http://www.ETTELAAT.com HOME EDITION

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۹۹۶ - چهارشنبه ۱۶ تا
چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

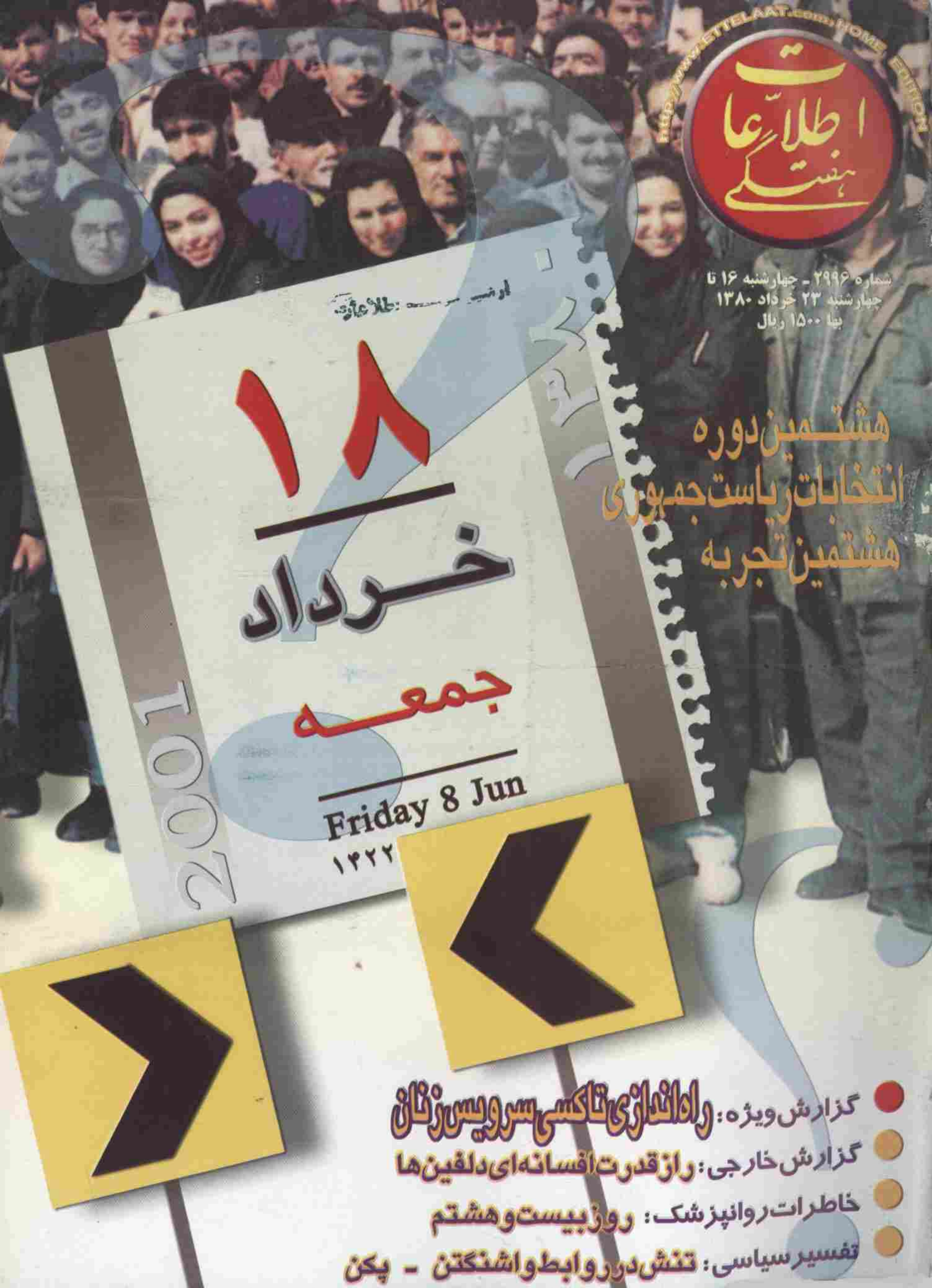
آرشیو موسسه اطلاعات
۱۸
خرداد
جمعه
Friday 8 Jun
۱۴۲۲
2001
۱۳۸

هشتمین دوره
انتخابات ریاست جمهوری
هشتمین تجربه

- گزارش ویژه: **راه‌اندازی تاکسی سرویس زنان**
- گزارش خارجی: **راز قدرت افسانه‌ای دلفین‌ها**
- خاطرات روانپزشک: **روز بیست و هشتم**
- تفسیر سیاسی: **تنش در روابط واشنگتن - پکن**

روح خدا؛
از بازگشت تا هجرت

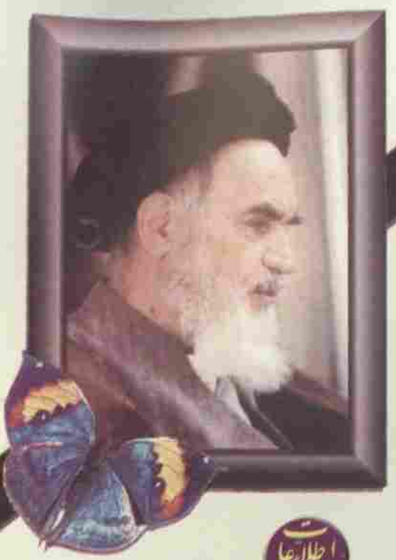

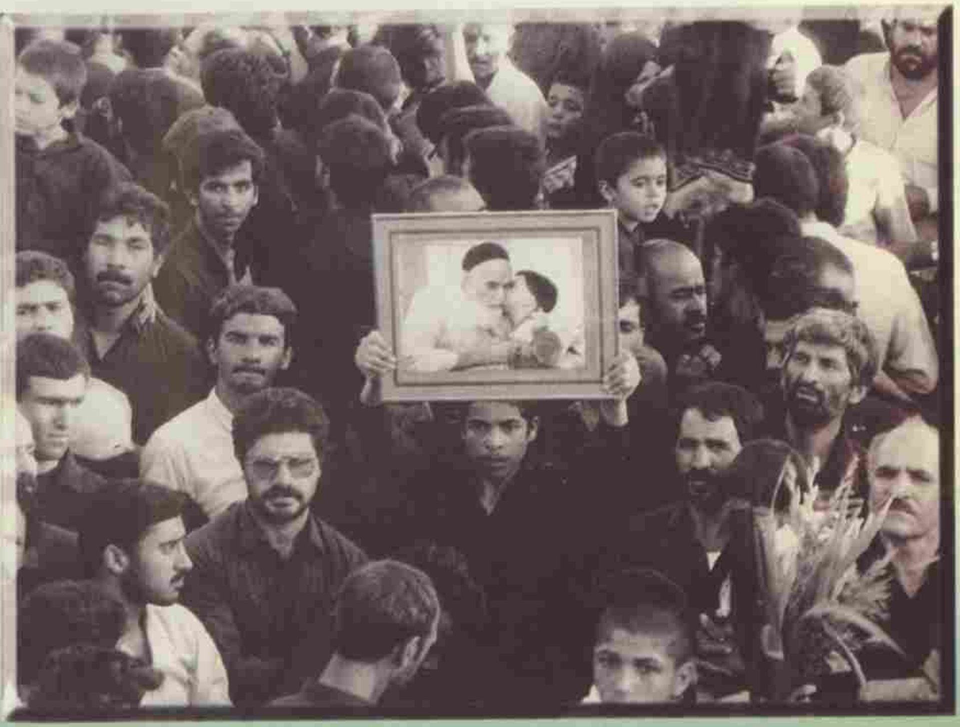

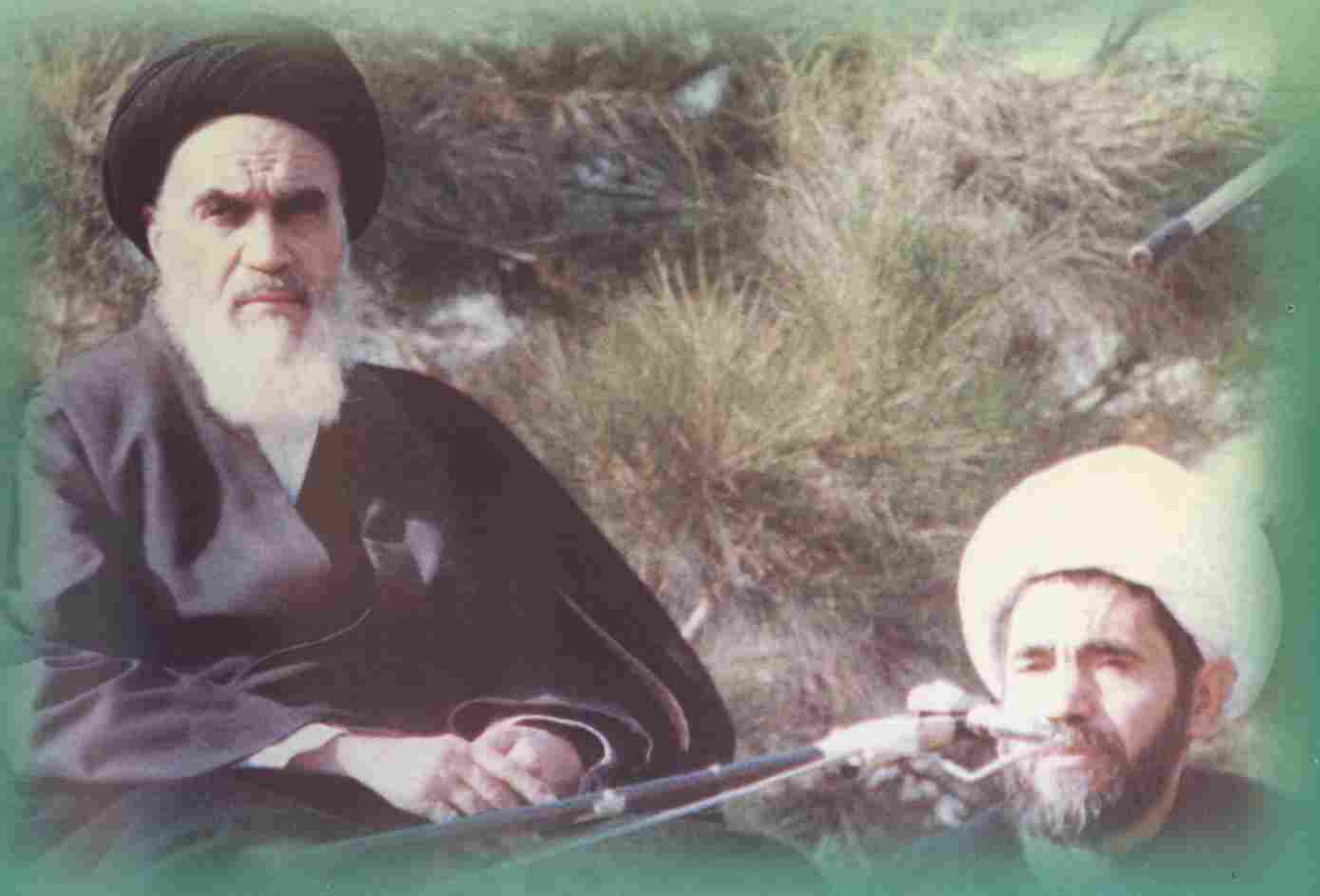

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته. یک نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تنش در روابط واشنگتن ـ پکن» ۸
سه گانه ۱۰
بازتاب ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
گزارش ویژه ۱۴
داستان زندگی «انتخاب» ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
خاطرات روانپزشک ـ پرسش و پاسخ ویژه ۲۲
در پیچ و خم دادگاه «مهربانی کافی نیست» ۲۴
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۶
گفتگوی ورزشی ۲۷
خاطرات کلانتر «سارقین بی‌چهره» ۲۸
داستان کوتاه ایرانی ۳۰
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از اوین «مجرم غافل» ۳۲
گزارش رنگی «راز قدرت افسانه‌ای دلفین‌ها» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
خواندنیهای تاریخی ۴۷
فانتزی ایرانی «پسر کو ندارد نشان از پدر» ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۹
داستانهای آلفرد هیچکاک «نیرنگ» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۳۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۹۶ ـ چهارشنبه ۱۶ تا چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

زندگینامه امام خمینی(ره)

رهبر نهضت بزرگ اسلامی و مردمی ایران، حضرت امام خمینی(ره)، به سال ۱۲۸۰ شمسی در شهرستان خمین چشم به جهان گشود.

پدرش، مرحوم حاج آقا مصطفی، که تحصیلات خود را در نجف اشرف به پایان رسانده و به مقام اجتهاد نایل آمده بود، از علمای طرف احترام و اعتماد مردم بود.

مادرش، مرحومه هاجر احمدی، دختر مرحوم آقامیرزا احمد مجتهد، زنی بسیار متقی و باشهامت بود که پس از مرگ شوهر، شش فرزند دختر و پسر خود را به‌تنهایی بزرگ کرد.

امام خمینی(ره) ۹ ماهه و طفلی شیرخوار بود که پدرش چشم از جهان فروبست. وی که آخرین فرزند خانواده بود، در کودکی در محضر مرحوم افتخارالعلما تحصیل کرد.

وی در ۱۶ سالگی به قصد ادامه تحصیل، خمین را ترک گفت و به شهرستان اراک رفت. آنجا در محضر حاج شیخ عبدالکریم، مشهور به آیت‌الله حائری، تحصیلات خود را ادامه داد و در طول سالهای تحصیل، روابط او با معلم خود چنان استوار و مستحکم گردید که همه‌جا همراه او بود، و حتی هنگامی که آیت‌الله حائری به شهرستان قم رفت و در آنجا رحل اقامت افکند، امام خمینی(ره) نیز همراه او بود تا آخر زندگی معلم خویش، یعنی سال ۱۳۲۴ شمسی که امام خمینی(ره) به ۴۴ سالگی رسید، دمی از او جدا نشد.

در سال ۱۳۲۴ شمسی، امام خمینی با دختر مرحوم آقامیرزا محمد ثقفی، یکی از رهبران معروف مذهبی تهران، ازدواج کرد که ثمره این وصلت دو پسر و سه دختر است؛ پسر بزرگ وی، حاج آقا مصطفی نیز همچون پدر و اجداد خود گام به عالم روحانیت نهاد و مقام و عنوان آیت‌الله یافت، اما در ۴۰ سالگی به‌طرز مرموزی کشته شد.

هنگامی که آیت‌الله حاج آقا سیدحسین بروجردی، رهبر شیعیان ایران ـ که با وجود نفوذ فراوانش، همواره از سیاست برکنار مانده بود ـ وفات یافت، بسیاری از رهبران مذهبی سعی کردند آیت‌الله خمینی را به جانشینی او برگزینند.

کسانی که چنین هدفی داشتند، می‌گفتند که امروز ما به رهبری در عالم مذهب شیعه احتیاج داریم که خود را از سیاست برکنار ندارد و چنین کسی در درجه اول آیت‌الله خمینی است.

با این همه، تلاش این گروه نتیجه نداد، چون در آن هنگام آیت‌الله خمینی فقط ۵۹ سال داشت و گفته می‌شد که وی با این سن و سال، برای رهبری کامل شیعیان ایران، نسبتاً جوان به نظر می‌رسد.

و بدین‌گونه بود که آن زمان آیت‌الله حکیم که مسن‌تر از ایشان بود و در نجف اشرف اقامت داشت، به عنوان جانشین مرحوم آیت‌الله بروجردی انتخاب شد.

در همان هنگام، برنامه‌ای برای به‌اصطلاح «انقلاب سفید» آغاز شد و آیت‌الله خمینی موضع سرسختانه‌ای در آن مورد پیش گرفت، چون پیش‌بینی نادرستی نتایج آن را می‌کرد.

در بهمن سال، ۱۳۴۱ هنگامی که از طرف شاه برای انقلاب کذایی رفراندومی برگزار شد، بار دیگر آیت‌الله خمینی این رفراندوم را رد کرد و از مردم خواست که آن را تحریم کنند.

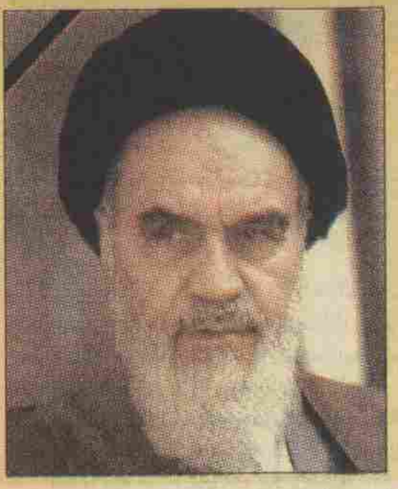

اما وقتی که این رفراندوم، علی‌رغم مخالفت آیت‌الله خمینی برگزار شد، ایشان یک دوره عزای چهل روزه برای جامعه مسلمان و عالم روحانیت اعلام کرد.

در مراسم عزا که در مدرسه فیضیه قم برگزار شد، ماموران دولتی به مدرسه ریختند و عده‌ای از طلاب علوم دینی را کشتند و حتی بعضی از آنها را از بالای ساختمان مدرسه به پایین انداختند.

این حمله، باعث ایجاد وحشت شد، به‌طوری که عده‌ای از رهبران مذهبی، ناچار شدند از سیاست کناره‌گیری کنند، ولی آیت‌الله خمینی، کماکان درهای مدرسه خود را به روی هر کس که می‌خواست پناه بگیرد باز گذاشت.

مخالفت آیت‌الله خمینی با برنامه‌های شاه آنقدر ادامه یافت تا سرانجام به تظاهرات و مبارزات عظیمی منجر شد که در سال ۱۳۴۲ به اوج خود رسید، به‌طوری که در روز ۱۵ خرداد در سراسر ایران، صدها نفر شهید و هزاران نفر مجروح شدند.

همان زمان آیت‌الله خمینی دستگیر و سرانجام به عراق تبعید گردید.

از سال ۱۳۵۴ شمسی که روابط ایران و عراق بهبود یافت، با فشارهای دولت ایران، برای آیت‌الله خمینی در نجف، محدودیتهایی ایجاد شد و کار آیت‌الله، نسبتاً دشوار گردید، زیرا مقامات عراقی به ایشان فشار می‌آوردند که فعالیت سیاسی خود را کنار بگذارند و تنها به فعالیت‌های مذهبی بپردازند.

اما حضرت آیت‌الله این فشارها را نپذیرفته و تصمیم به خروج از عراق گرفتند. ایشان بنا به دعوت علمای کویتی تصمیم داشتند به آن دیار بروند، اما دولت ایران طی مذاکراتی با دولت کویت از ورود ایشان به آنجا جلوگیری کرد.

از این‌رو حضرت آیت‌الله خمینی(ره) ناگزیر به بغداد بازگشتند و از آنجا به پاریس، پرواز کردند.

از هنگامی که ایشان وارد فرانسه شدند، بر فشارهای خود علیه رژیم ایران افزودند، و هر روز نهضت بزرگ مردم ایران را در مسیر خود رهبری کردند و به پیش بردند و در سایه رهبریهای داهیانه این مرد بزرگ، انقلاب اسلامی ایران، در ۲۲ بهمن ۵۷ به پیروزی رسید.

امام خمینی به مدت قریب ده سال نهضت اسلامی ایران را پس از پیروزی در گذر از گردنه‌های سخت هدایت کرد تا اینکه سرانجام در ۱۴ خرداد ۶۸ به اجداد طاهرینش پیوست.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جمعه، روز دیگری است

جمعه، روز انتخابات است.

شاید عده‌ای بگویند برای چه در انتخابات شرکت کنیم؟ شاید هم عده‌ای بگویند انتخابات ریاست جمهوری برآورنده عطش مشارکت‌جویی مردم نیست و...

اما بنده می گویم برای چه شرکت نکنیم؟

ده نفر کاندیدای ریاست جمهوری هستند. حداقل نیمی از این عده دارای تجربیات طولانی مدیریت کلان هستند و به اندازه کافی هم سلایق مختلفی دارند. پس می‌توان اعلام حضور و اعلام راءی کرد و می‌توان مجدداً وارد صحنه شد. درست همانطور که چهار سال قبل حضور پررنگ مردم حماسه‌ای بی‌بدیل رقم زد.

در این روزها و شبها همه‌جا صحبت از انتخابات است.

صدا و سیما در این دوره روش نسبتاً درست و عادلانه‌ای در تبلیغات انتخاباتی درپیش گرفته که بر نشاط و سلامت این فضا افزوده است و در و دیوار شهرها هم مثل گذشته پر از پوستر و بروشور نیست و همه می‌توانند در آرامش به کاندیدای موردنظر خویش راءی دهند.

فیلم‌های تبلیغاتی کاندیداها هم بیانگر مواضع هر کدام است.

یکی از ادامه روند اصلاحات صحبت می‌کند، دیگری از دولت پاک صحبت به میان می‌آورد. یکی از معنویت و صنعت حرف می‌زند و دیگری داعیه رفع نگرانی از انقلاب و مردم را محور کار قرار داده است و خلاصه هر کدام شعاری را برگزیدند.

اما آنچه که مسلم است این است که این دوره انتخابات ریاست جمهوری بسیار حساس است و کسی که سکان هدایت قوه مجریه را در چهار سال آینده در دست می‌گیرد کار بسیار دشواری را پیش روی دارد.

پنج سالی که با سال ۱۳۸۰ آغاز شده و تا سال ۱۳۸۵ ادامه خواهد یافت، سالهای بسیار حساسی است.

تورم جمعیت جوان و افزایش انتظارات و توقعات در این دوره بیش از هر دوره دیگری بروز و ظهور می‌یابد.

تمام کسانی که در فاصله سالهای ۶۰ تا ۶۵ به دنیا آمده‌اند، در این سالها به سنین ۲۰ تا ۲۵ سالگی می‌رسند و همانطوری که می‌دانید در این پنج سال کشور شاهد بالاترین رشد نرخ جمعیت بود.

در این پنج سال (۶۰ تا ۶۵) بالاترین نرخ رشد جمعیت را در کشور شاهد بوده‌ایم. و حال آن جمعیت رفته رفته وارد بازار کار می‌شوند.

با شرایطی که درحال حاضر در کشور وجود دارد، اگر تغییرات اساسی در برنامه‌ریزی و سیاستگزاری اقتصادی کشور به‌وجود نیاید، تولد بحران دور از انتظار نیست. چرا که سطح مورد انتظار ایجاد اشتغال در جامعه با آنچه که در عمل می‌توان به آن دست یافت فاصله‌ای قابل تامل دارد. اگر اقدام عاجل در این زمینه صورت نگیرد بحران بیکاری و اشتغال و به تبع آن ازدواج و مسکن بدون تردید امان از هر دولتی خواهد برد.

جامعه جوان ما درحال حاضر به امید، نشاط و کار و فرصت مطلوب و برابر برای زندگی نیاز دارد.

نه‌تنها جوان ایرانی بلکه هر زن و مرد ایرانی باید حس کند که در مملکت خود عزیز است و فرصت برای زندگی امیدوارانه و بانشاط دارد. احساس دلمردگی و غم و اندوه و تکرار عادت و لذت نبردن از حیات، روح زندگی را از مردم می گیرد. مردم چه جوان و چه پیر از کار و سختی و زحمت رنج نمی‌برند بلکه از نومیدی رنج می‌برند و از غبارآلود بودن آینده.

بسیاری از کسانی که از کشور مهاجرت می کنند ضدانقلاب و ضددین نیستند. شاید اکثریت قریب به اتفاق آنان ضدیتی با انقلاب و دین و میهن ندارند. آنها کشورشان را دوست دارند. همه آنها هم دلشان برای بنگ و حشیش و مشروب و زن‌بارگی تنگ نشده است. بلکه درست یا غلط امیدشان را از دست داده و این امید را در کشور دیگری و در محیط دیگری جستجو می کنند. امید به یافتن کار، تشکیل خانواده، زندگی آرام و لذت بردن از فرصتی که برای زندگی و عمر دارند.

رئیس جمهور آینده، هر که می‌خواهد باشد، باید نگاهی جدی و اساسی به این معضلات داشته باشد و برای همه ایرانیان فرصت مطلوب برای زندگی بانشاط فراهم آورد.

زندگی نباید مثل سوهان، اعصاب زندگان را بخراشد و عقربه‌های ساعت زمان و عمر نباید در هر دور نشتری به پهلو بزند و یک دور بگذرد. هر ایرانی باید احساس کند که در سایه حکومت، هم دینش پایدار می‌ماند و معنویتش تاءمین می‌شود و گزندی به آن نمی‌رسد و هم دنیایش خوب و مفید و آسوده و در امن و امان می‌گذرد. همه باید احساس کنند که برای زندگی لازم نیست که شرافت و عزت و غیرت و شخصیت و وقار انسانی خویش را به هر بازار مکاره‌ای عرضه کنند تا خریداری پیدا شود و به بهای از کف رفتن بخشی از سرمایه وجودی انسان لقمه نانی به هر قیمت به او ارزانی دارد.

□

جمعه روز دیگری است.

روزی که همه ما پای صندوقهای راءی خواهیم رفت.

حضور ما بسیار تاءثیر گذار است. همه شما نشانه‌های این تاءثیر را چهار سال پیش تجربه کردید.

در آن روز همه شما مردم حرف زدید.

بسیاری از آن حرفها قانون شد و به اجرا درآمد.

جمعه هم باید حرف بزنید. قهر و دوری و ترک و ناامیدی جایز نیست. باز هم این ما هستیم که باید آینده را بسازیم.

جمعه هیچ کس نباید در خانه بماند. همه حرف می‌زنند. آن هم با دادن رای، رای به رئیس جمهور.

■

از هم‌اکنون در انتظار

شماره ۳۰۰۰

ویژه‌نامه شصتمین سال انتشار اطلاعات هفتگی باشید.

از همه علاقه‌مندان اطلاعات هفتگی و نیز از قدیمی‌ترین خوانندگان مجله می‌خواهیم که برای غنی‌تر کردن مطالب و مشارکت در انتشار این ویژه‌نامه، از روز چهارشنبه ۸۰/۳/۱۶ در ساعات اداری با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

نامه‌های بدون واسطه

چرا همیشه توجیه می کنیم؟

ضمن تقدیر و تشکر از مجریان محترم اخبار شبکه دو سیما که طی چند ماه اخیر با ارائه یک برنامه خوب و جالب تحت عنوان گفتگوی خبری مردم را در جریان مسائل آشکار و پنهان و اوضاع و احوال حال و گذشته مملکت قرار می دهد بی‌شک این بخش از برنامه که در ادامه اخبار ۱۰/۵ شب و با حضور اساتید و متخصصان محترم علوم و امور مختلف و غالباً در مواجهه با عملکرد ضعیف نهادهای اقتصادی و اجتماعی پخش می‌شود میلیونها بیننده و شنونده پای گیرنده‌های تلویزیونی دارد و به عبارتی از پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی می‌تواند باشد و یقیناً هر بخش از این برنامه قضاوت میلیونها ایرانی را اعم از خواص و عوام به دنبال دارد.

مع‌الوصف آنچه موجب تاءسف و نارضایتی است غالب این گفتگوها به بهانه ضیق وقت منجر به نتیجه نمی‌شود و نیمه تمام رها می‌شود و حتی در خلاء برنامه هرگاه که میهمانان برنامه در دفاع از حقوق قاطبه مردم می‌خواهند به موارد ارزشمندی اشاره کنند مجری برنامه کلامشان را با تشکر قطع می کند و به سراغ مطالب دلخواه خود می‌رود.

جالب اینکه پس از آن همه خودخوری و یقه‌درانی‌ها و بیان اینکه وقت برنامه تمام است و اظهار شرمندگی فراوان. پس از پایان این جلسات باارزش شاهد پخش برنامه‌های بی‌اهمیتی می‌شویم.

حال اینکه مردم دوست دارند به جای تماشای برنامه‌های تکراری و کم‌محتوا ساعتها به صحبت‌های مدلل و مستند امثال دکتر صحراییان گوش فرادهند.

بگذریم و اما آنچه در این نوشته موردنظر نگارنده است، چند جلسه از این برنامه‌ها با حضور مدیران و مسوولان صنایع خودروسازی تشکیل گردیده و هدف از آن بحث پیرامون گرانی غیرضابطه‌مند و کیفیت نازل خودروهای ساخت داخل بوده، ولی متاءسفانه در هیچ‌یک از این برنامه‌ها به یک حقیقت ساده و پیش‌پاافتاده توجه نشده و مجری محترم علی‌رغم توانمندیهای ذهنی در پاسخگویی به توجیهات یک‌سویه و نفع‌طلبانه نمایندگان خودروسازی خالی‌الذهن نشان داده است.

همانگونه که هموطنان محترم شاهد این برنامه‌ها بوده‌اند. نمایندگان کارخانجات خودروسازی همگی با اذعان به این حقیقت تلخ که اتومبیل‌های ساخت داخل در مقایسه با نوع خارجی فاقد استانداردهای لازم و از کیفیت بسیار پایینی برخوردار است با این همه با یک توجیه سرانگشتی و عوامفریبانه و در کمال افتخار اعلام داشته‌اند که در عوض در ایران اتومبیل‌های ساخت داخل با قیمت ارزان عرضه می‌شود.

به عنوان مثال می‌فرمودند پژو ۴۰۵ در اروپا به ۱۶ هزار دلار و به عبارتی حدود ۱۳ میلیون تومان فروخته می‌شود درحالی که در ایران قیمت آزاد آن چیزی حدود ۱۲ میلیون تومان است.

غافل از اینکه این مقایسه بچه‌گانه‌تر از آن است که حتی قشر عوام این مملکت از آن سر درنیاورند و چه خوب بود مجری برنامه زمینه این پاسخگویی را فراهم می‌کرد. اینکه آیا همان حقوقی که در اروپا به یک مهندس و کارگر و انباردار تعلق می‌گیرد شما

آقایان بر پایه همان مقایسه ارزی یک‌پنجم آن را به کارگر و مهندس ایرانی می‌پردازید؟ حتماً این آقایان بهتر از هر کسی می‌دانند در اروپا حقوق یک مهندس بین سه تا پنج هزار دلار و یک کارگر ساده حداقل هزار دلار است. آیا وقتی این همه سنگ پانصد هزار کارگر و خانواده‌هایشان را به سینه می‌زنید و واردات اتومبیل را خیانت به تولیدکنندگان و شاغلان کارخانجات داخلی قلمداد می‌کنید، چقدر از منافع بادآورده این صنعت نصیب تلاشگران و زحمتکشان واقعی می‌شود؟ آیا کارگر تحت‌الحمایه شما به‌شرط وابستگی به حقوق شرعی و قانونی می‌تواند ظرف سی سال سنوات خدمتی‌اش از محل حقوق و مزایای دریافتی یک دستگاه از همان اتومبیل‌هایی را که پای آن زحمت می‌کشد خریداری نماید؟

و این را به یقین می‌دانید همتاهای خارجی این کارگران زحمتکش امکان دسترسی‌شان به این وسیله‌ها چقدر آسان است و شاید آسانتر از آنی که کارگر ایرانی ماکت آن وسیله را برای بچه‌اش خریداری کند.

و آیا هزینه‌های آب و برق و تلفن و... در کارخانجات اروپایی مثل ایران است؟ و یا دیگر عوامل تولید به ارزانی ایران هستند؟

به‌راستی چرا مطابق میل و سلیقه خودمان از همه چیز بهره‌برداری می‌کنیم؟ چرا از گفتن همه حقایق طفره می‌رویم و با مقایسه عدد و ارقام و دلسوزیهای بی‌مورد و عوامفریبانه از آب گل‌آلود ماهی می‌گیریم؟ چرا بابهای توجیه روزبه‌روز گشاده‌تر و بابهای حقیقت بسته‌تر می‌شود؟ آیا زمان آن نرسیده است که به آن جمله گوهربار رئیس جمهور محترم بیشتر توجه کنیم. اینکه فرمودند مردم ما بیشتر از بالادستی‌ها در جریان حقایق هستند؟!

عبدالرضا چالاکی ـ ماکو

چند پیشنهاد در مورد مجله

چند پیشنهاد دارم. اول اینکه: در مورد قطع مجله بگویم که همین قطع بسیار خوب است. زیرا درحال حاضر مجلات زیادی در همین قطع چاپ می‌شوند.

●در مورد قیمت مجله حتی ۲۰۰۰ ریال هم خوب است. زیرا مطالب مجله آن‌قدر مفید است که از نظر قیمت شما هر تصمیمی بگیرید خوانندگان مانند گذشته به مجله وفادار خواهند بود.

●فقط بعضی از مطالب را از قلم انداخته‌اید. قبلاً (بایگانی نامه‌های محرمانه) چاپ می‌شد که خیلی عالی و پندآموز بود و اینکه ویژه‌نامه فصل هم چاپ شود و پوستر دوصفحه وسط از یاد نرود.

●عکس هنرمندان و ورزشکاران به‌طور قطع کامل روی صفحه اول چاپ شود.

●در مورد شصتمین (سالگرد) مجله شرح حال همه کارکنان و عکس آنان چاپ شود و برادران و خواهرانی که به رحمت ایزدی رفته‌اند از آنان یادی شود و بهترین و یا عالی‌ترین خاطرات خود و سایر دست‌اندرکاران هم چنانچه در مجله چاپ شود مفید است.

●مقداری از هزینه برگزاری جشن را به خانواده‌های نیازمند که در مجله هم چاپ شده اختصاص دهید. جانبازان و خانواده ایثارگران و شهدا را فراموش نکنید.

●مسابقه در مجله خیلی کم است. با توجه به تذکر خوانندگان باز هم ترتیب اثر داده نشده است.

علی حضوری ـ گنبد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت تمامی شما خوانندگان خوب و وفادار مجله اطلاعات هفتگی:

○○○

محمدحسین زارع بیدکی - مهریز یزد

برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری باید گزارشی را که دایر بر تلاش خبری شما باشد برایمان ارسال کنید. مطلبی که درباره بهار فرستادید کافی نیست. به دنبال تهیه گزارشی از شهر و نیز موضوعات جالب شهری باشید.

هادی نورآقایی - آستارا

با توجه به تاییدیه‌ای که از طرف دفتر نمایندگی اطلاعات در آستارا فرستاده بودید، کارت خبرنگاری شما ارسال خواهد شد. موفق باشید.

نبی ولیزاده - دهلران

نامه شما را به مسوول صفحه صدای سبز بسیج تحویل دادم.

علیرضا رشیدی - کلیبر

از لطف شما نسبت به مجله و اظهار محبت سپاسگزارم.

سعیده فیروزی - جهرم

خوشبختانه شما برنده سه ماه اشتراک اطلاعات هفتگی شده‌اید. از پانزدهم خرداد ماه هر هفته مجله برایتان ارسال می‌شود.

مهدی پایدار - شیراز

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. از اینکه مجله را با این زحمت تهیه می‌کنید متاسف شدم. با مسوول محترم نمایندگی اطلاعات در شیراز صحبت خواهم کرد تا در جهت رفع کمبود مجله شهر شما اقدام لازم به عمل آورند.

نیما جبرئیل‌زاده

نوشته‌اید مبلغ ده شماره مجله را برایمان ارسال کرده‌اید. بارها خواهش کردم از فرستادن پول درون پاکت و همراه نامه خودداری فرمایید.

م - همایونی - کاشان

از لطف شما متشکرم. تلاش بنده و همکارانم فراهم آوردن نشریه‌ای مطابق خواست و انتظار شماست. انشاءالله که در انجام این هدف توفیق بیابیم.

هادی نظری - دهلران

فکر می‌کنم کمی بی‌انصافی کرده‌اید. به همین دلیل مقاله شما را برای چاپ و انتشار در مجله مناسب ندانستم. خوشحال می‌شوم در مقاله بعدی مستدل‌تر با مسائل سیاسی و اجتماعی برخورد کنید. یعنی همانطور که از یک خواننده دانشگاهی انتظار دارم.

مهراد شاکری - نورآباد ممسنی

بارها شرایط صدور کارت خبرنگاری را توضیح دادم. نخست یک گزارش و یا خبر از شهر و دیارتان برایمان بفرستید تا انشاءالله در صورت تصویب و تایید، مقدمات حضور شما در جمع خبرنگاران افتخاری مجله فراهم شود.

علیرضا داوری

باور کنید از نامه شما چیز زیادی دستگیرم نشد. بنده ابداً از انتقاد به خود دلگیر و ناراحت نمی‌شوم اما به شرطی که بدانم موضوع انتقاد از چیست؟ مثلاً بنده در کجای کار غرور نشان دادم و یا به خوانندگان بی‌توجهی کردم؟ اگر روشنتر برایم بنویسید ممنون می‌شوم.

نادر کیانی - تایباد

مقاله شما تحت عنوان «مشکل زن ایرانی» به دستم رسید. همان‌طور که شما هم اشاره کرده‌اید هنوز هم حقوق زنان پایمال می‌شود و فرهنگ اجتماعی در این زمینه رشد کافی نداشته است. اما قبول کنید که شرایط زن ایرانی درحال حاضر وضعیت بهتری نسبت به گذشته دارد. گرچه هنوز کافی نیست.

ابوالفضل صمدی رضایی - حاجی‌آباد مشهد

مطالب ارسالی مربوط، صفحات جنگ هنر و همچنین فرهنگ مردم به مسوول آن صفحات داده شد. از لطف شما نسبت به مجله خودتان متشکرم و اما همچنان که بارها در همین قسمت اشاره کرده‌ام لطف نمایید مطالب ارسالی را به قسمت دلخواه خودتان روی پاکت نامه قید نمایید تا از هرز رفتن وقت و تراکم نامه‌ها در یک قسمت جلوگیری شود. پایدار باشید.

علی‌اصغر مکاری - لارستان فارس

از اینکه مطالب مجله از هر نظر مورد پسندتان قرار گرفته خوشحالیم. متقابلاً از طرف خودم و همکاران برای شما توفیق و موفقیت در تحصیل و زندگی را خواهانیم. پیروز باشید.

غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد فشافویه

مطالب ارسالی جنابعالی درباره شغل معلمی و قداست آن به دستم رسید. در فرصت مقتضی دیگری که مناسبت با مقاله داشته باشد از آن استفاده می‌شود. کماکان با ما در ارتباط باشید.

حمیدرضا داوودآبادی - اراک

همانطور که بارها در همین ستون - نامه به سردبیر - عرض کرده‌ام، لطف فرمایید نامه هر قسمت مجله را به آدرس همان قسمت ارسال نمایید.

سلمان جوادی - نوش‌آباد کاشان - محمد حاجی محمدطاهری - تهران

مطالب ارسالی - نامه‌های بدون واسطه - به دستم رسید، در صورتی که دردهای مبتلا به جامعه را مطرح کرده باشید، مطمئناً به چاپ نامه‌هایتان اقدام خواهیم کرد. موفق و پیروز باشید.

مصطفی عبدالملکی - قروه کردستان

نامه شما به پیوست یک پاورقی و یک پاکت درباره موضوع مختلف به دست رسید، نگران نباشید. به قسمت مربوطه برای مطالعه داده شد و جواب نهایی را پس از مطالعه پاورقی و نامه‌ها در همین صفحه خدمت‌تان عرض خواهم کرد. سلام شما را به همکارانم در قسمت‌های مختلف ابلاغ کردم. پیروز و سربلند باشید.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

درحالی که افکار عمومی با تب و تاب رقابتها آماده می‌شود تا یکی از مهمترین انتخابهای خود را انجام دهد و شرایط عمومی کشور هرگونه پیش‌بینی قطعی را مشکل کرده، به اعتقاد عطاءالله مهاجرانی تعداد آرای ۹ نامزد به علاوه رای باطله حداکثر یک‌سوم کل آن را تشکیل خواهد داد

هشتمین دوره ،هشتمین تجربه

انبساط فضای سیاسی جامعه در هفته‌های اخیر که پیامد آغاز جدی‌تر رقابتهای انتخابات ریاست جمهوری است، بر سرعت رویدادها و حوادث سیاسی کشور به میزان قابل ملاحظه‌ای افزوده، به‌گونه‌ای که در این نوشتار بسیاری از رویدادها الزاماً خارج از حوزه بررسی و نقد قرار گرفتند و این فرصت پدید نیامده که به همه آنها ولو در حد اندک پرداخته شود.

گستردگی و اهمیت رویدادهای حول موضوع انتخابات سبب شده که مسائلی نظیر چالشهای جدی تازه میان قوه مقننه و قوه قضاییه که درپی سخنان اهانت‌آمیز رئیس دادگستری تهران پدید آمد و برخی نمایندگان مجلس را واداشت تا خواستار عزل رئیس دادگستری تهران شوند از سویی و صدور حکم دادگاه تجدیدنظر تهران در مورد اکبر گنجی روزنامه‌نگار جنجالی که هم‌اینک در زندان به‌سر می‌برد و مدت محکومیتش مطابق رای دادگاه تجدیدنظر از پانزده سال حبس و تبعید به شش ماه حبس تقلیل یافته، از سوی دیگر کمتر مورد توجه قرار گیرند.

علاوه بر این از اخبار مغفول می‌توان به تشکیل ستاد مبارزه با فساد اقتصادی با حضور سران سه قوه و دو نماینده از هر قوه به دنبال دستور مقام معظم رهبری، مسائل مطرح حول و حوش رد صلاحیت تعدادی از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری، و انتخابات میاندوره‌ای مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان رهبری در برخی مناطق کشور و توجه تازه به دادگاه انقلاب درپی انتشار سخنان علی افشاری از متهمان پرونده «براندازی» از تلویزیون اشاره داشت.

تحرک تازه و جدی صدا و سیما در پوشش اخبار و رویدادهای ریاست جمهوری چنان فضا را پر کرده که لاجرم بسیاری از مسائل فرصت طرح و اشاره پیدا نمی‌کنند و این را می‌توان نتیجه طبیعی انبساط فضای سیاسی جامعه دانست که در آستانه برگزاری مهمترین انتخابات مردم در ۱۸ خرداد به‌وجود آمده است.

به نظر می‌رسد انتخابات ریاست جمهوری این دوره ویژگیهایی یافته که در دوره‌های پیشین کمتر سابقه داشته است.

حجم گسترده تبلیغات تلویزیونی نامزدهای دوره هشتم ریاست جمهوری باعث شده که ستادهای انتخاباتی نامزدها در نقاط مختلف کشور از کارآیی و کارآمدی همیشگی برخوردار نباشند و بخش عمده فعالیت نامزدها در ارائه بهتر و قویتر برنامه‌ها و مواضع شان از مجرای برنامه‌های رادیو تلویزیونی مصروف شود. موضوعی که در دوره‌های قبل کمتر وجود داشته است.

در دوره هفتم انتخابات ریاست جمهوری به دلیل محدود بودن زمان اختصاص یافته در رادیو و تلویزیون عمده تحرکات و تبلیغات نامزدها از مسیر ستادهای آنان که در شهرهای مختلف تشکیل شده بود، انجام می‌گرفت و یکی از اصلی‌ترین راههای شناخت مردم از نامزدها تبلیغات ستادها از سویی و حضور بیشتر و مؤثرتر نامزدها در اجتماعات مردمی در سراسر کشور بود.

این موضوع در انتخابات هشتم تا حد قابل توجهی کم‌رنگ شده و به‌نظر می‌رسد در این دوره تلویزیون جای ستادهای نامزدها را از لحاظ تاثیرگذاری گرفته باشد.

علاوه بر این تفاوتهای دیگری نیز می‌تواند این دوره را از سایر دوره‌ها متمایز کند. تعداد نامزدها در دور هشتم تاکنون سابقه نداشته است. تنها دوره قابل مقایسه دور اول است که هشت نامزد با هم به رقابت پرداختند. در بقیه دوره‌ها دو تا چهار نفر به‌طور معمول مورد تایید نهایی قرار می گرفتند.

همین موضوع باعث شده که برخی تحلیلگران سیاسی مسائل این انتخابات و جناح‌بندیها و مواضع گروههای اصلی را در «پارادایم تعدد» مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند.

تعداد نامزدها البته در این دوره باعث نشده که مردم با تعدد برنامه‌ها مواجه شوند و همانگونه که از پیش نیز انتظار می‌رفت هیچ کدام از نامزدها تبلیغات و معرفی خود را در قالب ارائه یک برنامه منسجم و مدون برای اداره کشور و اولویت‌بندی مشکلات و معضلات جامعه سامان نداده‌اند و عمده تبلیغات آنها به این می گذرد که بیان کلی از مشکلات و راه‌حلها داشته باشند و در مواردی قولهای مشخص و معین بدهند.

همین موضوع نیز این دوره از انتخابات را منحصربه فرد کرده است.

شاید نتوان هیچ دوره‌ای از تبلیغات ریاست جمهوری را در گذشته سراغ گرفت که این حجم از وعده و وعید توسط نامزدهای آن به مردم داده شده باشد. حجم بالای وعده‌ها از یک‌سو و تنوع و گستردگی طیف آن وعده‌ها از سویی دیگر فضای انتخابات را جالب و دیدنی کرده است. هرچند امید می‌رفت که رقابت در اصل میان برنامه‌ها صورت گیرد، اما به‌نظر می‌رسد آنچه اینک وجود دارد رقابت میان وعده‌ها و قولهایی است که در سطوح مختلف توسط نامزدها مطرح می‌شود.

جالب توجه این است که بررسی برخی از این وعده‌ها نشان می‌دهد که تحقق آن به امکان قانونی بیشتری از حد رئیس جمهور نیاز دارد و اصولاً به‌طور مستقیم در محدوده اختیارات و وظایف رئیس جمهور نیست.

در کنار وعده‌های مطرح شده توسط نامزدها که

طیف گسترده‌ای را شکل داده است. به‌نظر می‌رسد حجم قابل توجهی از سخنان برخی نامزدها به انتقادهای مختلف و گاه تند از وضعیت موجود کشور و یا دوره چهار ساله دولت فعلی اختصاص یافته است. این انتقادها البته در سطح برخی محافل سیاسی و مطبوعاتی بازتابهایی نیز درپی داشته است.

حجت‌الاسلام محتشمی رئیس فراکسیون جبهه دوم خرداد در مجلس در این زمینه به بیان این نکته پرداخته که «تنها کسی که در این روزها از انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، مردم و کشور در برنامه‌های تبلیغاتی خود دفاع کرده و علیه ایران تبلیغ نکرده، خاتمی بوده است».

به نظر می‌رسد یکی از محورهایی که توسط همه نامزدها مورد توجه قرار گرفته و به فراخور خاستگاه فکری در مورد آن موضع‌گیری شده، «اصلاحات» و ضرورت تداوم آن باشد.

اصلاحات به عنوان فرایندی که در طی آن نارسایی‌های ساختاری و برنامه‌ای از سویی و ناهماهنگی بسترهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای توسعه همه جانبه از سوی دیگر مرتفع می‌شود، در یک سال اخیر بیشتر توجه را در سطوح مختلف به خود معطوف کرده است و در دوره رقابتها نیز نامزدها در مورد آن سخن گفته‌اند. به طوری که می‌توان آن را روندی محتوم و اجتناب‌ناپذیر توصیف کرد.

سعید حجاریان که فضای رقابتهای ریاست جمهوری باعث شده که او علی‌رغم ناتوانی جسمی تا حدی در صحنه سیاسی حاضر شود، در این زمینه معتقد است: «اصلاحات مثل رودخانه‌ای است و فقط سنگهای کف رودخانه در معرض اصلاحات قرار می‌گیرند اما سنگهای اطراف رودخانه که از جریان اصلاحات فرار می‌کنند محکوم به بستن خزه می‌شوند.» حجاریان ۱۸ خرداد را بهاری توصیف کرده که باید «با نسیم آن تنفس و همنوایی کنیم و با اصلاحات همسو شویم».

در حاشیه رقابتهای انتخاباتی و درحالی که نامزدها هر کدام به فراخور برنامه‌ریزی ستادهای تبلیغاتی خود در مسیر جلب‌نظر افکار عمومی تلاش می‌کنند یک سلسله رویدادها نیز رخ می‌دهد که به نوعی تازه و در حد خود قابل توجه است.

هفته گذشته دبیر شورای نگهبان طی نامه‌ای به رئیس مجلس شورای اسلامی رسماً و از موضع عالی‌ترین مرجع نظارتی بر انتخابات ریاست جمهوری خواستار منع استفاده از تریبون مجلس برای تبلیغات نامزدهای ریاست جمهوری شد.

در نامه آیت‌الله جنتی به آقای کروبی آمده است که:

«یقیناً نمایندگان محترم توجه دارند که مجلس شورای اسلامی هم جنبه رسمی دارد و هم بودجه آن را از اعتبارات عمومی کشور تامین می‌شود، بهره گرفتن از تریبون مجلس شورای اسلامی در تبلیغ له و علیه نامزدهای ریاست جمهوری از مصادیق سوءاستفاده از امکانات و ممنوعیت ماده ۶۸ قانون انتخابات ریاست جمهوری و خروج از بی‌طرفی لازم نهادهای رسمی است. متاسفانه اخیراً مواردی از این تخلف در نطقهای قبل از دستور مشاهده شده است.»

رئیس مجلس البته این نامه را به نمایندگان ابلاغ کرد و از آنان خواست مفاد آن را مورد توجه قرار دهند؛ اما در این زمینه گفت: «در مجلس پنجم حتی تا دو هفته قبل از انتخابات راجع به تقبیح شخص خاصی از تریبون مجلس سخن گفته می‌شد اما نامه‌ای از سوی آقای جنتی داده نشد. نمی‌دانم چرا همه قانونها در زمان حاضر به اجرا گذاشته می‌شود.»

روزنامه نوروز نیز طی یادداشتی به ارائه موارد مستندی اقدام کرد که در مقطع انتخابات دوره قبل ریاست جمهوری رخ داده ولی شورای نگهبان در مورد آن تذکری نداده است. گذشته از این مساله هفته گذشته درحالی که موج عمومی دعوت شخصیت‌ها، نهادها و گروههای مختلف برای شرکت گسترده‌تر مردم در انتخابات فضا را پر کرده بود، انتشار خبری مبنی بر لزوم عکس‌دار بودن شناسنامه رای‌دهندگان که مبتنی بر برداشتی از قانون انتخابات بود، این نگرانی را ایجاد کرد که ممکن است در صورت وجود چنین الزامی تعداد زیادی از افرادی که برای نخستین بار قرار است در انتخابات شرکت کنند و به «رای اولیها» مشهور شده‌اند از حق شهروندی انتخاب کردن محروم شوند. نظر وزارت کشور در این موضوع عدم ضرورت عکس‌دار بودن شناسنامه‌ها بود، ولی شورای نگهبان مصر بود که وجود عکس ضروری است. از آنجا که طبق برآوردها، هفت میلیون صاحب حق رای موضوع این چالش بودند و محرومیت این افراد از رای دادن مشارکت نهایی را تا حد زیادی کاهش می‌داد، مجلس شورای اسلامی در آخرین جلسه رسمی خود پیش از انتخابات اقدام به ارائه یک طرح سه فوریتی برای تفسیر قانون نظارت شورای نگهبان بر انتخابات ریاست جمهوری نمود.

براساس مصوبه مجلس در این زمینه برای شرکت در انتخابات تنها ارائه شناسنامه معتبر است و الزامی به عکس‌دار بودن آن نیست.

محسن آرمین اقدام مجلس را صیانت از حق شهروندی مردم و تلاش برای حداقل کردن موانع مشارکت عمومی در انتخابات توصیف کرد. قابل توجه این است که طرح مذکور اولین طرح سه‌فوریتی است که در ادوار مختلف مجلس به تصویب رسیده است. طرحهای سه‌فوریتی در شرایط اضطراری که فوت وقت موجب خسارت جبران‌ناپذیری می‌شود، قابل ارائه است و پس از تصویب فوریت آن بلافاصله در مجلس مورد بررسی قرار می‌گیرد. در طرحهای سه فوریتی اعضای شورای نگهبان هنگام مذاکرات مجلس حضور دارند و بلافاصله باید نظر خود را درباره مصوبه سه فوریتی اعلام نمایند. تاءیید این مصوبه توسط شورای نگهبان موجب می‌شود که حداقل هفت میلیون صاحب رای بتوانند با خیال راحت نامزد اصلح خود را انتخاب نمایند.

به هرحال انتخابات ریاست جمهوری در ۱۸ خرداد برگزار خواهد شد و نتیجه آن که یک روز بعد اعلام می‌شود، نشان خواهد داد که افراد و جناحهای سیاسی هر کدام از چه وزن سیاسی و اجتماعی در کشور برخوردارند و قضاوت افکار عمومی نسبت به آنها چگونه است.

روز نوزدهم خرداد مشخص خواهد شد که استراتژی جناحهای اصلی کشور در انتخابات به چه میزان آنان را در دستیابی به اهداف سیاسی‌شان یاور بوده است. هیچ کس قادر نیست نتیجه انتخابات و حتی میزان مشارکت را به‌طور قطع پیش‌بینی کند. سرزمین ایران سرزمین شگفتی‌هاست و تا روز موعود شاید اتفاقاتی بیفتد که مورد انتظار نبوده است.

عطاءالله مهاجرانی وزیر پیشین ارشاد و رئیس فعلی مرکز گفتگوی تمدنها نتیجه انتخابات را این‌گونه پیش‌بینی کرده است:

«پیش‌بینی میزان آرا دور از تدبیر است، زیرا جامعه سیاسی ما پیچیدگی‌های زیادی دارد و گاه ممکن است تحولاتی موجب افزایش جمعیت شرکت‌کننده شود و گاه ممکن است موجب کاهش شرکت‌کنندگان در انتخابات گردد، اما اگر ما سقف شرکت‌کنندگان را در یک نگاه واقع‌بینانه و قدری بدبینانه ۳۰ میلیون نفر درنظر بگیریم، پیش‌بینی می‌کنم مجموعه آرای ۹ نامزد به اضافه آرای باطله در نگاه خوشبینانه ۱۰ میلیون بشود یعنی یک‌سوم آرا به ۹ نفر و آرای باطله تعلق داشته باشد. نکته دیگر اینکه تعداد آرای باطله از آرای تعداد قابل توجهی از نامزدها بیشتر خواهد بود و اگر بخواهیم آن را بسنجیم، تنها یکی، دو نفر از نامزدها رایشان از آرای باطله بیشتر خواهد بود و حدود ۲۰ میلیون رای هم به جبهه اصلاحات تعلق خواهد گرفت.»

نتیجه‌ای که روز نوزدهم خرداد رسماً اعلام می‌شود، از بسیاری جهات قابل تامل و شایسته تعمق خواهد بود و نشان خواهد داد افکار عمومی نسبت به شرایط کشور و هر کدام از نامزدها چگونه می‌اندیشند.

■

ایران و جهان

رئیس اداره مبارزه با ایدز: گسترش ایدز در کشور نگران کننده است.

بیش از ۷۰ درصد مناطق کشور زلزله‌خیز است.

اکبر گنجی برای آزادی باید ۶۰ میلیون تومان وثیقه بسپارد.

در سال گذشته روزی هفت نفر در خیاباتهای تهران جان باختند.

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم اعلام کرد: نامزد اصلح باید برای حل مشکلات اقتصادی عزم و برنامه داشته باشد.

قطع برق اکثر مناطق کشور را چندین ساعت در خاموشی فرو برد.

۶۰ درصد بیکاران کشور را جوانان تشکیل می‌دهند.

بیمه ۴/۵ میلیارد ریال خسارت به بازماندگان سرنشینان هواپیمای سانحه دیده پرداخت می‌کند.

شمخانی: براساس کدام قرار، روحانی می‌تواند رئیس جمهور شود اما نظامی نمی‌تواند؟

جعبه سیاه دوم هواپیمای یاک ۴۰ پیدا شد.

از سال آینده، ارز تک‌نرخی می‌شود.

شورای شهر تهران نام خالد اسلامبولی را از تهران حذف کرد.

محمدرضا پدرام جاسوس سیا در ایران اعدام شد.

سعید حجاریان: پخش اعترافات افشاری خلاف قانون بود.

حکم اعدام یوسفی اشکوری در دادگاه تجدیدنظر لغو شد.

خصوصی‌سازی در ایران، انتقال سرمایه از دولت به دولتمردان بوده است!

فعالیت صرافیها از سال آینده رسماً آغاز می‌شود.

ابراهیم اصغرزاده به مجمع تشخیص مصلحت نظام متوسل شد.

چین آمادگی خود را برای بازگرداندن هواپیمای جاسوسی آمریکا اعلام کرد.

پاکستان، هند را متهم به نقض موافقت‌نامه مرزی دو کشور کرد.

اتحادیه عرب خواستار قطع روابط سیاسی با اسرائیل شد.

پسر کوچک صدام معاون نظامی حزب بعث شد.

فرماندهان ارتش اندونزی نسبت به انحلال مجلس توسط رئیس جمهور هشدار دادند.

کودتاگران قطری به اعدام محکوم شدند.

وزیر دفاع آمریکا: مدرن‌سازی ارتش آمریکا ده سال طول می‌کشد.

صدام با طرح تحریمهای هوشمند مخالفت کرد.

اسرائیل اعلام کرد هرگونه حمله حزب‌الله را با حمله به مواضع سوریه در لبنان پاسخ خواهد داد.

اریتره و اتیوپی با ترسیم خطوط مرزی موافقت کردند.

مگاواتی به شدت از عبدالرحمن وحید انتقاد کرد.

بربرها در الجزایر بار دیگر شورش کردند.

سازمان عفو بین‌الملل ۴۰ ساله شد.

شمار ناوهای توقیف شده نقض‌کننده تحریم عراق در آبهای خلیج فارس در سال جاری میلادی به ۲۷ فروند رسید.

ژنرال مشرف به هند دعوت شد.

نگاهی به چین در حکومت جورج دبلیو بوش

حسن فتحی

تنش در روابط واشنگتن - پکن

واشنگتن سعی در کاهش تنش با پکن نداشته است

هنوز تنش در روابط واشنگتن - پکن بر سر هواپیمای جاسوسی آمریکا که ناگزیر به فرود اجباری در چین گردید، فروکش نکرده بود که حوادث دیگری دست به دست هم داد و روابط دو کشور را بیش از پیش متشنج کرد. به‌طوری که اگر این روند ادامه پیدا کند، واشنگتن و پکن وارد مرحله جدیدی از کشمکش خواهند شد که لطمه‌ای اساسی به روابط دو کشور وارد خواهد کرد.

روابط دو کشور همواره دارای نوسان بوده است و پکن و واشنگتن در بسیاری زمینه‌ها به انتقاد از سیاستهای یکدیگر پرداخته‌اند؛ ولی در کنار این انتقادها که گاهی با اعتراض همراه است، روابط اقتصادی و بازرگانی دو کشور در سطح مطلوبی بوده و چین و آمریکا از امکانات همدیگر بهره‌برداری می‌کنند. چین با توجه به گستردگی جمعیت و سرزمین توانسته از کمک‌ها و منابع آمریکا به نحواحسن استفاده کند و به یک کشور مدعی در جهان تبدیل شود. این کشور که در زمان حیات شوروی از نظر سیاسی و عقیدتی رقیب مسکو بود، پس از چرخش به سوی آمریکا که در زمان نخست‌وزیری ریچارد نیکسون صورت گرفت، توانست به یک قدرت در مقابل کرملین تبدیل شود.

کرملین سالها از نظر سیاسی و اعتقادی خود را در جهان کمونیسم برتر و بالاتر از همه می‌دانست. در آن سالها تنها کشوری که توانسته بود استالین را نادیده بگیرد و از سیاستهای او انتقاد کند، یوگسلاوی مارشال تیتو بود که از سوی مسکو و متحدانش «رویزیونیست» لقب گرفت؛ اما به مرور که ماهیت شوروی آشکارتر شد، کشورهای دیگری سر از وابستگی به کرملین پیچیدند و مستقل شدند. در این مورد می‌توان به آلبانی در زمان انورخوجه و چین مائو اشاره کرد که به‌تدریج به دشمنان شوروی تبدیل شدند. در کنار آنها می‌توان چپهای جدید در اروپا را که بیشتر به لیبرالیسم گرایش یافته بودند، نام برد که کمونیسم اروپایی را بنیان گذاشتند. شوروی که می‌خواست خود را حاکم بلامنازع جهان کمونیسم بنامد و افزایش رقبا را به نفع خود نمی‌دید، درصدد تخطئه آنها برآمد و درگیریهای سیاسی، ایدئولوژیک و منطقه‌ای ایجاد کرد. چین که رقیب قدرتمندی برای مسکو بود، با ویتنام درگیر شد که با دست درازی به لائوس و کامبوج، خود به یک مدعی تبدیل شده بود. ترور تروتسکی به دست یکی از عوامل شوروی و جوسازیهای کرملین و احزاب کمونیست وابسته به مسکو، نشان داد که این امپراتوری در ازبین بردن رقبا جدی و مصمم است. اما توطئه‌هایش علیه مائو، تیتو و انورخوجه بی‌اثر بود تا جایی که آنها به حیات خود ادامه دادند و عوامل شوروی نیز نتوانستند گزندی به آنها و کشورشان وارد بیاورند.

گرایش چین به آمریکا برای هر دو طرف مفید بود. چین که سالها از دستیابی به کرسی خود در سازمان ملل و شورای امنیت محروم بود و این امکانات دراختیار تایوان بود، در سایه موافقت واشنگتن به عضویت سازمان ملل درآمد و عضو دائمی شورای امنیت شد. این کشور یکی از پنج کشوری است که از حق وتو برخوردار می‌باشد.

از زمانی که نیکسون قدم به پکن گذاشت و با مقامات چینی ملاقات و گفت‌وگو کرد، روزبه‌روز سطح روابط دو کشور توسعه یافت. و از آن زمان تاکنون هیچ رئیس جمهوری در آمریکا روی کار نیامده که با چینی‌ها ملاقات و تبادل‌نظر نکرده باشد.

شوروی که سعی داشت جنگ سرد با پکن را به گفت‌وگو و تبادل‌نظر تبدیل کند، حتی در زمان گورباچف از حربه پرستوریکا بهره گرفت. اما هم مقامات چینی و هم مردم این کشور اعتمادی به مسکو نداشتند. درپی آن بود که حمام خون در میدان تیان‌آن‌من (صلح آسمانی) راه افتاد و تظاهرات مردم به خاک و خون کشیده شد.

چینی‌ها که دارای اختلافات مرزی نیز با شوروی بودند، به این دلیل به آمریکا تمایل داشتند که آمریکا دارای مرز مشترک با کشورشان نبود و درصدد اشغال چین نبود. البته طرفین سیاستهایی را پی می‌گرفتند که گاهی اوقات به تضاد و مقابله سیاسی . تبلیغاتی علیه یکدیگر می‌انجامید. برای مثال آمریکا همواره از مساله حقوق بشر در چین انتقاد کرده و چین نیز آمریکا را به سبب حمایت از مخالفان سیاسی پکن مورد انتقاد قرار داده است.

با روی کار آمدن جورج دبیلو بوش، اوضاع تغییر کرده و دو کشور تبلیغات شدیدی را علیه هم آغاز نموده‌اند و این جوسازیها و تبلیغات می‌تواند روابط پکن . واشنگتن را خدشه‌دار سازد.

البته باید گفت که دو کشور دارای استراتژی خاصی در رابطه با یکدیگرند و در سالهای اخیر به دلیل تحولاتی که در صحنه جهانی به‌وجود آمده، تغییراتی در روشهایشان به‌وجود آمده است.

چین که سالها در صف مقابل شوروی قرار داشت، درپی تک‌قطبی شدن جهان به روسیه نزدیک شده و مسکو نیز درصدد برآمده چین را به سوی خود جذب کند. در همین راستا بود که چین و روسیه با انعقاد قراردادی اختلافات مرزی خود را که سالها بر روابطشان سایه افکنده بود، برطرف کردند و گامهایی در زمینه نزدیکی هرچه بیشتر روابط سیاسی و اقتصادی برداشتند. پکن سپس روابط با کوبا، کره‌شمالی و کشورهایی را که مخالف آمریکا هستند، تقویت کرد و عملاً جبهه جدیدی به‌وجود آورد؛ ولی مساله اصلی که همواره روابط آنها را تحت‌الشعاع قرار داده، تایوان است. چین موفق شد در سالهای گذشته به «ماکائو» و «تایوان» که سالها از این سرزمین جدا بود و به دست پرتغال و انگلستان اداره می‌شدند، دست یابد. دکترین «یک کشور، دو نظام» در سالهای اخیر در ماکائو و هنگ‌کنگ به خوبی عمل کرده و مثبت بوده است.

در این مناطق مردم از آزادیهای بیشتری نسبت به چین برخوردار می‌باشند. سفر اخیر رئیس جمهور چین به هنگ‌کنگ که با تظاهرات اعتراض‌آمیز جنبش فالون

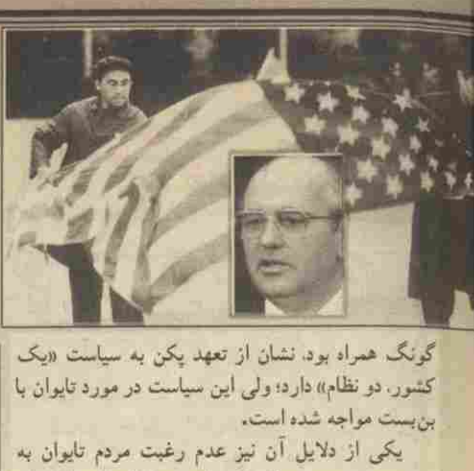

گونگ همراه بود، نشان از تعهد پکن به سیاست «یک کشور، دو نظام» دارد؛ ولی این سیاست در مورد تایوان با بن‌بست مواجه شده است.

یکی از دلایل آن نیز عدم رغبت مردم تایوان به پیوستن به چین می‌باشد که با وجود فشارها و تلاشهای پکن، هنوز موفقیتی در این زمینه به دست نیامده است.

آمریکا نیز از روشهایی بهره گرفت تا چین را مهار کند. از جمله گامهای مهمی که برداشته شد، نزدیکی به ویتنام بود. ویتنام و آمریکا سالها با یکدیگر جنگ داشتند و دشمن یکدیگر به‌شمار می‌رفتند. سفر بیل کلینتون، رئیس جمهور پیشین آمریکا، به ویتنام و توسعه روابط دو کشور ضمن اینکه گامی در جهت تنش‌زدایی در این منطقه بود، تلاشی برای جذب هرچه بیشتر هانوی از سوی واشنگتن به‌شمار می‌رفت. مساله دیگر، حمایت از مخالفان سیاسی پکن بود که در قالب پشتیبانی از حقوق بشر صورت گرفت. مساله تایوان نیز که از اولین روزهای روی کار آمدن کمونیست‌ها در چین روابط دو کشور را تحت‌الشعاع قرار داده، همچنان به قوت خود باقیست.

تنش واشنگتن ـ پکن

اگرچه روابط چین و آمریکا در زمان جمهوری‌خواهان وارد مرحله جدیدی شد و نیکسون و کیسینجر سنگ بنای این روابط را گذاردند. اما به نظر می‌رسد در زمان جورج دبیلو بوش اوضاع وخیم‌تر از آن شده که انتظار می‌رفت.

چین که تهاجمی دیپلماتیک را با نزدیکی به هند و روسیه آغاز کرده بود، با تحرک سیاسی تایوان مواجه شد که از حمایت آمریکا برخوردار است. چین که هنوز هم تایوان را بخشی از خاک اصلی خود می‌داند، تمایلی به توسعه رابطه این کشور با آمریکا و دیگر کشورهای جهان ندارد؛ ولی سفر اخیر رئیس جمهور تایوان به ژاپن، آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین نشان داد که تایوان درصدد خروج از انزواست و می‌خواهد از بن‌بست خارج شود. البته سیاستهای جدید تایوان از پشتیبانی واشنگتن برخوردار می‌باشد. اگرچه پکن درصدد بازپس‌گیری تایوان است، اما آمریکا نشان داده که مخالف این امر است. آمریکا بر حفظ توازن قوا در دو سوی تنگه تایوان تاکید می‌کند و تمایلی به افزایش توان یکی از طرفین ندارد؛ به همین دلیل زمانی که بوش فروش سلاحهای مدرن به تایوان را تاءیید کرد و با اعتراض پکن مواجه شد، بر این امر تاءکید کرد که سیاستش حفظ توازن تسلیحاتی در دو سوی تنگه تایوان است.

فروش سلاح به تایوان از سوی آمریکا و یا متحدان واشنگتن موضوع جدیدی نیست. آنچه اهمیت دارد و در دولتهای پیشین آمریکا شاهدش نبودیم، سفر رئیس جمهور تایوان به آمریکا و مذاکره مقامات آمریکا و تایوان می‌باشد.

چین در سالهای گذشته نسبت به روابط تایوان با کشورهای جهان حساسیت بسیاری از خود نشان می‌داد. خصوصاً ژاپن و آمریکا از جایگاه ویژه‌ای در این مورد برخوردار بودند؛ لذا سفر رئیس جمهور تایوان به ژاپن و آمریکا در شرایطی که مسائل دیگری روابط واشنگتن ـ پکن را تحت‌الشعاع قرار داده، گامی اساسی از سوی کاخ سفید برای تحت فشار قرار دادن چین تلقی می‌شود.

البته چندین مساله طی سه ماه اخیر روابط دو کشور را تحت تاثیر قرار داده که فروش سلاح به تایوان و سفر رئیس جمهور این کشور به آمریکا از جمله آنها بود؛ ولی روابط از زمانی که هواپیمای جاسوسی آمریکا تحت فشار جنگنده‌های چینی ناگزیر به فرود اجباری در خاک این کشور شد، رو به وخامت گذاشت.

پس از آن حادثه که آثارش هنوز برجاست، آمریکاییها و چینی‌ها اقدام به حمله به سایتهای کامپیوتری یکدیگر کردند. ولی سه مساله دیگر به‌شدت چینی‌ها را عصبانی کرد که عبارت بودند از فروش سلاحهای پیشرفته به تایوان، اعلام سیاست جدید دفاع موشکی و درنهایت سفر رئیس جمهور تایوان و دالایی لاما رهبر مخالفان تبت به آمریکا.

با سیاستی که جورج دبیلو بوش درقبال چین درپیش گرفته، درحقیقت توانسته پکن را در موضع تدافعی قرار بدهد و این کشور توانایی مقابله تبلیغاتی و سیاسی را با واشنگتن از دست بدهد.

سفر رئیس جمهور تایوان و رهبر تبعیدی تبتی‌ها به آمریکا، خشم چین را دربی داشت

اگرچه بوش اعلام کرده که دفاع موشکی آمریکا علیه چین و روسیه نیست، اما چینی‌ها نمی‌توانند به این وعده‌ها دل خوش کنند.

بوش طی بیش از صد روزی که از استقرارش در کاخ سفید می‌گذرد، به‌طور عمده با مساله چین دست به گریبان بوده است. با وجود اینکه طی همین مدت مسائل حاد دیگری در جهان روی داده، اما محور اصلی سیاست خارجی بوش چین بوده است. در صورتی که در زمان کلینتون که قدرت در دست دمکراتها بود، محور اصلی سیاست خارجی را مساله خاورمیانه تشکیل می‌داد. به نظر می‌رسد با وجود حمایت آشکار کاخ سفید از اسرائیل، خاورمیانه از اهمیت چندانی در دیپلماسی جهانی آمریکا برخوردار نیست؛ به همین دلیل است که فلسطینی‌ها و اعراب سعی دارند به هر طریق ممکن، کاخ سفید را در خاورمیانه فعال کنند. سفر پاول وزیر خارجه آمریکا به چهار کشور آفریقایی نیز عمدتاً مربوط به بیماری ایدز بوده است.

به هرحال، تنش در روابط واشنگتن ـ پکن اگر مهار نشود و به طغیان پکن منجر شود، آثار ناگواری بر منطقه برجای می‌گذارد. این منطقه به‌تازگی از جنگ و درگیری رهایی یافته و به دمکراسی و آرامش گرایش یافته است. در چنین اوضاعی، پکن و کاخ سفید با اندکی مدارا و همراهی قادر خواهند بود ضمن حفظ اصول خود، رابطه قابل قبولی با یکدیگر داشته باشند. اما نباید این واقعیت را نادیده گرفت که تا زمانی که تایوان الحاق به چین را نپذیرد، واشنگتن و پکن در این مورد با هم کشمکش داشته و در تضاد خواهند بود.

■

شما و جهان سیاست

غلامرضا عطایی (محمدیار) از یزد

پیمان ماستریخت چه بود؟

●اتحادیه اروپا متشکل از کشورهای آلمان، اتریش، بلژیک، دانمارک، اسپانیا، فرانسه، فنلاند، انگلیس، یونان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال و سوئد در غرب اروپا واقع شده و بیش از ۳۷۰ میلیون نفر جمعیت دارد و مقر آن در بروکسل است. پارلمان اروپا نیز در استراسبورگ است درحالی که مرکز دیوان اروپا و دبیرخانه پارلمان در لوکزامبورگ قرار دارد.

جامعه یا اتحادیه اروپا در سال ۱۹۵۱ براساس جامعه زغال و فولاد اروپا پایه‌ریزی شد و پس از آن با افزایش اعضا، به صورت یک قطب سیاسی و اقتصادی درآمد. در طول سالهایی که این اتحادیه شکل گرفت و فعالیت تکاملی خود را ادامه داد، چندین پیمان میان اعضا به امضا رسید که هریک سرآغاز فصل جدیدی بوده است. از جمله مهمترین پیمانها باید به پیمان ماستریخت و پیمان آمستردام اشاره کرد.

پیمان ماستریخت در هفتم فوریه ۱۹۹۲ به امضا رسید و پیمان آمستردام که درحقیقت مکمل آن است، در دوم اکتبر ۱۹۹۷ امضا شد. از اول مه ۱۹۹۹ پیمان آمستردام رسماً به جای پیمان ماستریخت به اجرا درآمد.

قرار بود پیمان ماستریخت از اول ژانویه ۱۹۹۳ درپی تصویب مجلس ۱۲ کشور عضو اتحادیه اروپا به اجرا درآید و پنج امر را شامل می‌شد که عبارت بودند از:

۱- اتحاد پولی
۲- اتحاد سیاسی
۳- فدرالیسم
۴- مجلس اروپایی
۵- از میان بردن فاصله فقیر و غنی.

پس از تصویب پیمان ماستریخت، گامهایی جهت اجرای آن برداشته شد. اهداف ماستریخت در مورد اتحاد پولی به جریان افتادن «یورو» به عنوان پول اروپایی و تشکیل بانک مرکزی اروپا بود. درباره اتحاد سیاسی، قرار بود یک خط مشی مشترک خارجی و امنیتی اتخاذ شود و امور اجتماعی در تمامی کشورهای عضو جامعه اروپا، به استثنای انگلستان تحت اختیار قانونی این جامعه قرار گرفت.

از موارد دیگری که در ماستریخت مورد تاکید قرار گرفت، پیمان اتحاد سیاسی بود که جای فدرالیسم را گرفت. مساله مجلس اروپایی جدیتر گرفته شد. مجمع ۵۱۸ نفری جامعه اروپا در شکل دادن به برخی از قوانین جامعه اروپا نقش داشته و در این مورد فعالتر برخورد خواهد کرد. در ماستریخت بر فعالتر شدن مجلس اروپا تاکید شده بود. مساله دیگری که در ماستریخت مورد تاکید قرار گرفت، کمک کشورهای ثروتمند اتحادیه اروپا به کشورهای فقیر عضو این اتحادیه بود. در همین راستا قرار شد اسپانیا، ایرلند، یونان و پرتغال از کمک مالی دیگران بهره‌مند شوند. در ماستریخت اسپانیا از شرکای ثروتمندتر خود برای دریافت پول بیشتری برای خود و ایرلند، یونان و پرتغال تعهد رسمی دریافت کرد.

برخی مخالفتها و موانع سبب گردید تا پیمان ماستریخت به‌طور کامل به اجرا درنیاید. پس از آن بود که پیمان آمستردام به تصویب رسید.

سه گانه

کیان فولادی

متاسفم، شما مجرم سیاسی نیستید!

مجلس اصلاحات، ساعاتی مانده به انتخابات ریاست جمهوری به گمان خود گام بلندی در اجرای اصلاحات برداشت و پس از سالها با تصویب قانون جرم سیاسی خواست تا به اصل ۱۶۸ قانون اساسی، جانی دوباره بخشد.

قانون بیست و پنج ماده‌ای جرم سیاسی تصویب شد و در نگاه نخست بسیاری از خلأهای قانونی در ارتباط با چارچوب حقوقی جرم سیاسی و وضعیت و شرایط مجرمان سیاسی را با بهترین مواد پر کرد.

اما باقی ماندن دو روزنه کوچک کافی بود تا بنایی که با سعی فراوان و شعارهای هواداران، پس از بیست و چند سال افتتاح شد به سادگی فرو ریزد.

تدوینگران طرح در راس فهرست اهداف خود، همگی بر برخورداری مجرم سیاسی از تسهیلات ویژه‌ای در امر دادرسی اشاره داشتند تا به این ترتیب مقدمات نقد سیاسی حکومت فراهم آید و انگیزه شهروندان برای مشارکت فعال سیاسی افزایش یابد.

لیکن در نخستین ماده این قانون که تلاش بر تعریف جرم سیاسی دارد، عبارتی گنجانده شده که بسیاری از متهمان را از قرار گرفتن در صف مجرمان سیاسی محروم خواهد کرد. به این ترتیب که، مجرم سیاسی براساس این ماده، کسی است که با «انگیزه خیرخواهانه» نسبت به ارتکاب برخی جرایم علیه نظام سیاسی حاکم اقدام کند.

ناگفته پیداست درحالی که در این قانون، تعریفی از انگیزه خیرخواهانه ارائه نشده و حتی مصادیق و نمونه‌هایی از آن نیز به تصویر کشیده نشده است، در عمل قضات محترم دادگاهها، هریک بنابر سلیقه و تمایل خود، برداشت خاصی از این عبارت خواهند داشت و مجرمی که براساس دیدگاه یکی از قضات، دارای انگیزه‌های خیرخواهانه تشخیص داده شده و در فهرست مجرمان سیاسی است از نظر قاضی دیگر، فاقد این انگیزه معرفی شده و در صف مجرمان عادی خواهد نشست.

و این اختلاف رویه از هم‌اکنون قابل پیش‌بینی است، اختلافی که شاید برای مدتها باقی خواهد ماند و راه را برای دخالت اراده‌های غیرقضایی در پرونده مجرمانی که می‌توانستند در فهرست مجرمان سیاسی قرار گیرند، باز خواهد گذارد.

اما روزنه دیگری که در قانون باقی مانده و امیدهای بسیاری را نسبت به آینده روشن این قانون کم‌رنگ می‌کند، ترتیبی است که قانون در عملکرد هیات منصفه اختیار کرده است.

و با وجودی که یکصد و پنجاه نفر براساس این قانون برای عضویت در هیات منصفه انتخاب خواهند شد و تدابیر ویژه‌ای برای انطباق رای این عده با افکار عمومی جامعه و دخالت این امر در نتیجه دادگاه اندیشیده شده است، اما قانون در حساس‌ترین دوراهی، سکوت اختیار کرده و بار دیگر راه را بر اجرای دقیق خواسته‌های تدوینگران خود بسته است.

براساس یکی از مواد این قانون، در پایان نخستین جلسه دادگاه، هیات منصفه پاسخ دو سؤال دادگاه را خواهد داد.

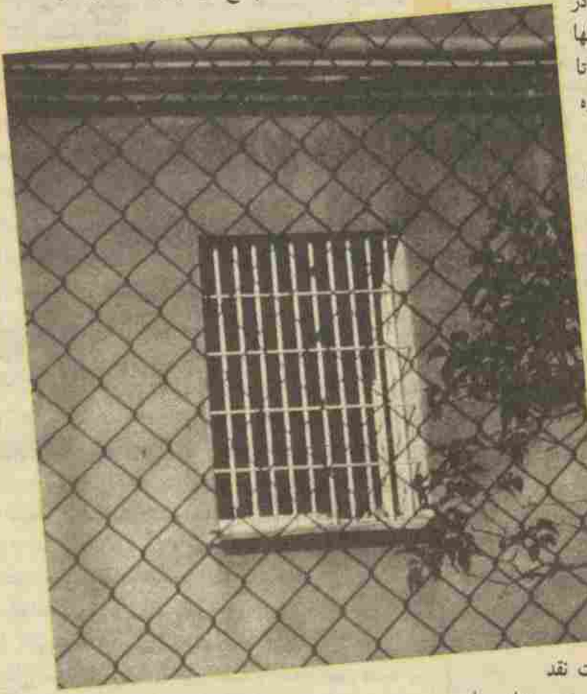

نخست اینکه آیا متهم بزهکار شناخته شده است یا نه و دیگر آنکه در صورت بزهکار بودن مجرم، آیا وی را مستحق تخفیف می‌دانند یا نه، که اگر هیات منصفه مجرم را شایسته تخفیف تشخیص داد، دادگاه باید به این نظر توجه کند و اگر هیات منصفه، متهم را مجرم تشخیص داد و دادگاه نیز چنین نظری داشت، با توجه به مواد قانونی، مجرم مجازات خواهد شد.

> **بنایی را که پس از بیست و چند سال با تصویب قانون جرم سیاسی برافراشته شد؛ دو روزنه ای که در متن قانون باقی مانده است، فرو خواهد ریخت!**

اما در ظریف‌ترین نقطه که تقابل میان نظر هیات منصفه و قاضی دادگاه در مجرمیت متهم است، قانون به آرامی در گوشه‌ای نشسته است و هیچ نمی‌گوید.

به این ترتیب پیدا نیست، هرگاه هیات منصفه متهم را بی‌گناه تشخیص دهد، ولی قاضی دادگاه نظری خلاف این داشته باشد، تکلیف کدام است!

براساس آنچه در دادگاه مطبوعات ـ که آن نیز به حکم قانون، حضور هیات منصفه را در خود احساس می‌کند ـ عمل می‌شود، در موارد اختلاف میان هیات منصفه و قاضی دادگاه به نظر قاضی عمل می‌شود.

حال با چنین سابقه‌ای، مسکوت گذاردن قانون در این حساس‌ترین نقطه از سوی مدعی‌ترین پرچمداران اصلاحات به کدام معنی باید تعبیر شود؟

کار با کرکره‌های پایین!

هنگامی که قرار است دستگاههای دولتی به شکل هماهنگ برای بیرون راندن بخش خصوصی از صحنه فعالیت‌های ارتباطات الکترونیک وارد عمل شوند، از اتفاق، روزی مناسب‌تر از «روز جهانی ارتباطات» وجود ندارد، تا مامورانی که احکام قضایی در دست دارند به اماکنی که سرگرم ارائه خدمات ارتباطی هستند، یورش ببرند و قفل‌هایی بزرگ بر ورودی مغازه‌های کوچک آنان آویزان کنند!

اتفاقی که در روزهایی که گذشت رخ داد و مراکزی که با نام «کافی‌نت» در چند شهر بزرگ کشور، چند ماهی بود که خدمات شبکه اینترنت را گسترش می‌دادند، تعطیل شد.

کافی‌نتها تعطیل شد و هیچ کس نیندیشید که با این تدبیر درحالی که بیکاری گلوی اقتصاد کشور را سخت می‌فشارد، باز هم بر تعدد بیکاران افزوده خواهد شد!

در اجرای این سیاست به تعطیلی کشاندن مراکز تولیدی و خدماتی نیز، سیاستگذاران کشور چندیست که فتح سکوهای نخست جهانی را هدف گرفته‌اند.

ده روز قبل رئیس کمیته پژوهشی «جمعیت تولیدگران ایران» اعلام کرد، ۴۰ درصد از واحدهای تولیدی نوپا در اثر نداشتن مدیریت استراتژیک در صنعت کشور به تعطیلی کشیده شده‌اند.

و این تعطیلی تنها به صنعت کشور طمع نکرده، بلکه روزنامه‌ها و قصه اندوهبارشان همچنان در یادها مانده است، که چگونه تعداد زیادی از آنها به خاطر درج پاره‌ای نوشته‌جات که مطابق پسند واقع نشد! تعطیل شدند، درحالی که باید مؤسسه به عنوان یک واحد مولد اقتصادی حفظ می‌شد، که اگر خطایی و تجاوزی به حریم قانون صورت گرفته بود، این انسانها بودند که شایسته مجازات می‌شدند نه دستگاه چاپ یا ساختمانی که فرمانبرداری بیش نبود!

به این ترتیب به فرض خطای چند نفر که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی‌رفت، عده‌ای که تعداد انگشتان دستهاشان به دهها هزار می‌رسید، در صف «کار از دست‌رفتگان» ایستادند.

در برابر تخلفات اقتصادی نیز رویه معمول مجازات همین است، در مورد گرانفروشان، کم‌فروشان و احیاناً بدفروشان نیز اگر ساعاتی پس از افشای جرمشان در اطراف واحدهای اقتصادی ایشان باشید، صدای کرکره آنها را خواهید شنید که به پایین کشیده می‌شوند و نه‌تنها مجرم خطاکار به‌سزای کردار ناپسند خود می‌رسد، همکاران و کارگران بی‌گناهش نیز که چون هر روز برای کسب روزی، راه این واحد اقتصادی را درپیش می‌گرفتند، باید با حسرت به کرکره‌هایی بنگرند که قفل بزرگی که بر آن آویزان است، خبر از روزهای بیکاری می‌دهد!

درحالی که به‌سادگی می‌توان روشهای مفیدتری که

در روز جهانی ارتباطات و درحالی که دبیرکل سازمان ملل متحد در پیامش به مناسبت این روز گفته بود: «بگذارید همه به اینترنت دسترسی داشته باشند»، «کافی‌نتها» در ایران تعطیل شدند

دست‌کم زیان جامعه را به دنبال نخواهند داشت. برای تنبیه این دست متخلفان اندیشید و متخلف را مجبور کرد در ازای روزهایی که با کم‌فروشی و گرانفروشی سودهای غیرقانونی به قلک خود سرازیر می‌کرده است، چند روزی کالای خود را با بهایی کمتر از قیمت بازار به مشتریان عرضه کند تا هم او تنبیه شود و هم مشتریانی که مدتها گرانتر خریده‌اند، چند روزی، طعم ارزانی را بچشند و هم کارگران این واحد اقتصادی نیز بر اقبال ناخوش خود ناسزا نگویند.

و اما درسالی که به نام «اشتغال» آغاز شد و با تعطیل شدنهایی از این دست، تاکنون چندان با نام خود هماهنگ نیست، حیف است که این آخرین موج به تعطیلی کشاندنها در سکوت به ساحل برسد!

«کافی‌نتها» که تنها چند ماهی بود از تولدشان در ایران می‌گذشت، چیزی نبودند جز قهوه‌خانه‌هایی مدرن که به جای پرده‌خوانیهای گذشته، با رایانه، شبکه اینترنت و بازیهای اینترنتی . که به دلیل قرار گرفتن در معرض دید عموم، لزوماً از نوع سالم آن بودند . جوانان را سرگرم می‌کردند و احیاناً به آموخته‌هاشان نیز می‌افزودند که علاوه بر این می‌توانستند محل مناسبی برای انجام کارهای تحقیقی با استفاده از اطلاعات شبکه اینترنت نیز باشند. اما وقتی انحصار حرف اول را در عملکرد مسوولان یک کشور بزند، پیام دبیرکل سازمان ملل متحد که در روز جهانی ارتباطات، همزمان با تعطیلی کافی‌نتها منتشر می‌شود که: «بگذارید هم به اینترنت دسترسی بیابند» نیز اثری ندارد.

بسته شدن این واحدهای اقتصادی، البته به ظاهر به علت فعالیت بدون مجوز ایشان انجام شد. اما حال که یک هفته از تعطیلی این مراکز می‌گذرد، این سؤال به ذهن می‌آید که از میان تمام صنوفی که بدون اخذ مجوز از مراجع ذیصلاح سرگرم فعالیت هستند، کدام‌یک خدمتی بهتر از «کافی‌نتها» ارائه می‌دادند که ابتدا به سراغ آنها نرفتند! که البته جواب، شاید چندان هم دور از دسترس نباشد، وقتی به خاطر آوریم که این واحدها در ازای دریافت یک‌دهم مبلغی که شرکت مخابرات برای برقراری مکالمات تلفنی با خارج از کشور از متقاضیان طلب می‌کند، امکان ارتباط ایرانیان را با عزیزانشان در آن‌سوی مرزها فراهم می‌آوردند، نکته‌ای که هفته‌ها بود، خواب آرام را از مسوولان شرکت مخابرات ربوده بود!

این مسوولان محترم هنگامی که دریافتند رقیب در ازای دریافت دستمزد کمتر، خدماتی بیشتر و آسانتر از آنچه تا پیش از این مخابرات به مردم ارائه می‌داد، دراختیار ایشان می‌گذارد، به بهانه ضرورت کنترل ارتباطات اینترنتی، همان شیوه را درپیش گرفتند که بارها در تمام قلمروهای عملکرد انحصاری تجربه شده است به این ترتیب با عقب کشیدن دیگران، خود را به صف اول کشیدند و ترجیح دادند به جای حضور عادلانه در برابر رقیب با کشیدن شمشیر انحصار با رقبا به گفتگو بنشینند

مسافرانی با چمدانهای خالی!

در نخستین روزهایی که این شماره از مجله در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت، همچنان نتیجه انتخابات ریاست جمهوری در هشتمین دوره نامعلوم است و در روزهای واپسین توزیع مجله، خوانندگان، کسی را که در چهار سال آینده بر صندلی ریاست جمهوری خواهد نشست را شناخته‌اند.

اما آنچه در طول این مدت تغییری نخواهد کرد، چمدانهای خالی مسافرانی است که در رقابت انتخابات شرکت کرده‌اند، چه آنان که نتوانستند رای مردم را به خود جلب کنند و چه آنکه از میان ده نفر، اولین نفر می‌شود.

برنامه‌های تبلیغی مفصل نامزدهای این‌دوره در صدا و سیما، آن‌قدر زمان دراختیار نامزدها قرار داد تا بتوانند اگر چاره‌ای برای نابسامانیهای کشور می‌شناسند به مردم نشان دهند. اما هر بار نامزدهای مختلف بر روی همان صندلی که رقیب قبلی نشسته بود، می‌نشستند و در فضایی که رقیب قبل نشسته بود، پاسخهایی را تکرار می‌کردند که نفر قبل در برابر سؤالات مشابه همان مجری، ارائه کرده بود.

از میان ده نامزد انتخابات، هیچ‌یک نکته تازه‌ای برای عرضه نداشتند، اما با این حال انتخابات این دوره با دور قبل تفاوتی عمده داشت

و این آنچنان تکرار شد که مخاطبان خسته از تکرار، دانستند که این ده نفر نیز چیزی بیش از آنچه تاکنون عرضه شده در دست ندارند. به این ترتیب رای‌دهندگان در این دوره برای رسیدن به افقی تازه در انتخابات شرکت نکرده‌اند و تنها از میان آنچه تاکنون داشته‌اند، مجاز به انتخاب یک راه شده‌اند. اگرچه از یک نکته نیز نباید به‌سادگی گذشت که اگر در دور گذشته انتخابات ریاست جمهوری بنابر هر دلیل-فضای انتخابات، فضایی شورانگیز و مبتنی بر احساسات بود، این بار رای‌دهندگان با مبنایی منطقی و عقلانی و به‌دور از احساسات نامزد منتخب خود را انتخاب کرده‌اند و این در تحلیل و درک پیام نتایج این دوره از انتخابات نکته‌ایست که نباید فراموش شود.

■

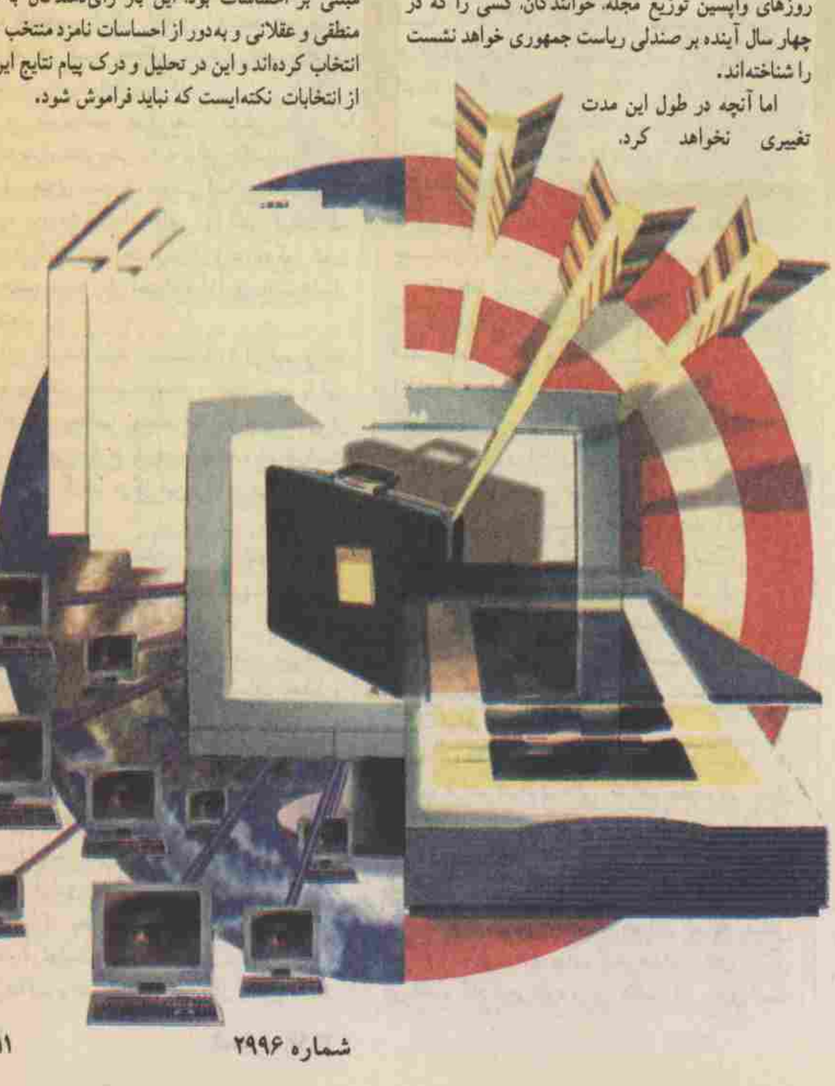

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

آزادی در جامعه ما

☐**خواهر اکرم حسین‌زاده:**

«برخلاف نظر بعضی‌ها که معتقدند آزادی در نیم دهه اخیر وارد ایران شده است و ما تا آن موقع انسانهایی بودیم در بند، باید گفت، در طول تاریخ جلوه‌هایی از آزادی مشاهده شده است و این واژه‌ای است عمیق و نهاده شده در متن زندگی انسانها.

حضرت امام(ره) به خیلی از انسانها مثل مسعود رجوی و بنی‌صدر اجازه حضور در عرصه‌های مختلف را دادند. با اینکه می‌دانستند با اندیشه‌های نامناسبشان جامعه را تخریب خواهند کرد، اما خواستند مردم خودشان در سرنوشتشان دخیل باشند و خودشان تصمیم بگیرند. که ان‌الله لایغیر بقوم حتی یغیر ما بانفسهم. لیکن آزادی اندیشه هم چیزی نیست که هر کسی محفلی تشکیل دهد و هرچه خواست بگوید و عوام‌فریبی کند.

او در سرنوشت خود نقش مهمی دارد، اما نمی‌تواند سرنوشت ملتی را به تباهی بکشاند. آزادی اندیشه آن چیزی است که در متن اسلام است. پیامبر اسلام به برده‌ها هدیه‌ای الهی را نثار کردند که زیباترین آزادیهاست. دختران را از زنده به‌گور شدن نجات بخشیدند، به زنان احترام و آزادی دادند تا ابراز وجود کنند.

آزادی اندیشه باید اندیشه‌ها را از قید و بند بردگی و بدبختی نجات بخشد و هیچ کس با این آزادی اندیشه مخالف نیست. اما اگر اندیشه‌ای از الهام‌پذیری الهی خارج شود و در قیدوبند خواست ابرقدرتها اسیر گردد، هرگز این را نمی‌توان آزادی نامید.

و به نظرم آزادی اندیشه را خون شهید به همه اهدا می‌کند، اگر درک آن نصیب ما شود.»

☐**خواهر زهره آقاجانزاده:**

«امروزه خیلی‌ها آزادی را بد معنی می‌کنند. آزادی در نزد برخیها بی‌حجابی، فساد، فحشا و لجام‌گسیختگی فرهنگی است. برای یک حیوان که در باغ وحش نگهداری می‌شود، بیرون از آن، محیط آزاد تلقی نمی‌گردد، بلکه آزادی او در همان باغ وحش است و برای عقاب و پرستو حضور در قفس، آزادی نمی‌تواند تلقی شود. هر کسی برای خود چارچوبی از آزادی ترسیم می‌کند و با آن خودش را آزاد می‌داند که بعضاً این تصورات اشتباه از آب درمی‌آید و درنهایت به اسارت مبدل می‌گردد.

خیلی‌ها قلم برداشتند تا آزادی بیان را فریاد کنند. اما قلمشان شدیداً تحت تاثیر اجانب قرار گرفت. آنقدر تحت تاثیر غرب و شرق قرار گرفتند که حالتهای قلم آنان به خواست آنها تغییر کرد طوری که به نوعی از این چارچوبی که برای خود زندان تلقی می‌کردند، خارج شدند اما درحقیقت اسیر تفکرات دیگری شدند. این قلمها هرگز آزاد نیستند.»

☐**خواهر مریم شالیکار:**

«در کشور ما، درحال حاضر موضوع آزادی اندیشه و آزادی بیان و... مطرح می‌شود و به گفتگوی تمدنها هم می‌کشد. اما من فکر می‌کنم که بعضی‌ها از بیان این موضوعات هدف دارند و نیت خاصی را دنبال می‌کنند.

مثلاً کنفرانس برلین با حضور بسیاری از همین افراد مدافع آزادی بیان و اندیشه برگزار شد. این کنفرانس بخشی از نتایج آزادی بیانی است که این افراد دم از آن می‌زنند.

در این آزادی بیان و آزادی اندیشه که اینها مطرح می‌کنند، مقصد خاصی دنبال می‌شود و هدف فقط آزادی اندیشه نیست، بلکه آزادیهای مخرب و مفسده‌انگیز دیگری مدنظر است.»

☐**خواهر فاطمه زال‌نژاد:**

«به نظر من آزادی در ذهن جوانان بد تفهیم شده است و شاید اگر درست به جوان تفهیم و ارائه می‌شد، هرگز ذهن جوانان به خطا نمی‌رفت و نوع آزادی را اشتباه نمی‌گرفت.

همه نواقص از جوانان نیست. جوانان در مسیر الگوپذیری چشم به الگوها دارند و به نسبت زیادی، الگوها نقش مؤثری را ایفا می‌کنند. باید دید چه الگویی برای جوانان ارائه کردیم، زبان الگودهی ما چیست و الگوهای ما که هستند و چه می‌کنند.»

☐**خواهر راحله ملکی:**

«مسوولان ما گفته‌اند، آزادی در چارچوب قانون اساسی، حالا سؤال من این است که آیا ما تا به‌حال آزادی در چارچوب قانون اساسی نداشته‌ایم؟ یعنی قانون اساسی اجرا نشده است؟

نه مسوولان آزادی را درست معنا کرده‌اند و نه بعضی جوانها خواسته‌اند معنای صحیح آن را درک کنند. بنابراین به خودشان زحمت ندادند تا تحقیقاتی را پیرامون این واژه و گستردگی و شمولیت آن انجام دهند. بنابراین راحت‌ترین راه را که تعریف کوچه بازاری و عوام‌فریبانه آن است، انتخاب کرده‌اند و آن عدم محدودیت برای دیگران است. درحالی که خیلی‌ها برای آزادی دیگران محدود شدند.»

☐**خواهر خدیجه صفرپور:**

«اگر هدف، کمال انسان است باید شرایط هم برایش فراهم شود، درحالی که هم جامعه در انسان تاثیرگذار است و هم انسان بر جامعه و در شرایطی که خواهان رسیدن به کمال شدیم، پس در همان مسیر هم باید گام برداریم.

متاسفانه در جامعه ما، کم‌کم این شرایط منتفی شده و انسان بیشتر برای پیشرفتهای مادی تلاش می‌کند و گام برمی‌دارد و این عکس آن چیزی است که روزی برایش قیام کردیم، شهید دادیم و جان و مال گذاشتیم.

امروز به معنویت جوانان کمتر توجه می‌شود و این به لحاظ وجود آزادیهای نامناسب و مخرب است. این آزادیها موجب می‌شود هدف گم شود و راه کمال به اشتباه انتخاب و طی گردد.

دین‌داری و دین‌مداری حق هر انسان است و آزادیهای مخرب موجب می‌شود انسان از این حق خود محروم بماند. سؤال اینجاست، این چه نوع آزادی است که انسان را از حقوق ابتدایی خود دور و محروم می‌سازد؟»

☐**خواهر پریسا حسین‌زاده:**

«الان ما پشتوانه‌ای داریم به نام مقام معظم رهبری. ایشان مسلماً مدافع حقوق و آزادیهای ماست. همین مقدار که من مخیر هستم که به صحبت‌های ایشان گوش دهم و سعادت دنیوی و اخروی خودم را با صحبت‌های ایشان میزان کنم، این بالاترین آزادی است. اطمینان دارم که خیر و صلاح کارها را ایشان بهتر از همه می‌دانند و من معتقدم آزادی جامعه ما آزادی بیان ما، آزادی اندیشه ما، آزادی شخصیت‌های ما همه و همه در سطح جهان در تبعیت از ایشان امکان‌پذیر است و تحقق می‌پذیرد ولاغیر.»

☐**خواهر زهرا عباسی:**

«آزادی در جامعه ما در نیم دهه اخیر برای همه نبوده است، بلکه یکسری با به دست آوردن آزادیهای افراطی، عرصه را بر بسیاری از جوانان تنگ کرده‌اند.

بسیاری از جوانان خوب ما و آنها که دلسوز نظام الهی هستند در دانشگاهها و دیگر صحنه‌ها محدود شدند و به خیلی از آنان که پایبند به ارزشهای دینی هستند، توجهی نمی‌شود، اما آنها که مقید به هیچ‌یک از اصول الهی نیستند، نقل بسیاری از محافل هستند.»

☐**خواهر وحدت:**

«برخی از افراد، نه‌فقط آمال و آرزوهایشان را در تعریف آزادی دخیل می‌دانند، بلکه آنها را عین آزادی می‌دانند و این اشتباه است.

مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «نباید با آزادی بازی کرد و کسانی که نام آزادی را می‌برند، اما به فرهنگ آزادی معتقد نیستند، به آزادی ضربه می‌زنند. جمهوری اسلامی در برابر کسانی که این‌گونه برخورد کردند تاکنون به هر دلیلی نرمش نشان داد، اما مسوولان بعد از این نه حق دارند و نه تصمیم دارند با کسانی که می‌خواهند با شعار آزادی با منافع و سرنوشت این ملت بازی کنند، نرمش نشان دهند.»

جامعه‌ای که هدفش حرکت در مسیر الهی است، شایسته نیست که به‌سوی زشتی‌ها پیش برود، برای اینکه عده‌ای را با خود همراه سازند برای کسب قدرت، پست و منزلت بهتر، جامعه را به‌سوی ضدارزشها بکشانند. هر چیزی که انسان را از راه مستقیم که مورد رضای خداست دور سازد، نقطه مقابل آزادی است و مطرود خواهد بود و در مقابلش باید ایستاد.»

■

صدای سربسیج
از: طاها

گردان یا رسول

قسمت اول

اوایل خردادماه یادآور حماسه دلیرمردان گردان یا رسول از لشکر ۲۵ کربلا است. استقامت شجاعانه و بی‌مثال نیروهای گردان یارسول در مصاف با دشمن بعثی به شهادت همه آنها انجامید. این نیروها، همگی تا پای جان استقامت کردند و لحظه‌ای عقب ننشستند.

به منظور ارج نهادن به مقام شامخ شهدای گردان یارسول و تجلیل از رشادتهای این گردان سرافراز، بخشهایی از زندگی و خاطرات شهید محمود تیموریان فرمانده سربلند این گردان را به چاپ می‌رسانیم.

☐از زبان پدر شهید:

«از کودکی، ایشان را مذهبی بار آوردیم. سراغ ندارم در زندگی‌اش دروغ گفته باشد. اهل تظاهر نبود و خودنمایی نمی‌کرد. بسیار ساده‌پوش، رئوف، مهربان و رازدار بود. آنقدر تحملش زیاد بود که ناملایمات را هیچ‌وقت بیان نمی‌کرد. غیبت نمی‌کرد و هر کسی در منزل چه میهمان و چه اهل خانه می‌خواست حرف کسی را پیش بکشد، برخورد می‌کرد و از مجلس خارج می‌شد.

او را «فریدون» صدا می‌کردیم. خوشش نمی‌آمد. نامش را عوض کرد و در پاییز ۱۳۶۲ شناسنامه‌اش را برد و نام «محمد» را به‌جای فریدون گذاشت.

یکبار بعد از عملیات والفجر ۶ در اثر انفجار مجروح شد و او را به مشهد بردند. اما هنوز خوب نشده بود که دوباره عازم جبهه شد.

۲۰ روز قبل از حمله بدر که خدمت ایشان رسیدم، ایشان را چیز دیگری دیدم. روحانیت و نورانیت ایشان جلب توجه می‌کرد. احساس کردم، این آخرین دیدار است. با آغاز حمله بدر، خوابی دیدم و به مادرش گفتم که محمد شهید شده است!

محمد لحظاتی قبل از حمله به دوستانش می‌گوید:

«من می‌روم، شما هر کدام یادگاری از من بگیرید.»

ساعت، تسبیح، شال گردن و بعضی از وسایل شخصی او را دوستانش می‌گیرند و او را صمیمانه در آغوش می‌کشند.

قبل از هر حمله برای سلامتی دوستانش نذر می‌کرد و بعد از حمله گوسفند قربانی می‌کرد و خودش بعد از هر حمله به مشهد می‌رفت. عاقبت در حمله بدر شهید می‌شود و جنازه‌اش به‌جای حمل به مازندران، اشتباهاً به مشهد منتقل می‌شود!»

☐خاطراتی از زبان شهید محمد تیموریان:

«نمی‌دانم از کجا شروع کنم. از قبل از انقلاب، موقع انقلاب، فعالیت‌های سیاسی و یا از جبهه. بهتر است از جبهه برایتان بگویم.

مهرماه سال ۵۹ هنگامی که خانواده‌ام تمام مقدمات سفر من را به شیراز فراهم کرده بودند، سر از جبهه درآوردم.

به ده هروی در غرب آمدیم. آنجا زیر دید کامل دشمن بود. دشمن هر روز آنجا را می‌کوبید. مردم از ناجوانمردیهای کومله و دمکرات سخن می‌گفتند و تا جایی که دستشان برمی‌آمد از فرآورده‌های محلی برایمان می‌آوردند.

روزهای متعدد آنها دست زن و بچه‌هایشان را می‌گرفتند و از ترس خمپاره و بمباران هوایی دشمن به غارها و کوهها پناه می‌بردند و شب به خانه‌هایشان برمی‌گشتند.

ساعت حدوداً یازده بود. من و یکی از برادران برای تهیه امکانات از مقر فاصله گرفته بودیم که دیدیم از پشت کوه، دو فروند هواپیما در ارتفاع خیلی کم و سرعت پایین دارند به‌طرف ما می‌آیند.

شهید تیموریان فرمانده گردان یا رسول به همراه شهید برادرنژاد و شهید گنجی

> وقتی بالای سرش رسیدم، خواستم تیر خلاص بزنم، که دیدم اسلحه‌ام خالی است

پدافند خودی به‌طرف هواپیماها شلیک نمی‌کرد و همه تصور کردند هواپیماها خودی هستند. حتی ما خلبانها را هم دیدیم.

یکی از نیروها گفت: «من چند تیر به‌طرف هواپیماها شلیک می‌کنم، اگر خودی باشند، مشخص می‌شود.»

به محض شلیک تیر، هواپیماها به سرعت خود افزودند، اوج گرفتند و منطقه را ترک کردند. آنها پل ارتباطی دوآب را نتوانستند بزنند. بهتر بگویم، چشمشان پل را ندید، اما بمبها را بر روی شهر پاوه ریختند و فرار کردند. از ۳۲ بمب خوشه‌ای که ریختند دوتای آنها عمل کرد و چند نفر از هموطنان ما شهید و مجروح شدند.

اوایل انقلاب، هم با بعضی‌ها درگیری داشتیم و هم منافقین دردسر ایجاد می‌کردند و با ترورهای متعدد، نیروهای مخلص را از نظام می‌گرفتند.

پدرم نیز مورد هدف این ازخدابی‌خبران قرار گرفت، اما خوشبختانه جان سالم به‌در برد و من که برای استراحت نزد خانواده آمده بودم، مقداری وضعیت پدر را سروسامان دادم و هنوز جراحتش مرتفع نشده بود که دوباره عازم جبهه شدم.

در اطراف مریوان در منطقه‌ای به نام سروآباد در مسجد جمع شدیم. حاج احمد متوسلیان فرمانده سپاه پاسداران مریوان برای ما سخنرانی کرد. او می‌گفت:

«۱۳ نفر آمدیم. سه نفر سالم ماندند که یکی از آنها من هستم! یکی حافظه‌اش را از دست داد و یکی دیگر فرمانده سپاه سنندج شد. شما آمدید اینجا تا با آغاز عملیاتی جدید، انتقام آن عزیزان را بگیرید»، تکبیر بچه‌ها در مسجد پیچید.

چه شبهایی داشتیم. تا نیمه‌های شب سینه می‌زدیم، دعا می‌خواندیم و در این مدت برادر محسن رضایی هم آمد و برای ما صحبت کرد. برای حمله دقیقه‌شماری می‌کردیم. بعد از مدتی به ما گفتند، آماده شوید. خدا می‌داند آن شب چه بر ما گذشت، چقدر سینه زدیم، چقدر دعا خواندیم. فرداشب قرار بود حمله آغاز شود. آماده بودیم، اما متاسفانه دستور حمله لغو شد. سه شب همین‌طور در تشنگی حمله باقی ماندیم تا اینکه شب عملیات فرارسید.

من شکلات می‌خوردم، انگار نه انگار که لحظاتی بعد می‌خواهد، حمله‌ای عظیم رخ بدهد. خیلی‌ها مثل من بی‌خیال بودند. ساعت ده شب در صفهای منظم به حرکت درآمدیم که ناگهان یکی از بچه‌ها اشتباهاً یک تیر شلیک کرد. نگران شدیم و بلافاصله پس از آن منور از سوی دشمن روشن شد. خیز رفتیم، اما بحمدالله به خیر گذشت و متوجه ما نشدند. به حرکت خودمان ادامه دادیم، اما دوباره قافله ایستاد و حرکت نکرد. متوجه شدم فرمانده ما راه را گم کرده است. چند نفر پیشمرگ خودشان را به ما رساندند و راه را نشان دادند. آنها گفتند، عجب کاری کردید، چرا اینجا ایستادید. عراقیها بالای همین تپه‌ها مستقر شده بودند و ما تازه متوجه شدیم چه خطر عظیمی از بیخ گوشمان گذشته است.

عاقبت به جای مناسبی رسیدیم و حمله را آغاز کردیم. درگیری شدت پیدا کرد. سنگرها را یکی پس از دیگری فتح می‌کردیم، اما عراقیها عقب‌تر موضع گرفته بودند و با انواع سلاحها ما را مورد حمله قرار می‌دادند. جایی که ما در آن قرار داشتیم به نوعی قتلگاه شبیه بود. مقابل ما صخره‌های بزرگ بود؛ سمت چپ و عقب ما دشمن و سمت راست ما پرتگاه.

حدود یک ساعت در همین وضعیت مبارزه کردیم. خودم را به زحمت به بالای تخته سنگ مقابل رساندم و ایستادم. برادر مجروحی که در کنار من افتاده بود، با صدای ضعیفی گفت: «سریع بشین». همین که نشستم تیری آمد و به تخته سنگ خورد. اگر ایستاده بودم، درست به قلبم می‌خورد.

ادامه دارد

تاکسی سرویس زنان، زنان راننده و مسافران

خانمهای راننده با یک تلفن در خدمت خانمها و خانواده‌ها

گزارش: آزیتا رجبی **عکسها از: مجید شادمان‌نژاد**

تلفن گروه گزارش: ۲۹۹۹۳۳۸۲

فقط با یک تماس تلفنی با این آژانسها، خانمها می توانند از این سرویس‌دهی استفاده کنند، اما مردان نه؟!

دیدار با خانمهای راننده در آژانس زنان

«دفتر انجمن صنفی رانندگان تاکسی سرویس زنان تهران بزرگ» عنوانی است که شاید تا چند هفته دیگر با کسب تاییدیه و اخذ جواز از سوی وزارت کار و امور اجتماعی و اداره حمل و نقل شهری، توجهات بسیاری را به خود معطوف کند.

در این طرح، بیش از ۱۵۰ نفر از رانندگان که همگی زن هستند، نقل و انتقال مسافران را در نقاط مختلف تهران برعهده خواهند گرفت.

فقط با یک تلفن و تماس با این آژانسها، خانمها می‌توانند از این سرویس‌دهی استفاده کنند، اما مردان نه؟!

بنیانگذاران دو نفر هستند، آقای مفردیان که مشاور حقوقی است و خانم آهوان که رئیس هیات مدیره است.

آنها مخاطرات کار را پذیرفته‌اند! سرمایه‌ای را در این مسیر هزینه کرده‌اند. آگهی داده‌اند تا زنان راننده را شناسایی و دعوت به‌کار کنند. هزینه استقرار مکانی که برای دفتر کار درنظر گرفته شده، نیز هست.

اما آیا می‌توانند به بازده آن خوشبین باشند؟!

در خیابان فلسطین جنوبی در طبقه بالای یک آژانس هوایی می‌توانید به کنجکاویتان پاسخ دهید!

در این ساختمان، انعکاس نور لامپ مهتابی، تنها روزنه‌ای است که پله‌هایی با آجرهای کدر را پیش‌رو قابل مشاهده می‌کند و دیواری که مدتهاست رنگی نو بر آن ننشسته است!

پشت در بسته‌ای متوقف می‌شوم. روی مقوایی که پشت در چسبانده‌اند، نوشته شده:

«هیات مدیره، روابط عمومی و مشاوره حقوقی».

زنگ که می‌زنم، در روی پاشنه می‌چرخد و خانم منشی، من را به درون دعوت می‌کند. تا به تلفن جواب می‌دهد، نگاهم روی نوشته‌هایی ثابت می‌ماند که پشت سر او روی دیوار نصب شده‌اند: «مشاوره حقوقی کمتر از یک ساعت ۱۰/۰۰۰ تومان، یک ساعت ۲۰/۰۰۰ تومان و در مجموع توافقی. انصراف از وکالت مرحله اجرایی یک‌دوم از کل و...»

- برای مشاوره آمدید؟! (منشی می‌پرسد)

خودم را معرفی می‌کنم. درباره نوشته‌ها می‌پرسم. می‌گوید:

«آقای مفردیان مشاور حقوقی آژانس تاکسی سرویس زنان است و غیر از آن مشاوره حقوقی را از قبل در این مکان انجام می‌داده است.»

وقتی به اتاق خانم «آهوان» وارد می‌شوم، او با من دست می‌دهد. خیلی سرد! او زنی میانسال است که با خنده می‌خواهد از سنش نپرسم! با این مشخصات: متاهل، دارای دو فرزند به نامهای سهیل و سمیرا ۱۶ و ۱۷ ساله، فوق‌دیپلم هنر.»

- ۹ ماه قبل که از طریق روزنامه‌ها برای جذب رانندگان زن، آگهی دادیم، فکر نمی کردیم اینقدر استقبال شود. نتیجه این شد که ۵۰۰ نفر کپی مدرکشان را برای ما ارسال کردند و گواهینامه پایه دو، فتوکپی شناسنامه و چهار قطعه عکس. از مدت اخذ گواهینامه آنها باید حداقل سه تا پنج سال گذشته باشد!

آیا شرط سنی هم ملاک انتخاب رانندگان زن است؟

- ما هیچ‌گاه یک دختر ۱۸ ساله را انتخاب نمی کنیم تا رانندگی مسافران را برعهده بگیرد. یک راننده خوب، باید از تجربه کافی برخوردار باشد.

رئیس هیات مدیره بانوان راننده نیست، اما دو سال قبل با دیدن یک راننده زن، آنقدر متعجب و هیجان‌زده شد که حالا با تنظیم اساسنامه، آگهی در روزنامه و تشکیل مجمع عمومی برای انتخابات اعضای هیات مدیره، قدری از این التهاب را فرونشانده است.

می گوید: «یک خانم راننده نیز بازنشسته می‌شود و حق اوست تا از بیمه بازنشستگی استفاده کند. چرا رانندگان زن نباید مورد حمایت قرار بگیرند؟!»

زنان راننده مسافرکش و خط ویژه

رانندگان در کنار کار روزانه، خیلی دلشان می‌خواهد که ساعت کارشان را با وظایف یک کدبانوی خانه‌دار تنظیم کنند. بنابراین آنها به فکر یک تاکسی تلفنی هستند، مجهز به بی‌سیم!

خانم آهوان می گوید:

«بانوان فقط در تاکسی تلفنی زنان، رانندگی را برعهده خواهند گرفت و راننده مسافرکش و خط ویژه نداریم. در این آژانسها رانندگان از دو نوع اتومبیل پراید و پیکان که متعلق به خودشان است، استفاده خواهند کرد.»

او ادامه می‌دهد:

«در مرحله نخست فقط زنان از خدمات این تاکسی تلفنی‌ها استفاده خواهند کرد و پس از آن خانواده‌ها با داشتن کد می‌توانند با آژانس تماس بگیرند.»

فنون رزمی و تعمیر اتومبیل

اینها فکر همه چیز را کرده‌اند. کلاسهای رزمی به دو نوع سبک ژاپنی و چینی! اگرچه کلاسهای روان‌شناسی نیز هست، اما این یکی!؟

رئیس هیات مدیره تاکسی سرویس زنان، معتقد است که در کلاسهای روان‌شناسی، تدریس مباحثی مانند نحوه برخورد با مردم، تمرکز و آرامش اعصاب و... ضروری است. و یادگیری فنون رزمی و شیوه‌های خاص که ضربه‌هایی ظریف، اما دردآور را بر بدن مهاجم وارد می‌کند، لازم است.

«دوره آموزش تعمیرات اتومبیل نیز با همکاری آقایان برگزار می‌شود تا خانمها کارهای پنچرگیری و... را انجام دهند و منتظر امداد نشوند.»

او برای اینکه وحشت از امتحان، موجب اختلال در یادگیری نشود، با تبسم می‌گوید:

- این دوره‌ها فقط جنبه یادگیری دارد و امتحانی در کار نیست!

شما رانندگان زن را با اونیفورم و مقنعه سرمه‌ای خواهید دید، رنگی که انضباط و رسمی بودن را القا می‌کند؛ با آرم آژانس زنان!

خانم آهوان می‌گوید:

«چند ماه پس از استقرار آژانسها در نقاط مختلف تهران با مدارس، شرکتها و مهدکودکها وارد مذاکره می‌شویم تا رانندگان ما کار نقل و انتقال دختران و زنان را برعهده بگیرند.»

از سیدخندان تا تجریش

این داستان، جرقه عشقی پنهان است که در دلش می‌افتد. سال ۶۱ نقطه آغاز این احساس بود.

مجنون! مجنون! برخی کسانی که با علایق او آشنا

ما برای هیچ کس رقیب محسوب نمی‌شویم، سفره‌ای به گستردگی دنیا برای همگان باز است

می‌شدند. خاصه مردان اگر جرات ابراز این کلمه را نداشتند، در دل آن را تکرار می‌کردند. در منطقه ۱۹ و چهارصددستگاه تهران!

ـ منیر سهل‌آبادی هستم و برای درخواست رانندگی اتوبوس شرکت واحد آمده‌ام!

مرد انگار شنیده بود. به او نزدیک شد. همسرتان می‌خواهد رانندگی کند؟!

ـ نه! خودم می‌خواهم رانندگی کنم!

مرد با تحکم جواب منفی داد و در مقابل او و سماجتش فریاد کشید: «بفرمایید بیرون»! رفت! مجنون!»

وقتی این زن ۴۲ ساله و راننده دیگری به نام شهربانو کاهه ۴۶ ساله به نمایندگی از قشر زنان راننده، برای مصاحبه به ما می‌پیوندند، عمق این علاقه را دست نخورده و بکر می‌یابیم.

منیر سهل‌آبادی می‌گوید:

«همسرم ۴۴ ساله و دارای لیسانس برق و الکترونیک است. از ۱۲ سال قبل که کار خود را از دست داد، من سرپرستی خانواده یک پسر و سه دختر را برعهده گرفتم. از سال ۶۸ تا پایان سال ۷۲ با پیکان استیشن زرد رنگی که متعلق به من و برادرم بود از هشت صبح تا هشت شب کار می‌کردم، در مسیر تجریش ـ سیدخندان!»

می‌پرسم: رؤیای شما تمام شد؟!

ـ نه! اتومبیل را فروختم. به این دلیل که همیشه دوست داشتم، در یک تشکیلات و صنفی که خاص زنان راننده است کار کنم. اگر ما از این طریق مورد حمایت قرار بگیریم، کارمان با مجوز و تابع قانون است.

منیر ۱۸ سال پشت فرمان بوده و پنج سال مسافرکشی، خاطرات لذتبخشی را برایش به همراه داشته است:

«یک مادر با تجربیاتی که دارد، می‌تواند راننده خوبی هم باشد و این رفتار در شغلش تاثیر می‌گذارد.»

برای کرایه گرفتن از مسافران دچار مشکل شده‌اید؟!

«نه! مشکل خاصی نبوده. من در ازای کاری که انجام می‌دادم، کرایه خودم را می‌گرفتم. بیشتر با آرامش. فقط گاهی جروبحث بین من و مسافران پیش می‌آمد. من با روزی ۱۵۰۰ تومان خانواده‌ام را اداره می‌کردم. و حالا هم به شغل پرستاری اشتغال دارم.

از زمانی که آگهی استخدام راننده زن را در روزنامه‌ها پر کردم، برای تایید این طرح آرام و قرار ندارم و با تاءیید آن باز هم رانندگی را انتخاب خواهم کرد.»

مسافران با چشمانی که ترحم در آن موج می‌زد، به او خیره می‌شدند. برخی کنایه‌هایی را در هنگام عبور اتومبیلش بر زبان می‌راندند: «گاز داخل آشپزخانه است!»

اما این زن با چهره آفتاب سوخته و دستانی که براثر کار زبر و خشن شده، کوهی استوار است! می‌گوید:

«مانند من که از طریق رانندگی قصد امرارمعاش را دارند، بسیار است. برخی به دلیل اینکه فکر می‌کنند ما رقیبی در کار برای آنها خواهیم بود، معترض تایید آژانس تاکسی سرویس زنان هستند، اما سفره‌ای به گستردگی دنیا باز است!»

نصف حقوق راننده مرد!

شهربانو کاهه می‌گوید:

«۲۰ سال سابقه رانندگی و آموزش آن در آموزشگاهها دارم. گواهینامه بین‌المللی خود را در امارات گرفتم. خیلی دلم می‌خواست خودم راننده باشم. چند بار در روزنامه آگهی دادم، برای سرویس مدارس دخترانه با من تماس می‌گرفتند. اما حقوقی که پیشنهاد می‌شد، نصف حقوق یک راننده مرد بود! ترجیح دادم این کار را نکنم. این جز اجحاف چیز دیگری نبود! اگر این حرفه به رسمیت شناخته شود، در مراجعه به ادارات، مدارس و مهدکودکها شاهد این عکس‌العمل‌ها نخواهیم بود.»

او از گذر یک عمر می‌گوید:

«زانوهایم آب آورده و مهره‌های کمرم آسیب دیده، درحالی که سالهاست رانندگی می‌کنم، اما آموزشگاهها حاضر به بیمه ما نشدند. تایید این طرح، آینده رانندگان را برای بازنشستگی تامین می‌کند. تاکسی سرویس زنان می‌تواند تحت پوشش سازمان تاکسیرانی قرار بگیرد. مثل آموزشگاههایی که مربی زن و مرد دارند.»

قبولی در رانندگی کامیون!

انبوهی از قطعات و لوازم اتوبوس، مینی‌بوس و سواری را روی میز ریخته‌اند و او باید تشخیص دهد که قطعات متعلق به کدام خودرو است!

این یکی از شروط قبولی در گرفتن گواهینامه پایه یک است...

خودش می‌گوید:

«سال ۶۵ برای فراگیری رانندگی با کامیون و اتوبوس به تپه‌های اطراف فرحزاد می‌رفتم. پس از چند جلسه، تصمیم گرفتم امتحان بدهم. با وجود اینکه رانندگی با کامیون، بالا و پایین رفتن از سربالایی، دور زدن تپه و گرفتن دنده معکوس خیلی سخت است، تلاش خود را کردم و بار دوم قبول شدم. اما برای گرفتن گواهینامه پایه یک باید امتحان تعمیرات فنی را هم پشت سر می‌گذاشتم و به علت اینکه نتوانستم در این آزمون رد شدم.»

ooo

زنان راننده از آغاز مطرح شدن تاسیس تاکسی سرویس زنان، ماهها انتظار کشیده‌اند تا با تایید آن بتوانند به شغل مورد علاقه خود بپردازند.

اکنون پس از ۹ ماه، خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی برای یافتن گره کور این سکوت، سؤالات خود را با مسوولان سازمان مدیریت و نظارت بر تاکسیرانی شهر تهران درمیان گذاشته و روابط عمومی این سازمان با ارسال نمابری به دفتر مجله نظر این سازمان را در این رابطه اعلام کرده است.

اما باز هم مشخص نشده که چه زمانی این خواسته که مغایرتی با حقوق یک شهروند ندارد به تحقق خواهد رسید.

ooo

پاسخ مدیریت و نظارت بر تاکسیرانی شهر تهران

«مطابق اصل بیست و هشتم قانون اساسی، هر کس حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوقی دیگران نباشد، انتخاب کند و متعاقباً درخصوص موضوع نیز همین اصل و علاوه بر آن مقررات قانونی مربوط نیز باید لحاظ و مراعات شود.

موضوع فعالیت بانوان در امر حمل و نقل عمومی از جمله مسائلی است که کارشناسان سازمان تاکسیرانی از مدتها قبل بررسی و مطالعه نسبت به آن را شروع کرده و به نتایج قابل توجهی نیز دسترسی پیدا کرده‌اند و بر همین اساس، سازمان تاکسیرانی با شرایط خاص و قانونی و استفاده از اختیارات و مسوولیت‌های قانونی با فعالیت بانوان در چارچوب مقررات قانونی مخالفتی ندارد.

بدیهی است در این خصوص، مصالح جامعه و شرایط خاص موضوع باید موردنظر قرار گیرد.

طبق قوانین و مقررات موجود و براساس ماده ۳ آیین‌نامه اجرایی مصوب ۱۳۷۴ هیات وزیران مسوولیت نظارت بر تمامی امور حمل و نقل درون شهری توسط وسایل نقلیه به عهده سازمان تاکسیرانی تهران است و هرگونه مجوزی در این خصوص با صلاحدید سازمان و توسط آن صادر می‌گردد.»

علت تاخیر در صدور مجوز

«علت تعویق در رسیدگی و صدور مجوز برای مبادرت بانوان به امر تاکسیرانی، صرفاً رعایت مصالح خود ایشان بوده است.

بدین مفهوم که سازمان تاکسیرانی تهران، پس از کسب سالها تجربه در این امر و اطلاع از حوادث گاه بسیار ناگواری که برای این قشر زحمتکش روی می‌دهد، نمی‌تواند با ایجاد زمینه جهت وقوع چنین حوادثی، زن جامعه اسلامی را که وظایف بسیار باارزش‌تری چون تربیت فرزندان و نسل آینده را برعهده دارد، در معرض این خطرات قرار دهد و ارجح دانستن مصالح یک جامعه و توجه به آثار و تبعات یک امر را نمی‌توان با مسائل پیش پاافتاده‌ای چون رقابت دو جنس مخالف خلط کرد.

تاسیس هر نهادی در جامعه، مستلزم بررسیهای کارشناسانه درخصوص تبعات مثبت و منفی آن بوده و همان‌گونه که علاج هر واقعه را باید قبل از وقوع کرد، درخصوص موضوع موردبحث نیز قبل از ایجاد معضلات جدی و غیرقابل حل در جامعه و زمینه‌سازی وقوع جرایم تازه می‌باید، جوانب را سنجید تا حل یک مشکل، مشکلات جدیدی را نیافرینند.»

■

انتخاب

قسمت دوم

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
آناهیتا

در شماره قبل خواندید که:

دختری به نام آناهیتا ماجرای زندگی خانوادگی‌اش را این‌طور تعریف می‌کند که سالها قبل،

ابتدا پدرش گم می‌شود و چندی بعد جنازه سوخته‌ای پیدا می‌شود که «عمو کامران» با نشانیهایی که در بدن جنازه بوده یقین پیدا می‌کند که جنازه متعلق به گودرز، برادرش، یعنی پدر آناهیتا است.

به این ترتیب پس از اثبات مرگ پدر، عموکامران زن و فرزندان برادرش را با خود به خارج می‌برد و در آنجا با زن برادرش ازدواج می‌کند و درحقیقت از عمو، تبدیل می‌شود به ناپدری برادرزاده‌هایش. چند سال می‌گذرد و آنها به زندگیشان در خارج ادامه می‌دهند تا یکروز که آناهیتا - که حالا دختر جوانیست - در خانه تنها بوده، زنگ می‌زنند و او در را که باز می‌کند، پدرش را می‌بیند و...

و اینک ادامه ماجرا:

حوالی ظهر بود که زنگ خانه را زدند. منتظر آمدن کسی نبودم. مادر و پدر - یا همان عمو کامران - سر کار بودند و آرمان و آریا هم مدرسه. من هم که سال آخر دبیرستان بودم در خانه مشغول درس خواندن بودم و قرار هم نبود کسی این موقع روز به خانه‌مان بیاید. پس چه کسی می‌توانست باشد؟

در را که باز کردم پیرمردی را در آستانه در دیدم. کمی نگاهم کرد و پرسید:

- منزل خانم «الف - ر - ...» اینجاست؟

برایم جالب بود که او ایرانی است. در کشور غریب و در شهر غربت هر وقت هر هموطنی را می‌دیدم خوشحال می‌شدم. به همین خاطر با خوشرویی گفتم:

- بله... بفرمایید... امرتون چی بود؟

پیرمرد نگاهم کرد. بعد خیره‌ام شد و سپس درحالی که چشمانش موج برداشت، با صدایی لرزان گفت:

- ببینم دختر جون... تو... تو باید آناهیتا باشی... درسته؟

کمی نگاهش کردم. ابتدا چیزی نفهمیدم. اما انگار احساسم داشت کمکم می‌کرد - بی‌آنکه توجیهی منطقی داشته باشم - یکمرتبه و بدون مقدمه گفتم:

- پدر؟

و پیرمرد زانو زد و بغضش ترکید!

برای چند لحظه - فقط چند لحظه - بهتم زد و بعد، ابتدا چشمانم داغ شد و قبل از اینکه اشکم دربیاید و همین که یکقدم به‌طرف او - پدر - برداشتم، ناخودآگاه چشمانم سیاهی رفت و چیزی نفهمیدم.

با چند مشت آب که به صورتم پاشیده شد حالم جا آمد. به خود که آمدم دیدم دارم نوازش می‌شوم. پدر بود که صورتم را نوازش می‌کرد و موهایم را می‌بوسید و اشک می‌ریخت. به هوش که آمدم چند ثانیه‌ای هنوز منگ بودم. اما وقتی متوجه وضعیتم شدم و دیدم سرم روی زانوی پدر است، بی‌اختیار گریستم. با صدای بلند گریه کردم. انگار همه اشکهای این سالهای غربت داشت از چشمانم بیرون می‌ریخت. دلم می‌خواست حرف بزنم. می‌خواستم از پدر سؤال کنم که آیا او واقعاً زنده است یا من دارم خواب می‌بینم؟ می‌خواستم بدانم چطور زنده است، درحالی که ما فکر می‌کردیم مرده! اما به‌جای همه این حرفها، سر در گریبان پدر - که او هم بی‌تابی می‌کرد - گذاشتم و هق هق کردم. چند دقیقه‌ای هر دو به همان حال بودیم تا اینکه پدر [که هنوز هیچ از خودش نگفته بود] با مهربانی پرسید:

- ببینم دخترم مادرت و پد... - حرفش را خورد - و عموت و برادرانت کی میان خونه؟

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم:

- کم‌کم باید پیداشون بشه پدر...

این «پدر» را با چنان لذتی می‌گفتم که گویی تشنه بیابان‌زده به آب رسیده‌ای هستم. پدر برای چند لحظه چشمانش را بست. انگار می‌خواست تمرکزش را بیابد و بعد که ظاهراً موفق شد، زیرلب گفت: «فعلاً زوده...» و بعد دست مرا گرفت و گفت:

- بیا بریم بیرون قدم بزنیم آناهیتا...

بی‌هیچ علت خاصی دچار تردید شدم. حرفی هم نزدم، اما پدر مثل همان سالهای دور از چشمانم راز درونم را متوجه شد که با لحنی معصوم و مهربان و رنجور گفت:

- نترس دخترم... منم... «بابا». همون بابایی که تو وقتی بچه بودی «بابا جی‌جی» صداش می‌کردی... همون بابایی که روز آخر قرار بود برایت عروسک بخرد. ولی هرگز موفق نشد! بیا دخترم... می‌خوام کمی قدم بزنیم و باهات صحبت کنم... بیا...

آهنگ کلام پدر چنان حس اعتمادی در وجودم برمی‌انگیخت که مانند آن را سالها تجربه نکرده بودم.

لباس پوشیدم و همراه پدر از خانه بیرون زدم. همین‌طور که به سمت یکی از «تریاهای» نزدیک خانه [که اکثراً پاتوق ایرانیها بود] می‌رفتیم، پدر از من سؤال می‌کرد. از خودم، از وضع تحصیلی من و برادرها، از اینکه آیا در اینجا راحت هستیم یا نه و...

پدر از همه چیز و همه کس می‌پرسید جز از مادر و عمو کامران! و هر وقت هم صحبت من به آنها می‌رسید، نوعی هراس و خشم و شرم در چهره‌اش پیدا می‌شد.

من اما، در همه طول راه فقط به یک چیز می‌اندیشیدم، اما نمی‌توانستم آن را به زبان بیاورم. که: «پدر کجا بودی؟ مگه تو نمرده بودی؟... و...»

انگار خود پدر هم این را متوجه شده بود که تا پشت میز و روی صندلی نشستیم گفت:

- عجله نکن دخترم... همه چیزرو برات میگم...

و بعد نگاهی به «گارسون» که برای گرفتن سفارش آمده بود، انداخت و با خنده گفت:

- ببینم دخترم... تو که از این زهرماریها نمی‌خوری؟

خندیدم و «نه» گفتم و پدر سفارش دوتا «کوکا» داد. چند دقیقه دیگر هم به حرفهای کلی گذشت تا سرانجام به حرف آمد:

- خوب گوش کن دخترم...

من امروز حرفهایی برای تو می‌زنم که از دو حال خارج نیست. یعنی بعد از اینکه با عمو کامرانت صحبت کردم و به نتیجه‌ای که می‌خواستم رسیدم، یا این حرفهارو خودم به گوش مادر و برادرانت و همه عالم می‌رسانم، یا اگر تصمیم گرفتم هیچ چیز نگم، تو هم باید همین جا قول بدی و قسم بخوری که به هیچ‌کس - هیچ‌کس - از حرفهایی که امروز می‌شنوی حرفی نزنی... قبول؟ [پدر سکوت کرد و در چشمان من زل زد و وقتی من «قبول» را تکرار کردم، ادامه داد:] بگو به جون بابا؟ [و قبل از پاسخ من خندید و گفت:] نمی‌خوای که بابارو یکمرتبه دیگه بکشی؟

دست پدر را بوسیدم و او قدری سکوت کرد و بعد گفت:

- اون سالها - که هنوز انقلاب نشده بود - من و عمو کامرانت که هر دویمان هم کارمند بودیم، برحسب اتفاق با یکنفر آشنا شدیم که کارش خریدن آثار زیرخاکی و فروختن آن به خارجیها بود. پول خوبی هم از این کار نصیبش می‌شد.

بعد از مدت کوتاهی که از آشنایی‌اش با ما گذشت، کم‌کم ما را وسوسه کرد و سرانجام یک‌روز گفت: «شما دوتا برادر دوست ندارین پولدار بشین؟» و ما هم که در آن سالهای جوانی مثل هر جوان دیگری عشق ثروتمند شدن - اون هم به طریق راحت - داشتیم، از خودمان اشتیاق نشان دادیم و او راهش را اینطور یادمان داد که: «من یک گنج زیرخاکی سراغ دارم که نقشه‌اش را جز من کس دیگری ندارد، این نقشه‌رو هم خریدم... ولی اینکه چرا تا الان نرفتم سراغش، دلیلش اینه که آدم قابل اعتمادی ندارم... یعنی دارم، همان کسانی که میرن از زیر خاک «جنس» میارن و بهم می‌فروشن هستن، ولی چون تعدادشان زیاده، مجبورم اون گنج‌رو به ده - و با خودم یازده - تقسیم کنم، ولی اگر شما دوتا برادر این کاررو بکنین، هم برای خودتان خوب است و هم برای من! من حاضرم این گنج‌رو با شما، سه نفری تقسیم کنم! نظرتون چیه؟»

برای پاسخ به این سؤال ما زمان زیادی فکر کردیم. از یک‌طرف ترس و اینکه :آن کار در هر صورتش خلاف بود ما را نگران می‌کرد، و از سوی دیگر مبلغ آن که ما را یک‌شبه تیلیاردر می‌کرد وسوسه‌مان کرده بود! نه اینکه من کاملاً مخالف باشم، اما آنکه تتمه تردیدم را نیز از بین برد برادرم، عمو کامرانت بود که می‌گفت: «تا کی باید زندگی گنجشکی داشته باشیم؟ بچه‌های تو دارن بزرگ میشن و من هم باید تشکیل زندگی بدم! از این گذشته، اگر من و تو نبریم، فک و فامیل شاه که دارن مملکت‌رو تاراج می‌کنند، اونها می‌برند! پس چرا به بخت خودمون پشت پا بزنیم؟» خلاصه کامران آنقدر گفت تا من هم به اندازه او وسوسه شدم و به آن مرد قول همکاری دادیم و این نقطه عطف زندگی من بود! کارها خوب پیش می‌رفت، هرچند هفته یکبار دوتایی می‌رفتیم وسط یکی از بیابانهای اطراف شهر «...» و زمین را می‌کندیم، شبها کار می‌کردیم و روزها استراحت، هر مرتبه هم که می‌رفتیم، مقداری اجناس زیرخاکی می‌آوردیم تهران و به «فرزین» می‌دادیم و او هم طبق قرار قبلی، یک‌چهارم سهممان را می‌داد و بقیه را می‌گذاشت برای روز تسویه‌حساب [قرارمان این بود که وقتی کار تمام شد مابقی سهممان را بگیریم] روزبه‌روز وضع من و کامران بهتر می‌شد. کم‌کم توانستیم یک ماشین برای خودمان بخریم، سر و وضع خانه را رونق ببخشیم، برای شما بچه‌ها لباسهای نو بخریم و... - و این درست در همان ایامی بود که مادرت نگران شده بود و هر روز از من سؤال می‌کرد که این پولها را از کجا می‌آورم - و اگر یادت باشد، در همان روزها من مدام به مادرت می‌گفتم این حرفها را جلوی

همسایه‌ها نزن. می‌دونی چرا؟ چون در آن آپارتمانی که زندگی می کردیم. یک «ساواکی» زندگی می کرد که من روزهای اول و قبل از اینکه بفهمم او در سازمان امنیت کار می کند چند مرتبه باهاش سر مسائل سیاسی بحث کرده بودم و واسه همین او منتظر فرصتی بود تا منو بفروشه! اتفاقاً همان روزها که کم‌کم داشتیم پولدار می‌شدیم، یکروز همان همسایه ساواکی جلوم را گرفت و با لحنی مخصوص گفت: «گنج پیدا کردی آقا گودرز؟» تنم بدجوری لرزید، چون نمی‌دانستم که او به منظور طعنه زدن دارد این اصطلاح را به‌کار می‌برد یا واقعاً چیزی بو برده بود؟

در هر صورت احساس کردم که مرا زیرنظر دارد! مخصوصاً که یکی، دوبار از کامران هم چیزهایی پرسیده بود که البته عمویت هوشیار بود و چیزی لو نداده بود. با این حال من احساس می کردم او در آینده برایمان شوم خواهد شد! واسه همین بود که تصمیم گرفتم وقتی کارمان تمام شد و سهممان را گرفتیم، بی‌سروصدا از مملکت بزنیم بیرون و بریم خارج و لذا تدارک همه چیز را دیدم و حتی بلیت هم تهیه کردم، برنامه‌ام این بود که وقتی روز موعود رسید و پول را گرفتم، بعدازظهرش با هواپیما به خارج بریم. تا اینکه روز موعود فرارسید؛ چه روز شومی که لعنت بر آن روز!

پدر از به‌یاد آوردن خاطره آن روز دچار استرس شد و رنگش پرید و لحظاتی از خود بیخود شد و چند قطره‌ای اشک ریخت و سپس ادامه داد:

- طبق قرارمان با فرزین، می‌بایست نصف شب ساعت ۱۲ سه‌تایی به محل گنج، وسط بیابان برویم. فرزین سهم ما را که تمام پول نقد بود توی یک ساک گذاشت و آورد. قرار بود وقتی ما آخرین جنس را [که یک دست زره مخصوص سربازان چند هزار سال قبل بود] درآوردیم و به او تحویل دادیم. او هم پول ما را بدهد و هرکدامسان برویم دنبال کارمان. فرزین ساک پولها را داخل ماشین گذاشت و خودش به ما پیوست. ما کارمان را کردیم و زره را بیرون آوردیم. اما من ناگهان متوجه شدم که آن فرزین نامرد با اسلحه کوچکی که همراهش بود. تصمیم دارد ما را بکشد تا خودش به‌تنهایی صاحب آن ثروت عظیم شود. در آن لحظه سه‌تایی داخل آن چاله بزرگی بودیم که خودمان حفر کرده بودیم. وقتی فرزین اسلحه را بیرون کشید. من خودم را پشت یک تل خاک پنهان کردم و فریاد زدم:

- کامران مواظب باش...

فرزین یک شلیک به طرف من کرد و خواست گلوله دوم را به طرف برادرم کامران - که قبلاً فکر چنین احتمالی را کرده بود - شلیک کنه که کامران - که در آن ایام جوان ورزیده و چابکی بود - به سرعت خم شد و کپسول گاز پیک‌نیک را که به قصد روشنایی و گرما با خودمان به داخل غار می‌بردیم، از روی زمین برداشت و همانطور که روشن بود. آن را به‌طرف فرزین پرتاب کرد. فرزین احمق هم که هول شده بود. همزمان شلیک کرد که دو گلوله درست خورد به کپسول گاز پیک‌نیک که یکمرتبه جهنم واقعی پیش چشم من اتفاق افتاد.

واقعاً یک جهنم تمام عیار بود. تمام محیط داخل غار [منظورم آن غار مصنوعی دست‌ساز خودمان بود] پر از آتش شده بود. مخصوصاً که گازهای زیرزمینی که در آنجا متصاعد بود نیز به جریان آتش کمک می کرد. در این وضعیت، من و فرزین که هر دو در مسیر شعله‌های آتش بودیم، چاره‌ای نداشتیم جز اینکه به سمت انتهای غار که بن‌بست بود پناه ببریم. کامران اما - که گفتم از سر احتیاط جلوی مدخل غار ایستاده بود - خوشبختانه از مکان خطر دور بود. اما چون مرا در خطر سوختن می‌دید، همه چیز را فراموش کرد و به داخل غار پرید تا شاید بتواند کمکم کند. اما کدام کمک؟ شرایط به‌گونه‌ای بود که هیچ‌کس نمی‌توانست کاری کند. بین او و ما دو نفر، سدی از آتش وجود داشت و من که می‌دانستم کامران با این کارش امکان دارد جان خودش را هم از دست بدهد. در همان حال که با فرزین سرشاخ بودم که اسلحه را از چنگش دربیاورم، به کامران گفتم: «داداش نیا جلو... فایده‌ای نداره... تو نمی‌تونی کاری برای ما بکنی... من اگر تونستم خودم‌رو نجات بدم که میام سراغتان... و اگر نتونستم - یعنی اینجا مردم - تو دین به گردنت خواهد بود که زن و بچه‌های منو به سامان برسونی... حالا هم اون ساک پول‌رو بردار و...»

و هنوز حرفم تمام نشده بود که ناگهان ابتدا یک انفجار وحشتناک رخ داد و پشتبندش آن غار مصنوعی و سقف و خاکهایی که بالای سرمان بود «آوار» شد روی من و فرزین... برای مدتی - شاید چند دقیقه یا چند ساعت و شاید چند لحظه - بیهوش بودم. چشم که باز کردم سکوت بود و تاریکی. چشمانم جایی را نمی‌دید. حتی نمی‌توانستم تکان بخورم. خاک و سنگ همه بدنم را پوشانده بود. فقط روی یکی از چشمانم و دهنم خاک نبود که می‌توانستم نفس بکشم. دهانم را که باز می‌کردم پر از خاک می‌شد. ابتدا احساس کردم زنده به‌گور خواهم شد. اما ناگهان احساس کردم یک منفذ کوچک هوا بالای صورتم - به اندازه یک نوک انگشت - وجود دارد که می‌توانستم از آن طریق نفس بکشم. در همین افکار بودم که صدای کامران را شنیدم که ضجه می‌زد:

- گودرز... داداش کجایی... گودرز...

صدایش دور بود، به نظر می‌آمد دارد زمین را می‌کند. اما مسیر را اشتباه تشخیص داده بود. صدای گریه‌هایش توی گوشم بود که داشت با چنگ و دندان زمین را شخم می‌زد. به امید پیدا کردن من. و کافی بود که من فقط یک «فریاد» بزنم تا او به سراغم بیاید. اما نمی‌توانستم. لب که باز می‌کردم دهانم پر از خاک می‌شد و این یعنی زنده‌به‌گور شدن. امیدم این بود که کامران بتواند پیدایم کند. او هم خیلی تلاش کرد. تمام شب را تا صبح کند. گریه‌هایش را می‌شنیدم که می‌نالید و با خودش حرف می‌زد که: [داداش پیدات می‌کنم... اگه شده تمام خاکهای کره زمین‌رو با انگشتانم زیرورو کنم پیدات می‌کنم...] و انگار واقعاً می‌خواست همین کار را هم بکند. چرا که حتی وقتی صبح شد. بدون هراس از اینکه دیده شود کارش را ادامه داد. اما انگار آن روز قسمت من طوری دیگر رقم خورده بود. او حتی یکی. دومتری اطراف مرا هم کند. اما به من نرسید. هوا تازه غروب شده بود که احساس کردم او دارد خاکهای بالای سر مرا می‌کند. امید زنده ماندن در دلم به‌وجود آمد. لااقل یک متر خاک بالای سرم بود و کامران بیچاره با پنجه‌هایش داشت خاکها را به هم می‌زد و شاید کافی بود چند دقیقه دیگر خاکها را بردارد تا مرا ببیند که یکبار دیگر دیواره سست غار فرو ریخت و این بار نیز من دو، سه متر از محلی که کامران داشت می‌کند دور شدم. بدشانسی‌ام این بود که حالا در جایی قرار داشتم که کامران قبلاً آنجا را کنده بود! کامران ۲۴ ساعت دیگر - در مجموع ۴۸ ساعت - آنجا را کند. مطمئن بودم اگر خسته نشود و کارش را ادامه دهد مرا پیدا خواهد کرد. اما بدشانسی ول کن من نبود. چرا که نیمه شب روز سوم. همانطور که کامران داشت خاکها را پس می‌زد. ناگهان صدای آژیر ماشین پلیس به گوش رسید. کامران هم آن صدا را شنید و از آنجایی که تقریباً به یقین رسیده بود که من دیگر زنده به‌گور شده‌ام - طبیعی بود که این فکر را بکند. چه کسی می‌توانست احتمال بدهد که من در همه این مدت از یک دریچه کوچک دارم نفس می کشم - کامران که می‌دانست اگر ماموران برسند او را هم دستگیر خواهند کرد. ناله‌کنان و گریان زمزمه کرد:

- گودرز نمی‌دونم زنده‌ای یا نه؟ ولی من مجبورم فرار کنم... لااقل برای اینکه خواسته تو را انجام بدم باید برم. اگر زنده باشی، هر طور باشه نجاتت میدم... خداحافظ داداش...

و ثانیه‌ای بعد صدای ماشین را شنیدم که - لابد - از تاریکی هوا استفاده کرده و از آنجا گریخته بود.

چند دقیقه بعد ماشین ماموران پلیس - که بعداً فهمیدم ساواک بوده - پارک کرد و چند نفر پیاده شدند. از گفتگوهایشان فهمیدم که متوجه شده‌اند چند نفر زیر خاک مدفون شده‌اند. این بود که رفتند و نیم‌ساعت دیگر با بیل و کلنگ برگشتند و شروع به کندن نمودند و... هنگامی که از زیر خاک بیرونم کشیدند و مطمئن شدم نخواهم مرد. چشمانم را بستم. نخوابیدم، بیهوش شدم!

چشم که باز کردم دیدم در بیمارستان هستم. وقتی پرستاری که بالای سرم بود تاریخ را گفت. فهمیدم که پنج روز است بیهوش یا خواب هستم. همان پرستار گفت که هر چهار دست و پایم شکسته. گردنم رگ به رگ شده و معده‌ام نیز پر از خاک شده است. از همه بدتر اینکه به خاطر شوک ناشی از این جریان، قدرت شنوایی و حرف زدنم را نیز - موقتاً - از دست داده بودم. این بود که هر روز روی بدنم اعمال پزشکی انجام می‌شد تا جلوی مردنم را بگیرند. در این مدت هر وقت می‌خواستم چیزی بپرسم، باید با ایما و اشاره حالیشان می‌کردم. چرا که حتی انگشتان دو دستم نیز کاملاً خردشده بود و نمی‌توانستم چیزی بنویسم! با این حال وقتی با ایما و اشاره چیزی می‌پرسیدم جوابم می‌دادند که:

- فعلاً آن کسی که باید جواب سؤالات‌رو بده شما هستین!

و تازه فهمیدم که من به عنوان متهم در آن بیمارستان - نه بستری - که بازداشت هستم. متهم به این جرمها:

الف - اقدام به ربودن گنجهای زیرزمینی.

ب - اقدام به قتل یک مرد به نام فرزین!

آری، من در شرایطی بودم که اگر لب باز می کردم، کامران دستگیر می‌شد! و در آن صورت همه رؤیاهایی که برای خوشبختی زن و بچه‌هام در ذهن داشتم نقش بر آب می‌شد!

خوشبختانه - یا متاسفانه - بیماری‌ام دلیلی شد که چند ماه سکوت کنم و بعد که توانستم حرف بزنم، زیر آن شکنجه‌های وحشیانه ساواک نتوانستم دوام بیاورم و همه چیز را گفتم. ماموران به سراغ کامران هم رفته بودند. اما موقعی که او به همراه شماها به خارج رفته بود. حالا فقط می‌خواهم بفهمم که برادرم در حق من نامردی کرده یا نه؟ اگر این کار را کرده باشد. فقط می‌کشمش!

حرفهای پدر که تمام شد. قرار گذاشتیم ته و توی اندیشه‌های عمو را سر دربیاوریم. و عجب سرنوشتی در انتظارمان بود.

(پایان ماجرا در شماره بعد)

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

کاوشگر کهنه کار در یک سفر بزرگ

در سال ۱۹۲۵ با شیوع بیماری دیفتری در تندرا، یک گروه امداد، به وسیله سگهای آلاسکایی ۷۰۰ مایل را در برف پیمودند تا ماده ضدزهر را به افراد بیمار برسانند و جان آنها را نجات دهند.

در ۲۸ فوریه سال ۲۰۰۰ یکی از افراد گروه مذکور در ۹۴ سالگی برای یادبود آن خاطره عظیم تصمیم گرفت همان مسیر را به‌تنهایی و توسط یک ماشین برفی (اسنومبیل) بپیماید. این سفر ۱۷ روز طول کشید و با موفقیت پایان یافت.

آنها در سال ۱۹۲۵ با سورتمه تمامی مسیر را طی کرده و در آن سرمای سخت، مشکلات زیادی را پشت سر گذاشتند.

در سال ۱۹۲۷ به دلیل کارهای شجاعانه این کاوشگر، یک کوه را به نام وی نامگذاری کردند، اما هرگز هیچ کس نتوانست آن را فتح کند تا اینکه خود او در ۸۸ سالگی به سال ۱۹۹۴ از آن بالا رفت.

او قصد دارد برای جشن تولد صد سالگی‌اش، دوباره از آن کوه ۱۰۳۰۲ پایی بالا برود و در قله آن تولدش را جشن بگیرد.

این کاوشگر زنده‌دل باید نشانه‌ای از قدرت و نشاط برای تمامی جوانان باشد.

یک موش سبز!

تا به حال راجع به موشی که در شب با نور سبز می‌درخشد، چیزی شنیده‌اید؟

چه باور بکنید و چه نکنید، این موجود وجود دارد و برای منظور علمی خاصی ساخته شده است.

این نور سبز در اثر پروتئین فلوئورسنت سبز تشکیل می‌شود و ترکیبی است که در بدن ماهی ژله‌ای به طور طبیعی وجود دارد.

ژنی که این فلوئور سنت را می‌سازد، می‌تواند به گونه‌های مختلفی از جانداران منتقل شود و وقتی وارد بدن جاندار شد، اگر با هر اتفاقی فعال شود، نور سبز در بدنش خواهد درخشید!

دانشمندان این ژن را وارد بدن یک موش کرده‌اند تا آزمایشاتی را رویش انجام دهند.

در این موش سبز، اثر جهش در سلولها و تاثیرشان روی سرطان آزمایش می‌شود.

این تنها یکی از کاربردهای فلوئورسنت در بدن موش است.

محققان می‌خواهند در نتیجه این مطالعات آنتی‌بیوتیک جدیدی نیز بسازند.

دانشمندان دریافتند، میکروب تک یاخته‌ای آبزی وجود دارد که تنها زمانی که تعدادش به حد نصاب می‌رسد، می‌تواند عکس‌العمل نشان دهد.

این باکتری در تعداد کم، بی‌تاثیر بوده و آنقدر صبر می‌کند تا تعدادش به اندازه‌ای برسد که قادر به غلبه بر سیستم دفاعی بدن باشد.

وقتی باکتری به بدن نفوذ کرد، نوعی علائم شیمیایی می‌فرستد که باعث تکثیر باکتری‌ها شده و در این حالت نورانی می‌شود و در بدن میزبان نور ایجاد می‌کند.

این درخشش به محققان کمک می‌کند تا روی داروهایشان بهتر مطالعه کنند.

آنها آنتی‌بیوتیکی ساخته‌اند که روی سیستم فرستنده علامت و ارتباطی باکتری‌ها تاثیر می‌گذارد و هر زمان که نور از بین رفت، می‌توان فهمید باکتری از بین رفته است.

آلودگی نور

تاکنون آلودگی هوا، توسط ذرات معلق یا دی‌اکسید، منواکسید کربن و حتی آلودگی صوتی را شنیده بودیم، اما اخیراً بحث جالبی در محافل علمی مطرح شده که از آلودگی ناشی از نور حکایت دارد.

چندی پیش یک منجم ایتالیایی، نقشه‌ای را از روی اطلاعات ماهواره‌ای ترسیم کرد که گستردگی آلودگی نور را در سراسر اروپا نشان می‌داد.

این نقشه نشان می‌دهد، نور حاصل از خانه‌ها، لامپهای خیابانها، کارخانه‌ها، فرودگاه‌ها، ایستگاههای مترو و راه‌آهن، حیاتها و چراغهای تبلیغاتی تا چه حد آسمان شب را روشن می‌کند.

در نقشه، نقاط متاثر از آلودگی نور با رنگ قرمز نشان داده شده است.

با وجود انواع لامپهای نئونی و پرنور، شب‌ها همچون روز درخشان است.

امروزه فقط مردمی که در مناطق تاریک زندگی می‌کنند، می‌توانند آسمان تیره و آلوده نشده توسط نور را ببینند.

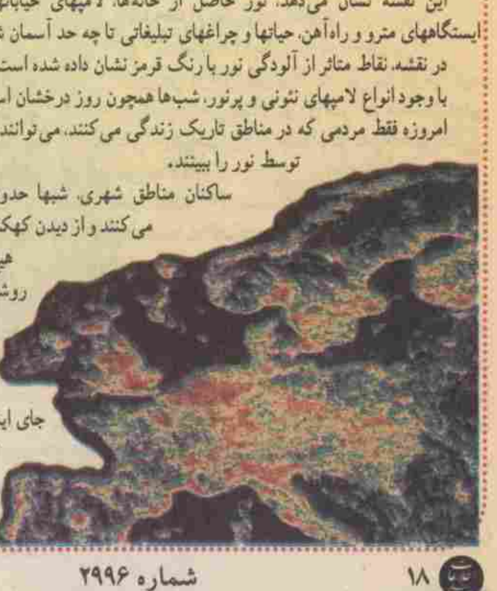

ساکنان مناطق شهری، شبها حدود ۱۰۰ ستاره را مشاهده می‌کنند و از دیدن کهکشان راه شیری بی‌بهره‌اند.

هیچ دلیلی برای این همه روشنایی در شب وجود ندارد و لامپهای بد طراحی شده با صرف انرژی زیاد و میلیونها پوند هزینه به جای اینکه زمین را روشن کنند، آسمان را نورافشانی می‌کنند.

راز برگها

هر ساله با فرا رسیدن بهار، باغها، جنگلها و پارکها پر از گلهای رنگارنگی می‌شوند که چشم را نوازش می‌دهد و باعث فخر باغبانها می‌شود.

با این‌حال ما کمتر به عضو حیاتی گلها که مسوول گرفتن آب و تغذیه گیاه هستند، توجه می‌کنیم.

شاید خیلی‌ها در کتاب علوم مدرسه دربارهٔ عملکرد برگ و نقش آن در گرفتن نور و آب و دی‌اکسید کربن و تبدیلش به گلوکز و اکسیژن مطالبی خوانده باشند، اما عکسی که ملاحظه می‌کنید، قسمتهای پوشیده سطح برگ را که مسوول چنین اعمالی هستند با دقت و ظرافت به تصویر کشیده است.

به نظر هر بیننده‌ای، شاید این تصویر، شبیه یک موجود فضایی که از کهکشان دوری آمده، به نظر برسد، اما این سطح یک برگ شمعدانی است.

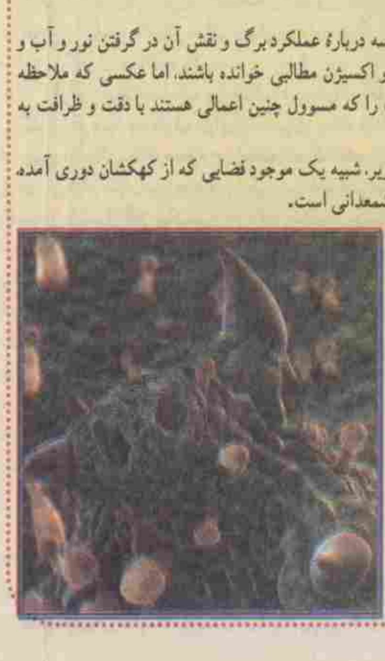

چشمهای سبز دهان مانند گیاه، وسیله‌ای برای تنظیم و مبادلهٔ گاز بین فضای داخلی و اتمسفر بیرون است.

غده‌های زرد و قهوه‌ای مو مانند، روغن خوشبویی را تولید می‌کنند و درواقع یک وسیلهٔ بازدارنده ، در برابر حشرات شکارچی هستند.

این گیاه پیچیده در ظاهر، فقط یک گل تزیینی با برگهای زیباست.

راز قدرت خرسهای خفته!

خرسها در انگلستان معروفند که مانند برج زهرمار از خواب بیدار می‌شوند! البته این یک باور عمومی است و اینکه تاچه حد صحت دارد، نتیجهٔ بررسیها بازگو خواهد کرد.

پروفسور «هنک هارلو» با جمله مذکور کاملاً مخالف است.

او دریافته است که آنها پس از ۱۳۰ روز خواب زمستانی، از کنامشان بیرون می‌آیند و بلافاصله برای پیدا کردن غذا از کوه بالا می‌روند.

یک گروه تحقیقاتی درحال حاضر مشغول بررسی است تا بفهمد خرسها چگونه چنین کاری را انجام می‌دهند. کشف این مطلب به وضعیت افرادی که دچار تحلیل رفتگی عضلانی شده‌اند، کمک می کند.

گروه پژوهشی به مدت پنج سال با مصرف آرامبخش خود را به داخل کنام خرس خفته می‌کشاندند و بعد با استفاده از محرکهای الکترونیکی، حرکات پای خرسها را اندازه می‌گرفتند. و به این طریق قدرت پای خرس خوابیده را نیز می‌سنجیدند.

در نهایت وقتی اطلاعات به دست آمده را از روز اول تا پایان خواب زمستانی با یکدیگر مقایسه کردند، مشخص شد، قدرت عضلانی خرس تا ۲۳ درصد کاهش یافته است.

حال اگر یک انسان درست به همین طول زمان در یکجا بخوابد، ۸۰ درصد از قدرتش را از دست خواهد داد. البته دلایلی برای توجیه چگونگی این عملکرد در بدن خرس وجود دارد و اینکه چگونه می‌تواند قدرتش را تا حد زیادی حفظ کند.

یکی از تئوری‌ها این است که، بدن خرسها می‌تواند، تقریباً تمامی نیتروژن اوره موجود در ادرار را دوباره به چرخه بازگرداند.

این نیتروژن سپس برای ساخت آمینواسیدهایی که پروتئین عضله را شکل می‌دهند، استفاده می‌شود.

در مقایسه، بدن انسان تنها ۱۴ درصد از اوره را دوباره به چرخه بازمی‌گرداند و بقیه دفع می‌شود.

فرضیه دیگر بیان می‌دارد که احتمالاً خرسها هنگام خواب زمستانی، حرکات ریز و ملایمی را به عنوان ورزش در حین خواب به بدن خود می‌دهند.

«هارلو» برای دریافت این مطلب، تصمیم دارد سال آینده با استفاده از یک وسیلهٔ اندازه‌گیری قوی و کامپیوتر مخصوص، حین خواب زمستانی، جاسوسی خرس‌ها را بکند!

اگر دانشمندان موفق به کشف راز خرسها بشوند، می‌توانند به بیمارانی که دچار مشکل عضلانی هستند یا مدت زیادی را بی‌حرکت در رختخواب خوابیده‌اند، کمک کنند.

چرا سیب گاززده قهوه‌ای می‌شود؟

حتماً شما هم پس از گاززدن سیب، متوجه تغییر رنگ آن شده‌اید!

وقتی تکه‌ای از سیب کنده می‌شود، قسمت داخلی‌اش با هوا تماس پیدا می‌کند و اکسیداسیون اسیدتانیک در آن رخ می‌دهد.

اسیدتانیک در ترکیب سیب وجود دارد و مزه اندک اسیدی این میوه به دلیل وجود این ماده است.

وقتی اسیدتانیک با اکسیژن ترکیب می‌شود به پلی‌فنول که رنگش قهوه‌ای است تبدیل می‌گردد. هرچه سیب بیشتر در مجاورت هوا قرار گیرد، قهوه‌ای‌تر می‌شود.

اسیدتانیک در بسیاری از میوه‌ها و گیاهان وجود دارد و اغلب سوپرمارکتها برای اینکه جنسهایشان تغییر رنگ ندهد، آنها را در بسته‌های مخصوصی همراه گاز ویژه‌ای می‌پیچند تا روند فرایند تغییررنگ آرامتر انجام شود.

جراحی به وسیله ربات

اخیراً یک وسیله جراحی رباتی برای کمک به پزشکان ساخته شده و مورد تایید سازمان دارو و درمان هم قرار گرفته است.

این ربات با ایجاد برشهای کوچک در شکم، اعمال جراحی ظریف و مهمی را انجام می‌دهد. البته این اولین باری است که به کار گرفته می‌شود.

طراحان نام ربات را داوینچی گذاشته‌اند. این ربات سه بازو دارد و تاکنون برای چند عمل جراحی مهم از جمله «بای‌پس» (باز کردن رگ قلب) و تعمیر دریچه قلب به کار گرفته شده است.

سه بازوی داوینچی ابزار جراحی را در دست می‌گیرند و حرکات دستهای جراح را تقلید می‌کنند. کنار میز جراحی، کامپیوتری قرار دارد که به ربات متصل است و آن را تحت کنترل خود دارد.

پزشک طراح و رهبری‌کننده ربات، حین جراحی اظهار می‌دارد:

«وقتی جراح نشسته و با این سیستم عملی را انجام می‌دهد احساس می‌کند درون فضای بدن بیمار است و به همه چیز تسلط دارد.»

پس از بررسی مشخص شد، افرادی که توسط ربات جراحی شده‌اند و کیسه صفرا یا قلبشان را عمل کرده‌اند، کاملاً راضی هستند و به سرعت بهبود یافته‌اند.

ذخایر آبی در معرض نابودی

وضعیت ذخیره ماهی روغن در دریای شمال تقریباً رو به وخامت است.

در ژانویه گذشته، اتحادیه اروپا قانون ممنوعیت اضطراری ماهیگیری را به اجرا درآورد. اما تنها در طول یک فصل برقرار بود!

سخنگوی کمیسیون اروپا اخیراً اظهار کرد: «ما در بحران هستیم و منابع ماهی روغن در دریای شمال در خطر نابودی است. این بدان معناست که شاید تا مدت زمان کوتاهی، دیگر هیچ ماهی روغنی در دریا باقی نماند.»

هر روزه کشتی‌های بزرگ با وسایل مجهزتر و تجهیزات الکترونیکی پیشرفته، تعداد بیشتری ماهی از دریا صید می‌کنند و به همین دلیل است که محدودیت اجتناب‌ناپذیر در صید ماهیها رخ داده.

در سال ۱۹۵۰، ۱۷ میلیون تن ماهی روغن در سراسر جهان صید شد و در دهه ۱۹۸۰ این میزان به ۷۸ میلیون تن رسید.

دردناکتر اینکه، تمام این میزان ماهی صیدشده مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرد و میزانی از آن دور ریخته می‌شود، زیرا اصلاً هدف صید آنها نبوده و اشتباهاً به دام افتاده‌اند.

مشاهیر قرن بیستم

قسمت شانزدهم

اثر: کلایو جیمز

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

۱۹۳۹ سال طلایی سینما

در قرن بیستم تک سالهایی وجود داشته‌اند که به‌خودی خود باعث اشتهار یک فرد و یا یک صنعت شده‌اند. از آن جمله است سال ۱۹۳۹. در این سال فیلم‌های سینمایی خلق شد که خود در ردیف شاهکارهای تاریخ سینما محسوب می‌شدند در نتیجه عواملی که در ساخت این فیلم‌ها شرکت داشتند خود اشتهاری ابدی به دست آوردند. از این‌روست که سال ۱۹۳۹ را سال طلایی سینما نام نهاده‌اند. در هیچ زمان در قرن بیستم مانند سال ۳۹ یک هنر و یا یک پدیده این‌چنین نتوانسته است که اثری فرازمانی به مردم نشان دهد. جمعی از بزرگترین کارگردانان تاریخ سینما در این سال بخصوص آثار برتر خود را ارائه کردند و نکته جالب این است که هیچ‌گونه پاسخی برای چنین انفجار قدرت و پویایی هنری در هنر هفتم در این تک سال وجود ندارد و تنها باید آن را پدیده‌ای تصادفی به‌شمار آورد. البته برخی از جامعه‌شناسان سعی کردند این رویش استعداد را مدیون اخبار مربوط به اختراع تلویزیون دانسته و اعتقاد دارند که واهمه هنرمندان سینما از رقابت با عنصری ناشناخته اما منتظره، باعث شد تا به مرزهای کشف نشده استعداد خود دست انداخته و این آثار بزرگ را خلق کنند.

بد نیست که اشاره‌ای به برخی از فیلم‌های جاودانی تهیه شده در سال ۱۹۳۹ انداخته و عناصری را که براثر این آثار اشتهار ابدی کسب کردند، معرفی کنیم. فیلم «جادوگر آز» که برخی آن را به نام «جادوگر شهر زمرد» می‌شناسند، با موسیقی افسون‌کننده خود، بازیگر نوجوانی به نام «جودی گارلند» را به اوج شهرت رسانید. این فیلم که از زمان تهیه آن تاکنون بیش از ۶۰ سال معبود کودکان و نوجوانان در سراسر عالم بوده است، توانست نخستین منتقدین را نیز جلب کرده و ترانه «بر فراز رنگین‌کمان» را در طول سالها به زمزمه دلخواه کودکان مبدل نماید. «فرانک کاپرا» کارگردان مشهور نیز در همین سال شاهکار خود موسوم به «آقای اسمیت به واشنگتن می‌رود» را عرضه کرد. این فیلم انتقادی و سیاسی توانست بازیگر آن «جیمز استوارت» را به شهرتی بین‌المللی برساند.

در همین سال یکی از خاطره‌انگیزترین فیلم‌ها براساس یکی از بزرگترین آثار ادبی کلاسیک توسط «ویلیام وایلر» کارگردان معروف ساخته شد. «بلندیهای بادگیر» کتاب بی‌نظیر «امیلی برونته» توسط این کارگردان به فیلمی بی‌نظیر مبدل شد و بازیگر آن «لورنس الیویر» از این فیلم به بعد خود را به عنوان یکی از بزرگترین بازیگران سینما و تئاتر در تاریخ به جهانیان شناساند. در این میان «جان فورد» کارگردان توانا نیز بیکار ننشست و بنابه عقیده برخی از منتقدان و کارشناسان بهترین فیلم خود به نام «دلیجان» را به نمایش گذاشت. «دلیجان» درمیان فهرست ده فیلم بزرگ تاریخ در بسیاری از موارد گنجانده شده است. علاوه بر آن بازیگر آن «جان وین» با این فیلم برای همیشه خود را در جرگه مشهورترین و پولسازترین بازیگران تاریخ سینما قرار داد. یک نوجوان بازیگر دیگر در این سال به اوج شهرت رسید و آن کسی نبود به‌جز «میکی روتی» که یکی از معدود بازیگرانی بود که اشتهار او در زمان کودکی و نوجوانی بیشتر از هنگام بزرگسالی بود.

در سال ۱۹۳۹ «میکی روتی» با فیلم «بیب در آغوش» اشتهاری عالمگیر یافت. در این سال فیلم‌های بسیار دیگری ساخته شدند که هریک در نوع خود شاهکاری به‌شمار می‌آمدند. برمبنای ادبیات فیلم‌هایی چون «گوژپشت نتردام» براساس کتاب مشهور «ویکتور هوگو»، همچنین «موشها و آدمها» برمبنای داستان مشهوری از «جان اشتاین بک» نیز در سال ۱۹۳۹ ساخته شدند. نمایش فیلم «پیروزی تاریک» به بازیگری چون «پت دیویس» شهرت جهانی بخشید. آنگاه اثری چون «و بارانها باریدند» دریچه جدیدی از جلوه‌های ویژه را به روی سینما گشود.

و سرانجام «برباد رفته»

گویی که این همه آثار برجسته در تاریخ سینما برای یک سال کافی نبودند، که چند روز به پایان سال ۱۹۳۹ فیلمی بر پرده سینما نقش بست که هنوز پس از ۶۲ سال، بزرگترین، پرتماشاترین و محبوب‌ترین فیلم تاریخ سینما نامیده می‌شود. تنها سه سال قبل از آن کتاب «برباد رفته» منتشر شد و علاوه بر دریافت جایزه پولیتزر که از جوایز مهم ادبی به‌شمار می‌رود، حدنصابهای فروش کتاب را در سراسر جهان درهم شکست. در همان سال تهیه‌کننده ماجراجویی به نام «دیوید سلزنیک» دست به جسارت زد و حق تهیه فیلمی براساس این کتاب را از نویسنده مشهور آن «مارگارت میچل» خریداری کرد.

این کاری بس خطرناک بود، چرا که بر پرده سینما کشیدن اثری مشهور و محبوب که خوانندگان آن تعصبی خاص روی آن دارند، بسیار مشکل است. به هر تقدیر او از سال بعد شروع به جستجو جهت پیدا کردن بازیگران و عوامل فیلم پرداخت. او می‌دانست که در هر نقش اگر کوچکترین کوتاهی به‌خرج دهد، فیلم با فاجعه روبرو خواهد شد.

او ابتدا یک فیلمنامه‌نویس معروف به نام «سیدنی هوارد» را برای نوشتن فیلمنامه روی این کتاب ۱۰۳۷ صفحه‌ای انتخاب کرد. آنگاه «ویکتور فلمینگ» کارگردان معروف را که در آغاز همان سال با فیلم «جادوگر شهر آز» که شرح آن رفت، نامی پرآوازه پیدا کرده بود، جهت کارگردانی فیلم برگزید و سپس نوبت به انتخاب بازیگران رسید.

«سلزنیک» می‌دانست که تماشاگران سینما برای ایفای نقش «رت باتلر» به کمتر از «کلارک گیبل» رضایت نمی‌دهند، بنابراین با زحمت بسیار رضایت این بازیگر را برای ایفای نقش اول مرد در «برباد رفته» جلب کرد و آنگاه نوبت به یافتن یک زن جوان و مناسب برای ایفای نقش بسیار پراهمیت «اسکارلت اوهارا» رسید. این جستجو بیش از دو سال طول کشید و حتی در هنگام شروع فیلمبرداری برخی از قسمت‌های فیلم، او نتوانسته بود شخص مناسب را پیدا کند. در هنگام فیلمبرداری صحنه مشهور آتش‌سوزی آتلانتا که در محوطه استودیو انجام می‌شد، ناگهان برادر «سلزنیک» خانم جوانی را که چشمان سبز او در برابر شعله‌های سرکش آتش که جهت فیلمبرداری ایجاد شده بود، برقی عجیب را به نمایش گذاشته بود، به سلزنیک معرفی کرد و گفت: «با «اسکارات اوهارا» آشنا شوید! و بدین‌ترتیب «ویویان لی» بازیگر توانای انگلیسی برای آن نقش نیز انتخاب شد. دو هفته به آغاز سال نو بود که نمایش «بربادرفته» آغاز شد و از آن پس طی ۶۲ سال گذشته هر زمان که این فیلم چه بر پرده سینما و چه بر صفحه تلویزیون نقش گرفته است، تحسین و اعجاب بینندگان خود را باعث شده است.

یکی از خصائص جالب توجه و عجیب در فیلم این است که هر زمان که به نمایش گذاشته می‌شد، گویی در همان مقطع زمانی تهیه شده است و به هیچ‌وجه به فیلمی قدیمی و کهنه شباهت ندارد و این خصوصیت حتی در موارد تکنیکی و فنی نیز صدق می‌کند.

«برباد رفته» برای تمامی دست‌اندرکاران خود شهرت جهانی به‌بار آورد و درحقیقت حسن ختامی بود برای سال ۱۹۳۹ که از نظر هنر سینما به عنوان سالی درخشان و طلایی شناخته شده است. کار بدانجا رسیده است که در مورد «برباد رفته» برخی از مردم جهان هنرمندان فیلم را به نامی که در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند، می‌شناسند و نه نام حقیقی آنها. برای مثال «ملانی هامیلتون» بسیار مشهورتر از «الیویا دوهاویلند» بازیگری که در نقش «ملانی» ظاهر شده، می‌باشد. همین‌طور «اشلی» در برابر نام واقعی دیگر که «لسلی هوارد» می‌باشد، قرار می‌گیرد و یا «مامی» که نقش آن توسط «هاتی مکدانیل» یک بازیگر سیاهپوست ایفا شد. «برباد رفته» توانست در پانزده رشته (شامل رشته‌های فنی) نامزد جایزه اسکار شده و در ده شاخه موفق به دریافت مجسمه اسکار شود، ضمن آنکه برای نخستین بار در تاریخ سینما یک سیاهپوست به خاطر بازی در این فیلم برنده جایزه اسکار شد. بدین ترتیب سال ۱۹۳۹ باعث اشتهار بسیاری از دست‌اندرکاران صنعت سینما شد.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

دشواریها را از مسیر پیشرفت دور کنید

☐پسری ۱۹ ساله، فارغ‌التحصیل رشته ریاضی فیزیک و مشغول مطالعه دروس مربوط به کنکور سراسری هستم. تا به‌حال نیز خوب توانسته‌ام بخوانم و پیشرفت نسبتاً خوبی داشته‌ام. مشکلی که از اوایل دوران تحصیل درگیرش بوده‌ام، این است که با آنکه در دروس فهمیدنی و استدلالی نمرات بالایی کسب می‌کنم، ولی همیشه دروس حفظ کردنی از قبیل دروس اجتماعی، تاریخ و جغرافیا و... باعث کم شدن معدل کل من می‌شده؛ این است که می‌ترسم نتوانم رتبه دلخواهم را در کنکور سراسری کسب کنم.

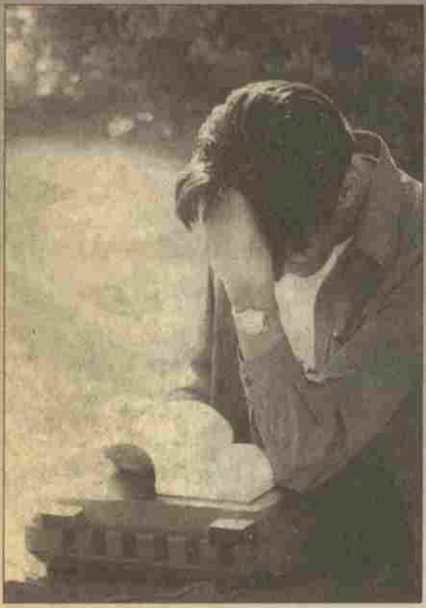

○انسانها استعدادهای مختلفی دارند. برخی در دروس ریاضی، فیزیک و...، توانایی فراگیری بالایی دارند و برخی در زمینه‌های ادبی، اجتماعی، هنری. آنهایی که در زمینه‌هایی استعداد کمتری دارند، لازم است تلاش بیشتری از خود بروز دهند تا به میزان یادگیری قابل قبولی برسند. مثلاً شما در دروس ریاضی فیزیک با تلاش کمتری می‌توانید از عهده درک و فهم برآیید، ولی در مورد دروس حفظ کردنی لازم است تعداد دفعات مطالعه را بیشتر کنید و بکوشید این نوع دروس را در ساعات اولیه روز مطالعه کنید و خلاصه مطالب خوانده شده را در دفتری یادداشت نمایید. زیر مطالب مهم خط بکشید و از مطالب خوانده شده سؤالاتی برای خودتان تهیه نمایید و به آنها در فرصتهای مناسب پاسخ بدهید و چندین بار آن را بخوانید و به خودتان پس بدهید (از بر بگویید) و پس از اتمام هر بخش تست بزنید و سعی کنید تا شروع آزمونهای سراسری پنج یا شش بار به این ترتیب دروس را بخوانید و در موقع مناسب مرور کنید. در این صورت دغدغه خاطرتان هم از بین می‌رود. آیا تاکنون توانسته‌اید به مطالعه این درسها برسید؟

☐بله، این دروس را چندین بار مطالعه کرده‌ام، ولی فکر می‌کنم باید بیشتر بخوانم تا تسلط بیشتری داشته باشم.

○این‌گونه مطالب را هرچه بیشتر بخوانید و احاطه بیشتری بر محتوای آن داشته باشید، ترس و نگرانی کمتری هم خواهید داشت. سعی کنید برنامه‌ای متناسب با توانایی جسمی و ذهنی‌تان بریزید و از اوقات باقی‌مانده برای یادگیری عمیق‌تر استفاده کنید. فکر شکست و عدم موفقیت و اندیشه‌های منفی را که سبب دلشوره و دغدغه خاطر می‌شوند، از خودتان دور کنید و ضمن حفظ خونسردی به مطالعه دروس همچنان ادامه دهید.

☐این روزها من با مشکل خانوادگی خاصی مواجه شده‌ام که باعث از دست دادن تمرکز حواسم شده و آن مقروض شدن پدرم و مراجعه طلبکاران و مزاحمت‌های گوناگون آنان است که همه خانواده را با مساله جدیدی درگیر کرده و از این پیشامد به شدت ناراحت و مضطربند...

○مسیر زندگی همیشه هموار و یکدست نیست و فراز و نشیبهایی هم دارد که با صبر و مقاومت و اراده قوی می‌توان به آرامش خاطر نایل شد. در این مورد نیز باید با حفظ خونسردی و صبر و بردباری و نهایت همکاری از وارد شدن لطمات احتمالی جلوگیری کرد. استقامت شما برای خانواده‌تان هم دلگرم کننده و روحیه‌ساز خواهد بود. می‌توانید مکان مطالعه را تغییر بدهید و از کتابخانه‌های عمومی و... بیشتر استفاده کنید و با ایجاد راهکارهای مناسب از مسیر پیشرفت خود دور نشوید.

دچار تردید می‌شوم

مشاوره تلفنی
۶
۲
۵
۰
۲
۲
۲

☐دختری ۲۷ ساله و کارمند شرکتی هستم و تحصیلات دانشگاهی دارم. اخیراً دچار وسواس و تردید عجیبی شده‌ام، یعنی از ترس اینکه ممکن است با شکست روبرو شوم، از گرفتن هر تصمیمی دوری می‌کنم و دست به هیچ کاری نمی‌زنم. همیشه نگران مشکلات و عواقبش هستم؛ مثلاً اکنون موقعیت مناسب از هر جهت برای ازدواج را دارم، اما نمی‌توانم اقدام بکنم یا به خواستگارانم جواب مثبت بدهم.

○قبلاً مشکلی در مورد تصمیماتتان به‌وجود آمده؟

☐بله، پنج سال پیش با فردی که علاقه‌مند به او بودم نامزد شدم، ولی از همان ابتدا که چندین بار خانواده‌ها با هم رفت و آمد کردند و ما هم به هم نزدیکتر شدیم، متوجه مسائلی شدم که همه افراد خانواده نیز به شدت دچار دلزدگی شدند و از من می‌خواستند نامزدی را بهم بزنم...

○متوجه چه مسائلی شده بودید؟

☐رفتار عجیب و غریبی از نامزدم می‌دیدم و به علاوه با خانواده‌اش هم از هیچ نظر تناسبی نداشتیم. ما در خانواده‌ای ساده و متدین و آرام بزرگ شده بودیم، ولی آنها مقید به هیچ اصولی نبودند و تقریباً حالتی بی‌بندوبار و اهل دروغ و تزویر بودند. ضمن اینکه پی بردم که نامزدم نیز از موادمخدر استفاده می‌کرد...

○با توجه به تجربه‌ای که دارید، این بار می‌توانید آگاهانه‌تر تصمیم بگیرید. حالاتی که هم‌اکنون دارید، به همان موضوع برمی‌گردد. البته شما این مساله را در ذهن خود خیلی بزرگ کرده‌اید و به آن ابعاد منفی بیشتری داده‌اید. همیشه نرسیدن به چیزی به منزله شکست نیست. حتی اگر شکست هم باشد، در بسیاری مواقع پنددهنده و آموزنده هم هستند و تجارب مفیدی برای انتخاب مسیری عاقلانه و آگاهانه می‌شوند. شما اکنون به این نتیجه رسیده‌اید که باید با چشمانی باز و به دور از احساسات در چنین مواردی تصمیم بگیرید.

☐بله همین‌طور است، با همین تجاربی که کسب کرده‌ام می‌توانم بهتر و درست‌تر تصمیم بگیرم، ولی می‌ترسم که مسائل گذشته دوباره تکرار شوند.

○پس باید هرچه بیشتر به آگاهی‌تان در مورد ازدواج و زندگی مشترک بیفزایید. مطالعه کتاب و استفاده از تجارب بزرگان خانواده و دوستانی که ازدواج کرده‌اند و مشاوره با متخصصان و مشاوران خانواده و... در این راستا به شما کمک می‌کند. به این ترتیب می‌توانید انتخاب شایسته‌تری داشته باشید و دچار اشتباه نشوید. وقتی همه این موارد را رعایت نمودید، دلیلی برای تکرار وضعیت گذشته وجود نخواهد داشت.

خاطرات روان پزشک

روز بیست و هشتم

عادات مضر

افرادی که مشغله ذهنی بسیار دارند و به‌طور کلی فعالیتشان در حیطه آفریدن و خلاقیت شکل می‌گیرد، از نظر ذهنی سخت تحت فشارند. به‌ویژه آنکه امرارمعاش آنها نیز از این راه صورت گیرد. در میان این افراد می‌توان از هنرمندان، نویسندگان و اهل ادب نام برد. یک نویسنده یا نقاش به دلیل آنکه دائماً درحال خلق کردن به‌سر می‌برد، اگر مراقب اطراف و اکناف خود نباشد، به جهت فشار شدید ذهنی که بر او وارد می‌شود، ممکن است برای کاهش این فشار به برخی از عادات روی آورد که به‌جز ضرر و زیان چیز دیگری برایش دربر ندارد. این عادات ممکن است به درجه وخامت اعتیاد نباشد، اما کمتر از آن هم زیانبار نیست. در غرب کسانی که از ذهن خود برای خلاقیت استفاده می‌کنند، به جهت رقابت زیاد و تنگاتنگ، تحت فشارهای شدید روحی قرار می‌گیرند و در نتیجه برای کاهش این فشار عموماً به وسایلی پناه می‌آورند که خود آن را تفریحی تلقی می‌کنند و آن را چندان جدی نمی‌گیرند، درحالی که پس از مدتی همین وسیله و عادت بلای جانشان می‌شود. من موارد بسیاری دیدم که افراد خلاق و هنرمند برای فرار از منگنه ذهنی که در آن گرفتار می‌شوند، به الکل پناه می‌آورند و جالب اینجاست که خود آن را جدی تلقی نمی‌کردند، اما یک اتفاق و حادثه ناگهانی وخامت حالشان را به ثبوت می‌رساند. ساندرا جولیان نویسنده خوش‌ذوق روزنامه و مجلات درمیان این جمع بود.

مشغله زیاد

ساندرا جولیان نویسنده موفقی به‌شمار می‌رفت و این را همگان می‌دانستند؛ اما چیزی را که آنها نمی‌دانستند، این بود که ساندرا شدیداً تحت فشار بود. او نویسنده داستانهای طنز در یک روزنامه و یکی، دو مجله دیگر بود و با آنکه نسبتاً نامی خوش (حداقل در شهری که زندگی می‌کرد) برای خود دست و پا کرده بود، اما به جهت وجود رقابت فراوان، در تمامی اوقات براین تصور بود که باید بهترین کار را ارائه دهد. روزی نمی‌گذشت که سردبیر و یا تدوینگر او به ساندرا راجع به دریافت یک مقاله طنز جذاب از یک فرد گمنام و یا حضور یک نویسنده معروف در دفتر مجله و یا روزنامه، خبر ندهد! البته آنها به‌زعم خود فشار روی ساندرا را به این دلیل نگه می‌داشتند که همواره او را مجبور به خلق بهترین اثر نمایند، غافل از اینکه این امر نه‌تنها هوش و حواس ساندرا را از خلق اثر بهتر پرت می‌کرد، بلکه او برای کاهش این فشار ذهنی و درحقیقت ایجاد نوعی مفر ذهنی به نوشیدن الکل در هنگام کار آن هم به‌وفور روی می‌آورد. در ابتدای کار او با مشکلات چندانی مواجه نشد؛ اما زمانی که یک‌شب دیرهنگام از محل کارش عازم منزل بود، با اتومبیل خود درحالی که عمیقاً به خواب رفته بود، از مسیر خارج شد و داخل یک پیاده‌رو شد و با بخت خوش درمیان میز و صندلیهای یک کافه رستوران گیر افتاد و متوقف شد. ساندرا با اینکه جراحتی برنداشته بود، فردای آن روز به پزشک مراجعه کرد و پزشک هم بلافاصله به او هشدار داد که او در شرف تبدیل شدن به یک الکلی است و باید حتماً برای حل مشکل خود اقدام کند. بدین ترتیب بود که در بهار سال ۱۹۹۲، ساندرا جولیان پای به آسایشگاه ما گذاشت.

قرنطینه

ما در آسایشگاه به جهت فراگیر بودن مشکل الکلیسم، برنامه‌های مدون و دقیقی برای مراجعانی که با این مشکل دست به گریبان بودند، فراهم کرده بودیم و این البته به درجه اعتیاد آنها و مدت زمانی که اعتیادشان ادامه می‌یافت، بستگی داشت. برای برخی مجبور بودیم آنها را در ابتدای امر در قرنطینه کامل قرار دهیم تا اعتیادشان را ترک کنند و پس از این مرحله به ریشه‌یابی مشکل و روانکاوی آنها می‌پرداختیم؛ اما برای برخی دیگر نظیر ساندرا ما از یک قرنطینه باز استفاده می‌کردیم و روانکاوی را هم توأماً انجام می‌دادیم، چرا که آنها هنوز در اعتیاد خود به حادترین درجه نرسیده بودند. ساندرا در بدو ورود بسیار بی‌حوصله بود و چندان اعتقادی به برنامه‌های ما نداشت، او تنها خود را مجبور می‌دید که به روش ما تن دردهد و هرچه زودتر به کار خود بازگردد؛ چرا که بیم داشت در غیاب او رقبا جایش را پر کنند و در بازگشت یک بازنده کامل تلقی شود.

بدین ترتیب ما ساندرا را در برنامه (Quarantin Relaxed) قرنطینه باز جای دادیم. در این برنامه بیشتر از روش درمانی روانکاوی گروهی (Grovp Psychoanalysis) استفاده می‌کردیم. بدین ترتیب که حدود ده تا پانزده نفر از افرادی که مشکل مشابه و در این مورد الکلیسم را داشتند به مدت چهار هفته گردهم می‌آوردیم و به‌شکلی طرح‌ریزی می‌کردیم که در این مدت، افراد گروه حداکثر زمان را در کنار یکدیگر به‌سر برند. آنها از هنگامی که از خواب برمی‌خاستند، صبحانه را در کنار یکدیگر و توأماً صرف می‌کردند و سپس در جلسات روزانه با یکدیگر شرکت می‌کردند. در زمان صرف ناهار نیز وضع به همین منوال ادامه می‌یافت و بعد پس از مدت کوتاهی استراحت، مجدداً اعضای گروه به یکدیگر می‌پیوستند و در جلسات عصرانه و سپس صرف شام شرکت می‌جستند. آنگاه قبل از خواب در یک بازی دسته‌جمعی حضور می‌یافتند.

گروه ۲۸ روزه

ما بدین ترتیب سعی می‌کردیم اعضای گروه در هر زمانی که اراده کنند، بتوانند با یکدیگر تبادل‌نظر کنند و از آنجا که همه از یک مشکل بخصوص رنج می‌بردند، میزان درک و فهمشان از یکدیگر بسیار قابل توجه بود و همین امر موفقیت برنامه را به‌طور کلی تضمین می‌کرد. البته ساندرا در شروع کار، خود را نسبت به اعضای گروه بیگانه می‌دانست و چندان تمایلی به درگیر کردن خود در مباحثه‌ها نداشت. او از آنجا که نویسنده و در طیف ذهنی‌اش خود را برتر از بقیه افراد گروه که درمیان آنها از کارمند تا ورزشکار، و از کارگر تا هنرمند وجود داشت، تلقی می‌کرد و همین امر بی‌حوصلگی‌اش را سبب می‌شد؛ اما صمیمیت اعضای گروه و میزان گذشت آنها نسبت به یکدیگر و نوعی احساس نزدیکی که به جهت مشکل فردی و اجتماعی مشترک در آنها به‌وجود آمده بود، حتی ساندرا را که زنی جوان و بیست و هشت ساله و مجرد بود، تحت تاثیر قرار داد. اگرچه در مباحثه‌ها برخی اوقات افراد به‌شدت با یکدیگر به مخالفت برخاستند و در تضاد با یکدیگر بودند، اما میزان همدردی‌شان به‌گونه‌ای شده بود که درد هریک از اعضا را درد مشترک خود می‌دانستند و سعی می‌کردند با یاری و همکاری دغدغه‌های یکدیگر را کاهش دهند.

ساندرا از ابتدای هفته سوم کاملاً خود را درگیر بقیه اعضای گروه یافت. او از آنجا که نویسنده‌ای توانا بود، وظیفه یافت تا نمایشنامه‌هایی برای اوقات فراغت گروه به‌شکل خلاصه بنویسد و آنها را به اجرا درآورد و این توانایی، محبوبیت او را درمیان افراد گروه دوچندان کرد. شکل طنز خاصی که او در نمایشنامه‌هایش به‌کار می‌گرفت، حتی گروه‌های دیگر در آسایشگاه را جذب می‌کرد.

سرانجام روز بیست و هشتم

اما سرانجام آنچه را که اعضای گروه از آن بیم داشتند فرارسید و آن روز مرخصی بود. در پایان روز بیست و هشتم هرکدام از افراد، بهبودیافته و سرحال، به مکان خاص خود در اجتماع بازمی‌گشتند و چنین تجربه گرانبهایی را برای همیشه در دل و ذهن خود به همراه می‌بردند. آنها دیگر برای یک عمر دوست یکدیگر باقی می‌ماندند. ساندرا نیز از این قائده مستثنا نبود، او با چشمانی اشکبار با تک تک اعضای گروه خداحافظی کرد و یکی از افرادی که مکانیک بود، با طنز خاصی از ساندرا پرسید:

«اگر بازگشتی و شغل تو را به کس دیگری داده بودند، دوباره به نوشیدن الکل روی می‌آوری؟» ساندرا درحالی که از ته دل می‌خندید، پاسخ داد: «برای من مهم نیست که هنوز شاغل باشم یا نباشم. من می‌دانم که یک دژ مستحکم حامی دارم و آن شماهستید. پس به الکل بازنمی‌گردم به شما بازمی‌گردم.» ■

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

دوستم زنی ۳۵ ساله است و ۱۲ سال از ازدواجش می‌گذرد. مشکل او به‌طرز ارتباطش با شوهرش برمی‌گردد.

شوهرش چند سال از او بزرگتر است و فردی است بسیار سرد. او را خیلی دوست دارد و این را به وضوح در عملکردش نشان می‌دهد. بهترین خوراک، پوشاک و لوازم زندگی را برای همسر و فرزندش تهیه می‌کند. اما دوست داشتن را تنها در مادیات می‌بیند. یا مدام کار می‌کند یا اگر به خانه بیاید، تلویزیون تماشا می‌کند و کلاً کم‌حرف است و هیچ‌وقت هیچ کلمه محبت‌آمیزی بر زبان نمی‌آورد.

این مشکل زمانی جدیتر می‌شود که فردی به زنش، آنهم جلوی او محبت کند و آن وقت است که دوستم خلاء موجود در زندگی‌اش را بیشتر احساس می‌کند. تنها دلخوشی دوستم در زندگی این است که شوهرش او را دوست می‌دارد. البته او این سردی رفتار را تنها با همسرش ندارد. بلکه با خانواده خودش نیز اینچنین است.

دوستم با چند نفر صحبت کرده و تمام آنها متفق‌القول بوده‌اند که او باید رفتار محبت‌آمیز را با شوهرش کنار بگذارد؛ زیرا شوهرش به این دلیل که فکر می‌کند همسرش از احساس او باخبر است. لزومی دربیان احساسش نمی‌بیند، اما من به او پیشنهاد کردم تا قبل از مشاوره با یک روان‌شناس خوب، کار را بدتر نکند.

ن ـ الف ـ ط

پاسخ ویژه:
باز کردن خطوط ارتباطی.

از آنجا که مشکل ذکر شده در نامه شما بسیار فراگیر است و شبهاتی در افراد مختلف بخصوص زوجها به‌وجود آورده است. ترجیح دادیم که برای استفاده همه خوانندگان این مشکل را درج کنیم.

ببینید سرکار خانم، به‌طور کلی در مشرق زمین انسانها برای بروز احساسات واقعی خود ماءخوذ به حیا می‌شوند و بیان احساسات به‌ویژه احساساتی نظیر عشق و علاقه فراوان، برای آنها بسیار سخت و مشقت‌آور است. البته این خود دلایلی نیز دارد. نخست آنکه در مشرق زمین از آنجا که هنوز سایه‌های مردسالاری به‌ویژه در زندگی زناشویی وجود دارد و امری پذیرفته شده نیز می‌باشد، بیان احساسات و مکنونات قلبی آنهم در وادی عشق و علاقه نشانی از ضعف و کمبود اراده تلقی می‌شود. البته این ذهنیت به مرد تعلق دارد و برداشت خود او نیز می‌باشد و واقعیت ندارد. اما همین‌که شخص بیان آن را به عنوان نقطه ضعف می‌پندارد، کافی است که از بروز چنین احساساتی خودداری کند. مساءله دیگر این است که مرد به اشتباه دارای این تصور می‌باشد که او برای مهار بیشتر زندگی و خانواده باید از موضع برتر و بالاتر با سایر افراد خانواده سخن بگوید و ابراز علاقه و عشق این موضع را ازمیان برمی‌دارد و آخر موردی است که در ابتدای مطلب ذکر شد و آن خجالت ذاتی مرد شرقی برای ابراز علاقه است و همین دیوار شرم و خجالت دیواری صعب‌العبور به‌شمار می‌رود. پس آنچه که دوست شما را در زندگی با شوهر خود به اعتراض واداشته، تقریباً در خانواده‌ها امری عادی محسوب می‌شود.

خوشبختانه آن‌طوری که نوشته‌اید، شوهر دوست‌تان در عمل همه‌گونه محبت و علاقه را نسبت به همسر خود روامی‌دارد و آنچه که شما مادیات نام برده‌اید، درحقیقت مسائل لازم در خانواده به‌شمار می‌روند و رسیدگی کامل به همسر و بچه‌ها و ارضا کردن آنها از هر نظر خود نکته‌ای مثبت در زندگی زناشویی دوست‌تان است.

به‌واقع شکایت دوست شما از رفتار شوهر خود در مورد محتوای علاقه او نیست، چه، به این قسمت تا سرحد کمال رسیدگی می‌شود. بلکه در نوع کلامی آن و (اظهار) آن می‌باشد. دوست شما باید بداند که عمل همواره بهتر از سخن است و نباید نسبت به این موضوع خود را تا این حد حساس نشان دهد؛ چرا که این حساسیت ممکن است کار دستش بدهد و اصولاً علاقه شوهرش را نسبت به خود درک نکند.

همان‌طور که نوشته‌اید رفتار او و عدم تمایل به ابراز علاقه با استفاده از کلمات، حتی مختص همسرش نیست و نسبت به خانواده خود نیز چنین است. پس دوست شما نباید این نقصان را فقط نسبت به خودش تلقی کند و آن را شخصی بگیرد. حال باید به این سؤال پاسخ داد که چگونه می‌توان این رفتار را در شوهر ایجاد کرد و او را متوجه نمود که بیان احساسات نسبت به نزدیکان مشکلی برایش ایجاد نخواهد کرد. من کاملاً با نظر دوستان شما مخالفم که با کاهش علاقه همسر، بتوان شوهر را به قدردانی وادار کرد و او را متوجه ارزش همسرش نمود؛ چرا که این کاهش ممکن است پیامی را که زن درنظر دارد، به شکل دیگری جلوه دهد و اصولاً شوهر را ماءیوس نماید و او در ذهن خود به این نتیجه برسد که این همه محبت و علاقه عملی نه‌تنها نتیجه‌ای ندارد، بلکه باعث سردی همسرش نسبت به او شده است.

این راه ارتباط برقرار کردن نیست. البته این راه که در تئوری آن را روان‌شناسی با روانکاوی معکوس (Reverse Psychology) نامیده‌اند، تاءثیرهای بسیاری دارد. اما نه در مورد این شکل بخصوص؛ چرا که خطر سوءتعبیر و یا سوءتفاهم بشدت وجود خواهد داشت. من اعتقاد دارم که کوتاهترین فاصله بین دو نقطه (دو نفر که مانند زن و شوهر کمترین فاصله را دارند)، خط راست است. یعنی هیچ چیز بهتر از حقیقت‌گویی و راست‌گویی نتیجه نخواهد داشت.

دوست شما باید در این مورد با شوهرش سخن بگوید، آن هم با لحنی کاملاً دوستانه و صلح‌آمیز و نه شاکیانه و به شکل غرولند. حداقل شوهرش با توجه به حسن‌نظر همسر می‌تواند دلایل عدم برون‌گرایی در بیان عشق و علاقه را برای زنش توضیح دهد. و یا حتی در این مورد از همسرش کمک بخواهد. اگر خط ارتباط میان زن و شوهر وجود نداشته باشد، پس کجا وجود دارد؟ من در همین مقطع از شما، دوست‌تان و تمامی خوانندگان دیگر که با مشکلی شبیه به این ذهنیت مواجه هستند، تقاضا می‌کنم که با شوهرشان ارتباط داشته باشید، طرز تفکر خود را بیان کنید، انتظارات خود را به او بشناسانید، اگر هم هیچ نتیجه‌ای دربر نداشته باشد، همین بیان کردن به معنای تخلیه شدن است و از نظر روانی تاءثیر بسیاری در آرامش روح می‌گذارد. شکایت نکنید که وقت نیست و او فقط برای خواب به خانه می‌آید و زمانی برای سخن گفتن را نمی‌گذارد و... اینها بهانه است. زمان را می‌توانید خلق کنید و باید این خلاقیت و حرکت را دارا باشید. من اطمینان دارم که با ایجاد ارتباط مناسب بسیاری مسائل و مشکلات حتی حادتر به‌خوبی قابل حل خواهد بود.

ارادتمند دکتر بهمن بهروزی

از: راشین مختاری

نباید یک زن "مرد خانه" شود

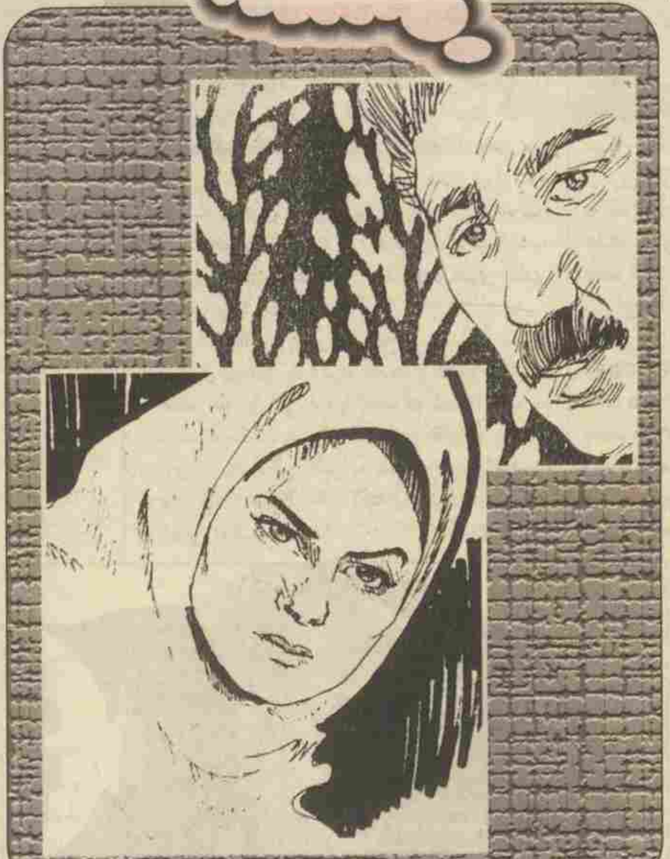

از مرد پرسیدم:

- چرا نمی‌خواهید طلاقش بدهید؟

- نه. طلاق نمی‌دهم. من دوستش دارم. به این آسانی نیست. هفت سال با هم زندگی کردیم. خودش بهتر از هر کس می‌داند که چقدر دوستش دارم.

- پس چرا می‌خواهد طلاق بگیرد؟

- از خودش بپرسید. زندگی ما هیچ کم و کسری ندارد. همه چیز روبه‌راه است. تازه حاضرم هرچه بخواهد، برایش تهیه کنم. من بدون فرشته حتی لحظه‌ای نمی‌توانم زندگی کنم. طاقت این را ندارم که یک روز به خانه پدرش برود چه برسد به اینکه زندگی‌مان از هم جدا شود.

- پس مشکل کجاست؟

- می‌گوید خسته شده‌ام. گفتم: «می‌برمت مسافرت» ولی باز حاضر نمی‌شود به این زندگی ادامه بدهد. قهر کرد و رفت خانه پدرش. من هم همراهش رفتم. امروز آمده دادگاه، می‌گوید: «طلاق می‌خواهم!» ولی من طلاق نمی‌دهم. صد سال دیگر هم طلاقش نمی‌دهم.

مرد این جمله‌ها را همین‌طور تکرار می‌کرد و زن با عصبانیت خودش را نفرین می‌کرد. از زن خواستم راجع به مشکلشان توضیح بدهد. زن گفت:

- چه بگویم خانم، شوهر من مهربان است، پولدار است، دوستم دارد، ولی... ولی من دیگر حاضر نیستم لحظه‌ای با او زندگی کنم. او همه حرفهای من را گوش می‌کند. هرچه بخواهم برایم فراهم می‌کند؛ یعنی همه پولهایش پیش من است. اما چه فایده؟ پول به چه دردم می‌خورد؟ من یک مرد می‌خواستم که قاطع باشد، مدیر باشد، احساس مسوولیت کند.

- شما که می‌گویید زندگی را تاءمین می‌کند و مهربان هم هست...

- بله، اما در عمرش حتی یک روز هم کار نکرده. چهارتا خواهر و برادر هستند. همه آنها خارج از کشور هستند جز شوهر من، محمود... پدرشوهر و مادرشوهرم خیلی سال پیش فوت کرده‌اند و ارث زیادی برای بچه‌ها باقی گذاشته‌اند. همه خواهر و برادرهایش اموال را به او سپردند، چون می‌دانستند که او اهل کار نیست. وقتی با او ازدواج کردم ۳۴ سال داشت. مادرش هنوز زنده بود. آمدند خواستگاری‌ام و مادرش اصرار داشت که در خانه آنها زندگی کنیم. می‌گفت پیر است و نمی‌تواند تنها زندگی کند. حرفش منطقی بود. هیچ اعتراضی نکردم. می‌گفتند محمود کار آزاد دارد. به کارگاه تراشکاری پدرش رسیدگی می‌کند و...

آن موقع من کارمند بانک بودم. اصلاً محمود من را همان‌جا دید و خواستگاری کرد. دختر ۲۳ ساله‌ای بودم. بالاخره پذیرفتم. هر کس جای من بود، می‌پذیرفت. محمود خیلی مهربانی می‌کرد. اصلاً تصورش را نمی‌کردم که بعدها دچار این مشکلات بشوم. جشن عروسی مجللی برایم گرفتند. مادرش تدارک همه چیز را دیده بود. می‌گفت مردها سر از این چیزها درنمی‌آورند. من هم قبول کردم. خلاصه همه کارها را من و مادرش انجام دادیم و محمود مثل یک میهمان به جشن آمد. همین شد که روزهای اول متوجه معضلات محمود نشدم.

بعد از چند روز سفر به خانه‌مان آمدیم. مرخصی من تمام شده بود. صبحها می‌رفتم سر کار درحالی که می‌دیدم محمود همین‌طور خوابیده است. خیلی تعجب نمی‌کردم. تصورم از شغل آزاد این بود که ساعت و مکان مشخصی ندارد. بعدازظهرها که از سر کار می‌آمدم، می‌دیدم محمود همین‌طور جلوی تلویزیون نشسته و دارد فیلم نگاه می‌کند. خیلی تعجب می‌کردم، ولی همیشه در پاسخ به سؤالهای من دلایلی داشت که بیشتر شبیه به طفره رفتن بود. من هم می‌پذیرفتم تا اینکه مادرشوهرم فوت کرد. مرگ او برای همه سخت بود. او زنی مهربان و سختکوش بود. تا او زنده بود من حتی یک بار هم آشپزی نکردم. برای مراسم همه اقوام تدارک امور را می‌دیدند.

فکر می‌کردم محمود آنقدر از نظر روحی تحت فشار است که نمی‌تواند به جزئیات فکر کند؛ اما زمان گذشت. هفتم، چهلم و... نزدیک به سه ماه از فوت مادرشوهرم می‌گذشت و محمود هنوز توی خانه بود. هر وقت از او می‌پرسیدم که: «چرا سراغ کار نمی‌روی؟» می‌گفت: «آمادگی روحی‌اش را ندارم.»

اوایل به او حق می‌دادم؛ اما کم‌کم اعصابم بهم ریخت. حتی دنبال کارهای انحصاروراثت نمی‌رفت. تا اینکه یکی از برادرهایش از خارج آمد و همه کارها را انجام داد. زندگی ما همین بود. همیشه باید منتظر می‌ماندیم تا دیگران کارها را ردیف کنند.

بعد از اینکه کارهای ارث و میراث تمام شد، کارها روال عادی خودش را گرفت. چند خانه را اجاره دادند و اجاره‌ها توی حساب محمود می‌رفت. خرج خانه و زندگی‌مان از همین درمی‌آمد. یک سال و نیم از ازدواجمان می‌گذشت که دخترم رعنا به دنیا آمد. محمود او را خیلی دوست داشت و از صبح که من سر کار می‌رفتم، تمام امور بچه را او انجام می‌داد. کارهای خانه را هم محمود می‌کرد. من که از سر کار می‌آمدم، عملاً هیچ کاری برای انجام دادن وجود نداشت. همه همسایه‌ها غبطه زندگی من را می‌خوردند. زنهای قوم و خویش محمود را مثال می‌زدند و می‌گفتند: «مرد زندگی یعنی محمود!» اما هیچ کس نمی‌دانست من از چه رنج می‌کشم.

دلم نمی‌خواست هر وقت که به خانه می‌آیم، محمود را درحال جارو کردن و یا غذا درست کردن ببینم. او حتی ماشین را هم به تعمیرگاه نمی‌برد. همه امور بانکی و تعمیراتی خانه به عهده من بود. انگار جای ما دو نفر با هم عوض شده بود. نمی‌دانستم چه باید بکنم. هر ترفندی را که بلد بودم، انجام دادم ؛ اما فایده‌ای نداشت.

هرچه غرغر می‌کردم که: «چرا دنبال کاری نمی‌روی؟» قول می‌داد که: «از هفته آینده می‌روم سراغ کار جدید.» گاهی هم برای سرکشی به کارگاه تراشکاری پدرش چند ساعتی از خانه بیرون می‌زد، ولی زود برمی‌گشت. بیشتر وقتش را با رعنا پر می‌کرد، او را پارک می‌برد، سینما و...

بچه خیلی به او وابسته شده بود و اصلاً نمی‌توانست لحظه‌ای بدون او بماند. هرچه اصرار می‌کردم بچه را ببرد مهدکودک، قبول نمی‌کرد. چندبار هم قهر کردم و رفتم خانه پدرم، ولی فایده‌ای نداشت. او هم دنبال من می‌آمد و هرچقدر که می‌خواستم آنجا بمانم، او هم می‌ماند!

اول فکر کردم باید همین وضع را تحمل کنم. سعی می‌کردم به نکات مثبت او فکر کنم و آنها را برای خودم برجسته کنم؛ ولی این مسکن چند روز من بود، نه بیشتر.

دیگر نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. وقتی مردهای دیگر را می‌دیدم چطور از صبح تا شب زحمت می‌کشند و عرق می‌ریزند، عصبانی‌تر می‌شدم. او به پول مفت و راحتی عادت کرده بود. در تمام عمرش کاری انجام نداده بود. آخرین بچه خانه بودن نمی‌تواند دلیل قانع کننده‌ای برای این رفتارها باشد. اما چه باید می‌کردم؟ هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد. نه با زبان خوش و نه با دعوا، نه با قهر... او تغییری در رفتارش نمی‌داد. دیگر چکار باید می‌کردم؟ هرچه از دستم برمی‌آمد، کردم و نتیجه نگرفتم. دیگر خسته شده‌ام. حتی تحمل یک روز بیشتر را هم ندارم. همیشه تهدیدش می‌کردم که طلاق می‌گیرم، اما این دفعه دیگر تهدید نیست. من شوهرم را با تمام مهربانیهایش نمی‌خواهم!

- قاضی به شما چه گفت؟

- جواب امیدبخشی نداد. بیشتر سعی کرد نصیحتمان کند. برای کدام محکمه می‌توانم توضیح بدهم که درد داشتن شوهر بی‌مسوولیت چیست؟ به محض اینکه می‌گویم از نظر مالی تاءمین هستم، انگار همه چیز حل شده و دیگر جایی برای گله و شکایت وجودندارد. زندگی من همین شده، حتی برای مادر و پدرم هم نمی‌توانم درددل کنم. همه فکر می‌کنند داشتن زندگی راحت، رفاه مالی و شوهری مهربان برای خوشبختی کافی است، ولی نه، اینها کافی نیست.

چند روز پیش با ماشین تصادف کردم. به خانه تلفن کردم تا محمود بیاید. او آمد، ولی حتی کلمه‌ای با راننده آن ماشین حرف نزد. حتی نمی‌دانست برای گرفتن خسارت باید به کجا مراجعه کنیم. بالاخره همه کارها را خودم انجام دادم و راننده ماشین با پوزخند بهم گفت: «خانم شما که خودتان یک پا مرد هستید، دیگر چرا شوهرتان را با خودتان این‌طرف و آن‌طرف کشیدید؟» نمی‌دانید چقدر عصبانی شدم. این اولین باری نیست که این حرفها را از مردم می‌شنوم. بارها و بارها شنیده‌ام و تحمل کرده‌ام، ولی این جاده به جایی ختم نمی‌شود. بالاخره باید به بن‌بستی می‌رسیدیم.

می‌خواهم خودم را نجات بدهم و حتی خود او را... باید فکر کند که گاهی آدم تنها می‌ماند و باید خودش بتواند از عهده همه کارهایش بربیاید.

می‌دانم که محمود اگر یک روز تنها بماند، می‌میرد و چون تنهایی و مسوولیت را تجربه نکرده است، من حتماً طلاقم را می‌گیرم... ■

هنر میهمان نوازی

حتما تاکنون برایتان پیش آمده که به ضیافتهای مجلل رفته باشید و میزبان هم خیلی خرج کرده و همه چیز فراهم آورده باشد، ولی با همه اینها به شما و سایر میهمانان خوش نگذشته

میهمان نوازی هنری است که متاسفانه بسیاری از اصول اولیه آن بی‌اطلاع هستند . در قدیم برای میهمان ارزش زیادی قائل بودند و وقتی که شخصی را به خانه دعوت می‌کردند، از چند روز قبل تهیه و تدارک می‌دیدند. امروز که سادگی جای تشریفات قدیم را گرفته، اصول میهمان‌نوازی نیز با سابق تفاوت پیدا کرده است. دیگر فقط با سفره رنگین و اغذیه و اشربه گوناگون و مراسم پرآب و تاب نمی‌توان مهیمانان را راضی نگاه داشت بلکه . باید کاری کرد که به میهمان خوش بگذرد.

حتماً تاکنون برایتان پیش آمده که به ضیافتهای مجلل رفته باشید و میزبان هم خیلی خرج کرده و همه چیز فراهم آورده باشد، ولی با همه اینها به شما و سایر میهمانان خوش نگذشته، زیرا مثلاً مجبور شده‌اید مدت چند ساعت ساکت روی صندلی بنشینید و به اطراف خود زل بزنید و آخر سر هم در موقع صرف شام از فرط رسمیت و خشکی مجلس یک غذای مختصر بخورید و به منزل برگردید.

در مقابل چه بسیار ضیافتهای کوچک و خودمانی که در آنها انسان خود را در منزل خودش می‌پندارد و احساس تقید و تکلف نمی‌کند و با اینکه خرج چندانی هم نشده، به همه میهمانان واقعاً خوش می‌گذرد.

راه و رسم میهمان‌نوازی چیست؟ آیا شما با اصول این هنر ظریف آشنایی دارید و شخص میهمان‌نوازی هستید! فوراً جواب مثبت ندهید.

سؤالات دهگانه زیر را که توسط عده‌ای روان‌شناس تهیه شده، به دقت از نظر بگذرانید و صادقانه پاسخ بگویید. با ملاحظه نتیجه این آزمون، خودتان متوجه خواهید شد که تا چه حد با اصول میهمان‌نوازی آشنایی دارید:

۱- آیا وضع منزل شما به‌طوری هست که اگر میهمانی بدون اطلاع قبلی برایتان برسد، بتوانید در محیطی گرم و صمیمانه از او پذیرایی کنید؟

۲- آیا اصولاً از میهمانی دادن و پذیرایی از دوستان لذت می‌برید و این کار را تکلیف شاق و کاری پر دردسر برای خود می‌دانید؟

۳- وقتی که می‌خواهید از عده‌ای برای شرکت در ضیافت منزل خود دعوت کنید، آیا به این نکته اساسی توجه دارید که میهمانان شما باهم جور باشند و بتوانند شبی یا روزی را در کنار هم خوش بگذرانند؟

۴- آیا تاکنون برایتان به‌طور مکرر اتفاق افتاده که در منزل باشید، ولی در خانه را باز نکنید و جوری قلمداد کنید که میهمان فکر کند کسی در خانه نیست؟

۵- آیا در ایام نوروز برای فرار از مراسم دید و بازدید عید غالباً به مسافرت می‌روید یا با یک اعلان در روزنامه خود را از شر پذیرایی از میهمانان راحت می‌کنید؟

۶- آیا از آن اشخاصی هستید که دعوت به یک ضیافت را خیلی زود و آسان قبول می‌کنید، ولی خیلی مشکل حاضر می‌شوید عده‌ای را به منزل خود دعوت نمایید؟

۷- آیا هنگامی که در یک رستوران با عده‌ای از دوستان خود غذا خورده‌اید، در موقع پرداخت حساب آنقدر توی جیب‌های خود را می‌گردید و این‌دست و آن دست می‌کنید تا دیگری پول میز را بپردازد؟

۸- آیا اصولاً شخص گشاده‌دستی هستید و در منزلتان به روی همه باز است و پولی را که برای مخارج میهمانی صرف می‌کنید، تلف شده و از دست رفته نمی‌دانید؟

۹- آیا در طی یک ماه لااقل چهار بار در منزل خوداز میهمانان پذیرایی می‌کنید، اگرچه این میهمانها خودمانی و از دوستان نزدیک شما و بی‌نیاز از پذیرایی تشریفاتی و مجلل باشند؟

۱۰- آیا هنگامی که بودجه مخارج ماهیانه خود را تنظیم می‌کنید، مبلغی هم اگرچه مختصر باشد، برای پذیرایی از میهمانان اختصاص می‌دهید؟

نتیجه:

اگر به سؤالات شماره‌های۱، ۲، ۳، ۸، ۹ و ۱۰ جواب مثبت داده‌اید، برای هر جواب یک نمره منظور دارید و اگر به سؤالات ۴، ۵، ۶و ۷ پاسخ منفی دادید، برای هر جواب یک نمره منظور دارید و مجموع نمراتتان را جمع کنید. چنانچه مجموع نمرات شما بین ۷ و ۱۰ بود، واقعاً میهمان‌نوازید و از این هنر ظریف و قابل تحسین به‌خوبی اطلاع دارید. مطمئن باشید که مردم با رضا و رغبت به منزل شما می‌آیند و به ایشان خوش می‌گذرد و به همین جهت شما را دوست می‌دارند.

در صورتی که مجموع نمرات شما بین ۵و ۷ بود با اینکه زیاد میهمان‌نوازید، ولی خیلی هم گوشه‌گیر و فراری از مردم و به‌اصطلاح دندان‌شکن نمی‌باشید، اما وای از وقتی که مجموع نمرات شما کمتر از ۵ باشد، زیرا با شنیدن کلمه میهمان وحشت می‌کنید و همین امر خیلی به ضرر شما تمام خواهد شد؛ زیرا دوستان صمیمی نخواهی داشت.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یکی از ابزاری که به وسیله آن کودکان معمولاً با میل و رغبت، تفکرات، تصورات و تخیلات خود را با سادگی و صداقت به نمایش می‌گذارند، نقاشی است. هرگونه خط، رنگ و یا شکلی که کودکان در نقاشیهای خود به‌کار می‌برند، درعین سادگی، به‌گونه‌ای سهل و ممتنع، پیچیدگی ویژه آنها را به نمایش می‌گذارد و کودک با استفاده از ذهن مثبت و زیباگرایانه خود، راهی پیش رویمان می‌گشاید تا بتوانیم با ذهن او ارتباط برقرار کنیم و به شناسایی، قابلیت‌ها، استعدادها، تمایلات و حتی موارد هشداردهنده در او بپردازیم.

از آنجا که دیرزمانی است اطلاعات هفتگی صفحه‌ای را به نقاشیهای کودکانه اختصاص داده است، فرصت را مغتنم شمرده و از این هفته به تحلیل‌های همه‌جانبه‌ای از این نمادهای کودکانه خواهیم پرداخت. در این شماره دو نقاشی را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

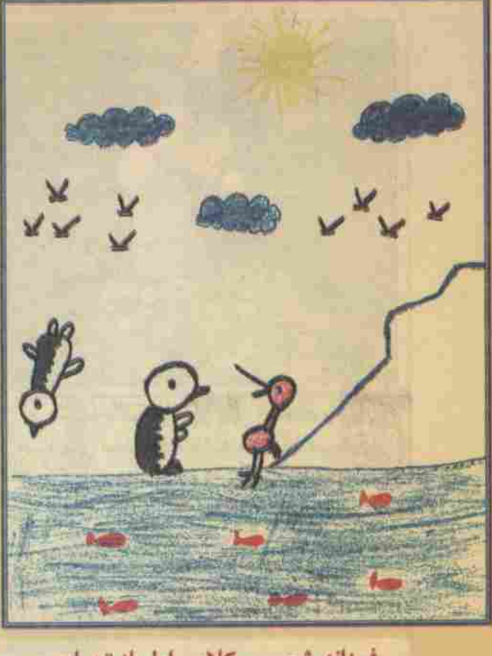

فرزانه شمس ـ کلاس اول از تهران

فرزانه خانم احتمالاً شش ساله است و مطابق توجه معمولی که او و همسالانش به طبیعت زیبا و ساده نشان می‌دهند، فرزانه در نقاشی خودش نیز به عنوان زمینه به این امر پرداخته است. توجه کنید به مرغ ماهیخواری که به‌جای شکار ماهی به عنوان غذای روزانه، سعی در ارتباط برقرار کردن با یک پنگوئن در دریا دارد. درحالی که پنگوئن دیگری به آرامی مشغول شیرجه و شناست.

کاملاً مشخص است که فرزانه در ذهن ساده خود ارتباط برقرار شده بین ناهمگونها را توجیه کرده است. احتمالاً فرزانه همیشه به برونگرایی تمایل نشان خواهد داد. نکته دیگر این است که او در نقاشی خود برخلاف بسیاری از همسالانش صحنه را با اجسام و موجودات مختلف پر صحبت نکرده، بلکه به وضوح فقط به پیام خود پرداخته است. بنابراین فرزانه ذهنی ساده، اما منطقی محکم خواهد داشت. او احتمالاً از بزرگسالی به داشتن فرزند به تعداد بیشتر از دو یا سه گرایش خواهد داشت.

او طبیعت را پاک و بی‌آلایش و خلوت جلوه می‌دهد. در کودکان طبیعت نمادی از اجتماعی است که در آن زندگی می‌کنند. درنتیجه در هنگام تشکیل اجتماع خانوادگی نیز فرزانه همین ذهنیت را به‌کار خواهد گرفت. ابرها، پرندگان و خورشید در اذهان کودکانه همیشه وجود دارد. آنها نیز به اهمیت آب، انرژی و نور پی برده‌اند و هیچ فضاسازی را بدون این وجوه به پایان نمی‌رسانند. در نقاشی فرزانه ناگهان به یک خط شکسته که به معنای وجود کوهی درمیان دریاست، برمی‌خوریم. این کوه همان‌طوری که مشاهده می‌شود، قهوه‌ای نیست، بلکه به رنگ دریاست، کودکان هماهنگی را با همرنگی نشان می‌دهند، حتی اگر خلاف واقعیت‌های طبیعی باشد.

فرزانه هماهنگی و همزیستی مسالمت‌آمیز را بین ناهمگونها تبلیغ می‌کند، به نظر من ادبیات، نویسندگی همچنین درام تئاتری و در حیطه علمی، زیست‌شناسی می‌تواند در آینده فرزانه نقش مهمی ایفا نماید.

به امید موفقیت فرزانه عزیز.

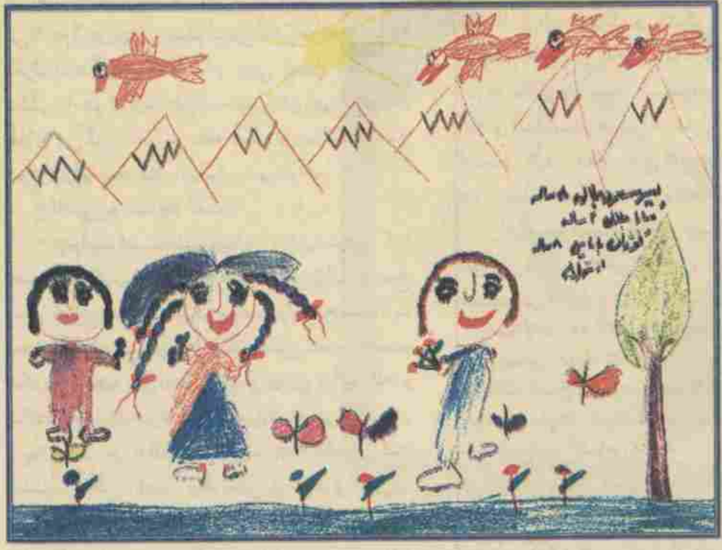

امیرمسعود جلالی ۵ ساله، سارا جلالی ۲ ساله و فوژان بابایی ۸ ساله از تهران

به ندرت به چنین آثار مشترکی درمیان کودکان برمی‌خوریم. آنها از قبل نشسته و چنین طرح و برنامه‌ریزی را انجام داده‌اند و به انفعال و ارتباط ذهنیت‌های خود پرداخته‌اند. برای کودکان امری شگرف به‌شمار می‌رود. اثر خود علی‌رغم دارا بودن دیدگاههای مخالف از یک هماهنگی قابل توجهی برخوردار است.

از آنجایی‌که نمی‌دانیم کدام قسمت متعلق به کدام کودک است، به وجه تمایز این اثر نسبت به آثار مشابه خود که همانا هارمونی و هماهنگی سه کودک با مجموع سنی ۱۵ سال است می‌پردازیم. این مجموع میانگین پنج سال را از نظر کارایی ذهنی به دست می‌دهد به سادگی مشخص است که سه شخصیت موجود در نقاشی همان سه شخصیتی خالق آن هستند. برادر و خواهری که نشان‌دهنده امیرمسعود و سارا است، در گوشه نقاشی و آنگاه فوژان در گوشه دیگر آن دیده می‌شدند.

همه آنها با لبخندی بر لب مشغول گردش در دشت و چمن هستند. جالب اینجاست که سارا که از همه کوچکتر است، تصویری بزرگ از بقیه دارد! این غرور و تکبر نیست، بلکه اعتماد به نفس و آرامشی ذهنی را نشان می‌دهد. همه آنها شاخه‌های گل در دست دارند و همه نگاهی طرب‌انگیز از گوشه چشم دارند. این همه هماهنگی در کودکانی کم‌سن واقعاً اعجاب‌آور است. آنها حتی جهت نگاه تمام شخصیت‌های نقاشی شده را از قبل مشخص کرده‌اند. از طرف دیگر توجه به اصول پرسپکتیوی در نقاشی نیز دیده می‌شود. نگاه کنید، کوهها در افق کوچکتر از پرنده‌ها هستند. این اشتباه لپی نیست، بلکه بچه‌ها می‌خواهند پرنده‌ها را در بالا سر شخصیت‌ها و در فاصله‌ای نزدیکتر نشان دهند. وجود رنگهای شاد نشان از روح سالم این خردسالان می‌دهد. همگی مشغول گل چیدن از دشت هستند. هماهنگی، همکاری و تفکر مثبت و خوش‌بینانه از خصوصیات بارز این نقاشی می‌باشد. سارا به احتمال قوی از زنانی خواهد شد که نه‌فقط در زندگی خانوادگی بلکه در شغل و حرفه نیز به موفقیت خواهد رسید. با این اعتماد به نفس شاید هم یک پزشک!

از امیرمسعود با این همه دقت و توجه در پنج سالگی، در اموری چون ریاضیات و مهندسیها بخصوص مهندسیهای سازنده مثل شهرسازی و یا معماری خواهیم شنید و فوژان در هشت سالگی هماهنگ کننده و نیروی فعال در پس این پروژه است. مدیریت حتی در کسوت شهردار و یا مدیریت مؤسسات مختلف به‌ویژه صنعتی می‌تواند زمینه مناسبی برای بروز استعدادها و قابلیت‌های او فراهم آورد.

گفتگو با محسن فره‌وشی

گفتگوکننده: گلناز گلزاری

بخش دوم و پایانی

ما قطعاً روی مقام قهرمانی در مسابقات کشتی قهرمانی آسیا در مغولستان حساب می کنیم

اشاره:

نخستین قسمت گفتگوی ما با محسن فره‌وشی، سرمربی تیم‌های کشتی آزاد ایران در شماره پیشین مجله از نظرتان گذشت، در این قسمت بخش پایانی آن را مطالعه خواهید کرد.

ooo

□شما نقاط ضعف تیم ملی کشتی ایران را در چه اوزانی می‌بینید؟

●ما در وزن ۶۹ کیلوگرم در آسیا، مشکلی نداریم اما در جهان، قطعاً با ضعف‌هایی روبرو هستیم. در وزن ۷۶ کیلوگرم، مشکل اساسی و ضعف بزرگی داریم، همین‌طور در وزن ۸۵ کیلوگرم که افراد کارآمدی جایگزین حیدری نشده‌اند. کسانی هم که در این اوزان حضور دارند و زیرنظر ما فعالیت می‌کنند، آن امیدواری لازم را هنوز ایجاد نکرده‌اند؛ البته در تمام دنیا همین‌طور است و هیچ تیمی وجود ندارد که در تمام اوزانش اقتدار کامل داشته باشد!

□به نظر می‌رسد که در برخی از اوزان، فاقد پشتوانه‌های کارآمد هستیم، برای جانشین کردن کشتی گیران نامدار چه برنامه‌هایی دارید؟

●هر تیمی که خانه تکانی می کند و چند ستاره‌اش از آن جدا می‌شوند، دچار نقیصه‌هایی می‌شود که به مرور زمان این مسائل حل خواهد شد.

در بعضی اوزان این مشکلات درحال مرتفع شدن است. آقای محمد طلایی در ۶۳ کیلو، کم‌کم به سن بازنشستگی رسیده بود و به یک نیروی باتجربه و کارآمد نیاز داشتیم که علیرضا دبیر به این وزن صعود کرد. غلام محمدی در ۵۴ کیلو، حریف قدری مثل بهنام طیبی داشت، وقتی که وزن ۵۸ کیلو از وجود علیرضا دبیر خالی شد، بهنام طیبی به این وزن آمد و مسلم است که زمان نیاز دارد تا در وزن جدید جا بیفتد.

در یک سال آینده ان‌شاالله این ضعفها برطرف می‌شود. این درحالیست که تعدادی جوان خوب هم داریم که مشغول آماده‌سازی آنها هستیم تا در آینده از وجودشان کمال استفاده را ببریم.

□سؤال دیگر اینکه شما در این اوزانی که نام بردید، فقط روی همان افراد ثابت تیم حساب خواهید کرد؟ یعنی باز هم باید بین نفرات اول و دوم یک وزن فاصله زیاد باشد؟

●نه. به هیچ‌وجه چنین قصدی نداریم. اتفاقاً درنظر داریم که این فاصله‌ها را به حداقل برسانیم تا در آینده مانند امروز دچار کمبود و مشکل نشویم. چون با این کار تیم ضربه بزرگی خواهد خورد.

□چرا کشتی ما در فنون سرپا و به‌اصطلاح بینداز که امتیاز بیشتری دارد، ضعیف است؟

●ما در زیرگرفتن خیلی قوی هستیم، اما روی سر و گردن و دستها که فنون فرنگی محسوب می‌شوند، متاسفانه تبحر چندانی نداریم. البته در این چند سال اخیر در این زمینه دچار مشکل شدیم. در زمانی که من کشتی می‌گرفتم، این مشکل چندان وجود نداشت و اینها هم به خاطر تغییرات پشت سرهم و ناگهانی قوانین است که از سوی فیلا اتخاذ می‌شود و سیستم کشتی را متغیر و زمان فراگیری را کم می‌کند.

البته ما برای این فنون، تمرینات خاصی را اتخاذ کرده‌ایم و در این یکی، دو سال اخیر، پیشرفتهایی هم کرده‌ایم.

□با توجه به این صحبتها، اگر بخواهیم این بخش از کار را قوی کنیم، باید قسمت قدرت بدنی بالاتنه را افزایش دهیم. در مورد این مساله چه برنامه‌هایی دارید؟

●در تمرینات بدن‌سازی به این مساله توجه کرده و همچنین در تمرینات کشتی هم، روی فنون مختلف سرپا، بسیار تاکید و فعالیت می‌کنیم تا ملکه ذهن کشتی‌گیر شود.

□بنابراین در آینده نزدیک، باید شاهد پیشرفت قابل توجه کشتی‌گیران باشیم...

●صددرصد. ما تمام تلاشمان را می‌کنیم.

□نتیجه مسابقات آسیایی و جهانی نیویورک را چطور پیش‌بینی می‌کنید؟

●در مغولستان، امیدواری زیادی به قهرمانی دارم. برای مسابقات جهانی نیویورک کار سختی را پیش‌رو داریم و بستگی دارد که ببینیم چه افرادی در ترکیب تیم قرار می‌گیرند.

ما سه اردوی ۲۱ روزه در سه ماه تابستان برگزار خواهیم کرد و تا دوم مهرماه که مسابقات آغاز می‌شود، برنامه‌ریزیهایی می‌کنیم تا به امید خدا مقام دوم را از آن خود کنیم.

□از کشتی آمریکا بگویید.

●آمریکا دارای کشتی است. در المپیک ۱۹۳۶ برلین، چهار یا پنج مدال طلا گرفت و ما بعد از ده سال در مسابقات جهانی شرکت کردیم، یعنی ما اصلاً نمی‌دانستیم مسابقات جهانی المپیک یعنی چه، اما آن موقع آمریکا ده سال قبل در المپیک شرکت کرده و موفقیت را تجربه کرده بود.

البته قبول دارم که آن هنر، فرهنگ و تکنیک کشتی ما را ندارد، اما قابلیت‌های بدنی و جنگندگی‌هایی دارد که ما فاقدش هستیم.

به علاوه انگیزه، بهداشت، تغذیه و وضعیت زندگی مناسب که ما از آنها بی‌بهره‌ایم.

□اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

●از توجهات خوب شما و دیگر عزیزان به کشتی متشکرم و امیدوارم که بتوانیم به آن چیزی که خواسته همگان است دست یابیم.

■

پهلوان کشور را بشناسیم

«محمود مرادی» به سال ۵۹ در کرج متولد شده است. او از سال ۶۸ تا سال ۷۴ در ورزش وزنه‌برداری فعالیت می‌کرد و در همین زمینه به سال ۷۶ و در وزن ۸۶ عنوان اول مسابقات قهرمانی نوجوانان کشور را از آن خود کرد.

از آنجایی که او علاقه فراوانی به کشتی داشت، آشنایی قبلی‌اش با «محمد کرمانی» مربی فهیم و بااخلاق کشتی در باشگاه شفق، موجب شد که در سال ۷۴ کشتی را به‌طور رسمی آغاز کند و در سال ۷۵ مقام اول قهرمانی نوجوانان کشور را در رشته کشتی آزاد به دست آورد.

او پس از آن در سالهای ۷۶، ۷۷، ۷۸ و ۷۹ به ترتیب مقامهای اول، سوم، دوم و اول مسابقات قهرمانی کشور را به دست آورد.

مرادی در رشته کشتی پهلوانی هم فعالیت‌هایی دارد و به همین خاطر در سال گذشته موفق شد عنوان پهلوانی ایران را از آن خود کند.

ورزش کشتی پهلوانی در ایران (که زیرنظر فدراسیون ورزشهای باستانی اداره و هدایت می‌شود) از تبلیغات خوبی برخوردار نیست و حتی بسیاری از افراد، این ورزش را با کشتی آزاد اشتباه می‌گیرند! مسابقات کشتی پهلوانی در سه وزن ۸۰ ـ ۷۰ کیلوگرم، ۹۰ ـ ۸۰ و ۹۰+ کیلوگرم و در دو زمان پنج دقیقه‌ای انجام می‌گیرد که اگر کشتی‌گیران، امتیازات مساوی با هم داشته باشند، در یک پنج دقیقه اضافی هم کشتی می‌گیرند تا سرانجام برنده مشخص شود.

مدتی قبل با محمود مرادی کشتی‌گیر جوان کشور گفتگویی کوتاه در دفتر مجله انجام دادیم که ماحصل آن از نظرتان می‌گذرد.

ooo

□لطفاً در آغاز در مورد مسابقات پهلوانی کشور، صحبت‌هایی بفرمایید.

●این مسابقات در اسفند ماه سال گذشته و در شهر مشهد با حضور سی کشتی گیر انجام شد. در گروه من هفت کشتی برگزار شد که به لطف خدا موفق شدم مقام اول را به دست آورم و پهلوان ایران شوم که امیدوارم بتوانم شایستگی این عنوان را داشته باشم.

□لطفاً در مورد کشتی پهلوانی و ویژگیهای آن توضیح بیشتری بدهید.

●فنون این رشته با رشته‌های دیگر کشتی فرق می‌کند و بیشتر در سرپا اجرا می‌شود. این کشتی مسابقات بین‌المللی ندارد و رقابتهای آن محدود به بازیهای بومی، محلی و چند مسابقه دیگر از جمله همین قهرمانی کشور می‌شود.

□چه صحبتی برای جوانان دارید؟

●من به عنوان یک جوان از آنها می‌خواهم که به تحصیل اهمیت بدهند و سعی کنند ارتباط نزدیک و صمیمانه‌ای با خانواده‌هایشان داشته باشند. خود من ارتباط خوبی با خانواده‌ام دارم و سعی می‌کنم در هر شرایطی از نظرات آنها بهره ببرم، زیرا این مشورتها، راه را برای موفقیت یک جوان بیشتر هموار می‌کند.

□از برنامه‌های آتی خودتان در عرصه ورزش صحبت کنید.

●قصد دارم در کشتی آزاد تمرینات بیشتری انجام دهم و مراحل ترقی را یکی یکی طی کنم و با پشت سر گذاشتن حریفانم و با اقتدار به تیم ملی راه پیدا کرده و در سطح جهانی کشتی بگیرم.

البته راه دشواری است، لیکن دور از دسترس نیست.

در پایان از خانواده‌ام، آقایان محمد و علی کرمانی و همه عزیزانی که برای موفقیت من زحمت کشیده و می کشند، سپاسگزاری می کنم.

خاطرات کلانتر- (۴۹)

سارقین بی‌چهره

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

داخل اتاقم نشسته بودم و داشتم به درددل محسن گوش می‌دادم که می‌گفت:

- بعضی وقتها دلم برای افسانه - زنم - خیلی می‌سوزه کلانتر... افسانه حاضره تمام ثروتی که از پدر و مادرش به ارث رسیده، همه‌رو بده و در عوضش مثل همه مردم خانواده‌ای داشته باشه که بعضی وقتها بره پیششون و باهاشون گپ بزنه. ولی شما که از وضع خانواده‌اش باخبری کلانتر... بعد از مرگ مادرش، پدرش رفت و یک زن دیگه گرفت، که اون نامادری هم برای رسیدن به ثروت پدر افسانه، با همدستی برادرانش اون پیرمردرو مسموم کردند تا مال و اموالش‌رو بالا بکشند! بعد از کشته شدن پدرش، افسانه بدجوری منزوی شده بود و شاید اگر شما دست بالا نمی کردی و اون زن من نمی‌شد، الان افسانه کاملاً روانی شده بود. با این حال، اگر چه زندگی راحتی داریم، ولی مواقعی که افسانه یاد پدر و مادرش می‌افته، و چون غیر از اونها هیچ کس‌رو نداشت و الان هم کاملاً تنهاست، اون وقت خیلی افسرده و مغموم میشه.

افسانه درست مانند دختر خودم بود. از همان روز اولی که طی یک پرونده، نامادری او را به اتهام قتل پدرش دستگیر کردم، فهمیدم که افسانه گلی در شوره‌زار بوده. به همین دلیل موقعی که حس کردم محسن هم به او علاقه‌مند است، خیلی زود کار را یکسره کردم و به کمک همسرم فاطمه، آن‌دو را پای سفره عقد نشاندم. در طول چند سالی که از ازدواج آن‌دو می گذشت، افسانه و فاطمه مثل دو خواهر کنار هم بودند و الان هم مطمئن بودم تنها کسی که می‌تواند به افسانه کمک کند، اوست و بس!

به محسن قول دادم که در کوتاهترین زمان قضیه‌رو توسط فاطمه حل می کنم. او هم که همین را می‌خواست، تشکر کرد و خواست از اتاق خارج شود که استوار کریمی داخل شد و گزارش داد:

- کلانتر چند نفر اومدن اینجا و میگن ماشینشون‌رو دزدیدن...

تعجب کردم و پرسیدم:

- چند نفر با هم؟ یعنی چند ماشین‌رو دزدیدن؟ کاملتر توضیح بده استوار.

استوار داخل شد و در را بست و آنچه را می‌دانست گفت:

- قضیه اینه که ظاهراً در طول دو، سه ساعت - یعنی از ۱۲ ظهر تا سه بعدازظهر، یکساعت قبل - سه‌تا ماشین آخرین مدل و گرانقیمت در یک خیابان به سرقت میره. البته این سه‌تا ماشین در سه کوچه فرعی همان خیابان، و هر کدام به فاصله نیم‌ساعت تا یک‌ساعت از همدیگه به سرقت رفته... تا اینجای کاررو میشه این‌طوری برداشت کرد که یکی از این باندهای سرقت اتومبیل ریختند توی یک محل و همزمان چند ماشین‌رو به سرقت بردند. اما این وسط فقط یک نکته جالب - یعنی عجیب - وجود داره و اون اینکه، این سه اتومبیل، متعلق به سه نفر ثروتمند هست که دست بر قضا، هر سه نفرشون در یک کارخونه با هم شریک هستند...

از جا برخاستم و به‌طرف در رفتم و گفتم:

- حالا قضیه پیچیده شده... الان مالباخته‌ها اینجا هستند؟

استوار «بله» را گفت و محسن دنبال حرف مرا گرفت:

- فکر کنم از اون پرونده‌های «آلفرد هیچکاکیه» کلانتر... منم بیام؟

خندیدم و گفتم:

- تو هم که خوراک‌ات این‌طور پرونده‌هاست «پوآرو»!

محسن خندید و درپی من از اتاق خارج شد. سه شاکی مالباخته، کنار یکدیگر نشسته بودند و تند تند حرف می‌زدند. عصبانی بودند و هرکدام اظهارنظری می کردند. با دیدن من از جا برخاستند و پس از سلام و علیک، ازشان خواستم زمان و نحوه سرقت را توضیح دهند. یکنفرشان که حدوداً ۵۰ ساله بود و پنج، شش سال از دو نفر دیگر جوانتر، شروع به گفتن کرد:

- جناب کلانتر ما سه نفر با هم شریک هستیم. یک کارخانه بزرگ در جاده کرج داریم و با هم کار می کنیم. خانواده‌مون نیز با هم ارتباط حسنه دارند و درحقیقت هر سه خانواده، مثل اعضای یک فامیل هستیم. معمولاً روزها با هم از خانه خارج می‌شیم و اکثر اوقات هم با یک ماشین به کارخانه میریم، مگر در مواردی که هر کدامِمان کاری خارج از کارخانه داشته باشیم که در اون صورت، هر کدام با ماشین خودمان میریم. درست مثل امروز که آقای «صبری» قرار بود سری به اداره دارایی بزنه و آقای «مستعانی» که باید برای تحویل گرفتن مواد اولیه کارخانه، به گمرک می‌رفت. به همین خاطر هر سه با ماشین خودمان از خانه بیرون آمدیم و نزدیک ظهر همگی در کارخانه بودیم و ناهاررو با هم خوردیم و بعد از ناهار هم اجباراً هر سه با ماشین خودمان به خانه برگشتیم. قرار بود ساعت چهار با هم سری به یکی از دوستان بزنیم و موافقت کردیم که با ماشین آقای «صبری» بریم. اما اولین ماشین که دزدیده شد، همان ماشین آقای صبری بود که به گفته خودشان، حوالی ساعت ۱۳/۳۰ دقیقه از جلوی در منزلش بردن و او بعداً متوجه شده که ساعت سرقت کی بوده، اون هم از کفاشی که سر کوچه‌شون بوده، می‌شنوه که اون ساعت ماشینش از کوچه بیرون بوده! [مرد پنجاه ساله که فامیلش «میرزاده» بود، نفسی تازه کرد و به ادامه گفت:] ماشین سرقت شده بعدی متعلق به من بخت برگشته بود - که از شما چه پنهان ده روز قبل خریده بودمش - که از بدشانسی، من در لحظه سرقت توی خونه نبودم، یعنی رفته بودم منزل خواهرم که یک چهارراه بالاتره، تا با شوهرش آشتی‌اش بدم. ساعت حوالی سه بعدازظهر بود که وقتی برگشتم خونه دیدم ماشین جلوی در نیست، ابتدا فکر کردم افشین - پسرم - ماشین‌رو برده، چون معمولاً بعدازظهرها نیم ساعت، یکساعتی با ماشین میره بیرون، اما وقتی داخل خانه شدم و دیدم افشین داره تلویزیون نگاه می کنه ازش سؤال کردم و... و به هر ترتیب فهمیدم که ماشین‌رو دزدیدن، چنان کلافه شده بودم که قبل از تماس با پلیس و کلانتری، به آقای صبری که از هر سه نفر ما در کارخانه بزرگتر است تلفن زدم و وقتی ایشان گفت که ماشین او را هم دزدیده‌اند، چنان شوکه شدم که گفتم: «آقای صبری نکنه ماشین «مستعانی»‌رو هم برده باشند؟» که صبری گفت: «نه... خوشبختانه ماشین آقای مستعانی دست‌نخورده جلوی در خونه‌اش پارک شده و بعدازظهر می‌تونیم با ماشینش به محل قرارمون برسیم، الان هم خودش اینجاست، تو هم لباس بپوش بیا اینجا ببینیم باید چه بکنیم». بعد از خداحافظی با آقای صبری، لباس پوشیدم و راه افتادم دوتا کوچه‌رو طی کردم و رسیدم به منزل آقای صبری، اما هنوز زنگ نزده بودم که دیدم آقای مستعانی بر سرزنان از خونه صبری بیرون آمد و می گفت: «بردن... ماشین من‌رو هم بردن». اولش فکر کردم شوخی می کنه، ولی وقتی دیدم آقای صبری هم داره دنبالش میره، فهمیدم شوخی‌ای در کار نیست و خودم هم پشت سر اونها راه افتادم و وقتی رسیدم به منزل مستعانی که یک کوچه پایین‌تر از منزل آقای صبری قرار داره، دیدم تمام خانواده‌اش جلوی در جمع شدن و پسر جوانش هم - خسرو - با سر و صورت خاکی و دست و پای زخمی شده، اونجاست. وقتی سؤال کردیم، فهمیدیم که ظاهراً خسرو در آخرین لحظه متوجه سرقت ماشین پدرش شده و چندصد متری دنبال ماشین دویده و حتی موفق شده دستگیره ماشین‌رو هم بگیره، اما سارق که به نظر میاد حرفه‌ای بوده، با چند ویراژ پسر جوون‌رو نقش زمین کرده و دررفته! بعد هم سه نفری راه افتادیم و آمدیم اینجا تا ببینیم جنابعالی چه می کنید!

حرفهای میرزاده که تمام شد، آقای صبری - که از بقیه مسن‌تر بود - با لحنی محترمانه گفت:

- لازم به ذکر است که اگر ماموران شما بتوانند ماشین ما سه نفررو پیدا کنند، ما هم جهت «دستمریزاد»، انجام وظیفه‌ای خواهیم کرد...

به جای من محسن پاسخش را داد؛ و با لحنی محترمتر:

- لطف شما جای تشکر داره، ولی ما اگر بتونیم ماشینهارو پیدا کنیم، انجام وظیفه کردیم، شما هم دیگه اینجا از این حرفها نزن!

به جای صبری، آقای مستعانی گفت:

- ما قصد جسارت نداشتیم جناب سروان!

گفتگوها که تمام شد، به آنها گفتم به محلشان بروند تا ما هم برای تحقیقات برویم. آنها که رفتند، من و محسن و یک درجه‌دار هم از کلانتری زدیم بیرون. از آنجایی که ماشین کلانتری را سروان صادقی صبح برده بود، مجبور شدیم با اتومبیل شخصی محسن به آنجا برویم.

در بین راه ناظر یک دعوا بودیم. دعوایی جالب که چون ما با ماشین شخصی بودیم رخ داد - اگرچه خیلی زود مانع از ادامه‌اش شدیم - پشت چراغ قرمز ایستاده

بودیم. چند ماشین جلوتر، یک پیکان مدل پایین، اما تر و تمیز در ردیف اول پشت به چراغ قرمز ایستاده بود، اما ناخواسته یکی، دو متری روی خط عابر پیاده بود، چند جوان لوس و ننر! که مشغول عبور از عرض خیابان بودند به این پیکان که رسیدند، تصمیم گرفتن سربه‌سر راننده‌اش - که «عاقلمردی» ۴۵ تا ۵۰ ساله بود - بگذارند و یکی از آنها به راننده گفت: «پیرمرد بهت یاد ندادن نباید روی خط عابر پارک کنی؟» مرد که موهایش جوگندمی بود، با متانت پاسخ داد: «چرا، ولی موقعی که چراغ سبز بود جلویم یک ماشین بود و معطل کرد و وقتی رفت، چراغ قرمز شد و چون پشت سرم هم یک ماشین بود...» یکی از چهار جوان با بی‌ادبی تمام حرفش را قطع کرد: «نه پدرجون، موقعی که گاو و گوسفندات‌رو فروختی و ماشین‌رو خریدی، باید دوتا از مرغهات‌رو هم می‌فروختی و تعلیم رانندگی می‌دیدی...» هر چهار جوان با صدای بلند خندیدند. «عاقلمرد» با خونسردی از ماشین پیاده شد و به آرامی گفت: «تا الان هرچی بی‌ادبی کردین می‌گذارم روی جوانی و خامی‌تون... اما اگر یکدقیقه دیگه اینجا وایسین...»

- مثلاً چیکار می‌کنی؟ / چه غلطی می‌کنی؟ / پیرمرد پیزوری تو که همین‌طوری داری می‌میری؟ / برای ما گردن کلفتی می‌کنی؟

اینها را آن چند جوان بدون ملاحظه سن و سال و موی سفید پیرمرد خطاب به او گفتند. به محسن اشاره کردم که برود و آن چهار جوان را رد کند. اما کمی دیر شد! چرا که ناگهان وسط خیابان، همان پیرمرد موسفید «پیزوری»! که داشت می‌مرد!!، درست مانند یک زنبور می‌چرخید و بالا و پایین می‌پرید و دستها و پاهایش را به سبک کاراته - یا کونگ‌فو و غیره و ذالک... - حرکت می‌داد و...، شاید پانزده ثانیه بیشتر طول نکشید تا من و محسن به آنها برسیم و جدایشان کنیم، اما در همین زمان کوتاه، هر چهار جوان نقش زمین شده بودند و پیرمرد، همچون گلادیاتوری فاتح داشت کمکشان می‌کرد تا برخیزند. «عاقلمرد» تا ما را دید دچار شرم و خجالت شد و گفت: «جناب سرهنگ خدا شاهد است که من تقصیر نداشتم، اینها...»

می‌دانم... همه چیزرو دیدم...

این را که گفتم پیرمرد نفس راحتی کشید. نگاهی به آن چهار جوان انداختم و پرسیدم:

- اگر شکایت دارین باید بیایید...

و آنها که افتان و نالان شده بودند، آنقدر وجدان داشتند که بگویند:

- نه جناب سرهنگ... خودمون مقصر بودیم...

موقعی که خواستند بروند محسن چشمکی زد و بهشان گفت:

- هر بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد...

چهار جوان که حالا هم دچار درد سر و صورت و هم درد شرمندگی شده بودند، خداحافظی تندی کردند و رفتند. رو به «عاقلمرد» کردم و با تبسم و خنده و طعنه! گفتم:

- جوون قدیم... تو هم همچین کار خوبی نکردی‌ها! اون هم به عنوان یک ورزشکار که باید هوای نفسش‌رو داشته باشه!

مرد لبش را گزید و سر پایین انداخت و گفت: «حق کاملاً با شماست، ولی خیلی بی‌تربیت بودن... خیلی بهم توهین کردن... خودتون که دیدین... در ضمن - اگرچه دارم توجیه می‌کنم - ولی طوری زده‌شان که فقط ادب بشن!» با او خداحافظی کردیم و راه افتادیم.

عکس تزئینی است

در بین راه محسن که هنوز درگیر آن دعوا بود، گفت: «فکر کنم اون چهارتا جوون تا چند سال هر مرد موسفیدی‌رو که ببینند بهش تعظیم کنند!»

○
○

به محل سرقت رسیدیم و طبق روال، ابتدا از اهالی سه خانواده‌ای که ماشین‌شان سرقت شده بود، پرس‌وجو کردیم. با توجه به اینکه می‌شد مطمئن بود که یک باند این سرقتها را انجام داده، امیدوار بودم نکته مشترکی در دیده‌های سه خانواده وجود داشته باشد.

اگرچه چیز دندان‌گیری نصیبمان نشد و اکثراً چیزی ندیده بودند، اما یک نکته توجهمان را جلب کرد؛ و آن اینکه، هر سه خانواده دارای پسرهای جوانی بودند - بالای ۱۸ سال و کمتر از ۲۲ سال - هر سه در زمان سرقت اتومبیل پدرشان در خانه‌شان بودند، هر سه پس از اینکه متوجه سرقت شده بودند به خیابان دویده و دنبال سارق کرده بودند / و هر سه پس از انجام سرقت در خانه نمانده بودند!

وقتی این نکات را با محسن درمیان گذاشتم، پاسخ قابل قبولی داد:

- کلانتر همه این نکاتی که اشاره کردین، رفتار طبیعی یک جوانیه که دزد به ماشین پدرش زده باشه. غیر از اینه؟

حق با او بود. به همین خاطر تصمیم گرفتم از اهالی محل و خصوصاً کسبه پرس‌وجو کنیم. اگر چهره یکی از سارقین هم مشخص می‌شد، کمک بزرگی بود.

از چهار کاسب تحقیق کردیم؛ یک میوه‌فروشی، یک مغازه اطوشویی و دو بقال و سوپرمارکت که محل کسبشان از همدیگر دور بود، اما در حدفاصل سه خانه بودند.

نکته جالبی که در حرفهایشان به چشم می‌خورد این بود که:

- هر دو، سه نفری که ما دیدیم سوار ماشین‌های سرقتی بودند و داشتند می‌گریختند، صورتشان را با یک دستمال پوشانده بودند!

این حرف فقط یک معنی می‌توانست داشته باشد که محسن هم به آن اشاره کرد:

- یعنی اینکه آقایان دزدها آشنا هستند... لااقل توی محل اونهارو می‌شناختن... وگرنه، معمولاً این قبیل سارقین نیازی به پوشاندن چهره خودشان ندارند! درسته کلانتر؟

- منم همین عقیده‌رو دارم، برای همین باید دوتا کار بکنیم. اولیش یک گپ و گفت خصوصی‌تر با کسانی که شاهد صحنه بودند، و کار دوم هم منوط به جوابهاییست که شاهدان خواهند داد.

این را که گفتم محسن خندید:

- شما هنوز هم فکر می‌کنید...

- هیس... فعلاً تا چیزی روشن نشده دوست ندارم به کسی اتهام بزنم...

و بعد یکسره رفتیم سراغ پیرمردی که صاحب بقالی محل بود؛ یک بقالی جمع و جور و کوچک و قدیمی، پیرمرد صاحب بقالی از آن خداشناسهایی بود که شاید در همه عمرش یک دروغ هم نگفته بود. به همین خاطر در بازجویی اول، جواب خیلی سؤالها را یا نداد، یا «نمی‌دانم» گفت! به همین خاطر حس می‌کردم او چیزهایی می‌داند. اما «ترس» مانعش شده!

گذاشتم مغازه خالی شد و موقعی که من و محسن و او تنها شدیم، رفتم سراغ پرس‌وجو. آنقدر از «در و پنجره» داخل شدم و هر سؤال را چند بار به اشکال مختلف پرسیدم تا سرانجام پیرمرد تسلیم شد:

- سرکارجون من یک چیزهایی دیدم که نمی‌دونم بهتون کمکی می‌کند یا نه، ولی قبل از اینکه حرف بزنم، شما باید قسم قرآن بخورید که این حرفهارو از من نشنیده بگیری، در غیر این‌صورت اگر حتی منو «دار» هم بزنین حرف نمی‌زنم! قبوله؟

خندیدم و بهش قول دادم که در صورت عدم نیاز، حرفی از او نزنیم، تا پیرمرد به حرف آمد:

- والله امروز از صبح، این سه‌تا پسرهای آقایون صبری، مستعانی و میرزاده، مدام با هم «جیک و پیک» می‌کردن، شاید نزدیک به ده دفعه رفتن توی کوچه‌هایی که خونه‌شون هست، حتی چند مرتبه دیدم که کنار ماشین‌ها - هر سه ماشین - داشتند حرف می‌زدند و معلوم بود دارند راجع به ماشین حرف می‌زنند! اینها یک طرف، چیز دیگه‌ای که فکر کنم مهم باشه این بود که وقتی ماشین آقای مستعانی توسط اون سارقی که صورتش‌رو پوشانده بود، دزدیده شد، خسرو - پسر آقای مستعانی - از خانه پرید بیرون و دنبال ماشین دوید، اما وقتی از کوچه فرعی پیچید داخل خیابون اصلی، با اینکه ماشین و سارقش حدود پنجاه متر از او جلوتر و یقیناً بهش نمی‌رسید، با این حال خسرو همانطور که می‌دوید نگاهی به اطراف انداخت و چون کسی‌رو اون اطراف ندید - معمولاً عصرها همیشه اینجا خلوته - یکمرتبه و بدون علت خودش‌رو انداخت زمین و حتی چند بار غلتید که درنتیجه سر و صورت و دست و بالش زخم شد... [پیرمرد با هراس و احتیاط بیشتری ادامه داد:] من نمی‌خوام گناه بچه مردم‌رو بشورم، شاید هم خواسته با این کارش خودش‌رو جلوی خانواده‌اش عزیز کنه، خودتون که می‌دونین، جوونا از این کارها می‌کنند [و صدایش را پایین آورد و گفت:] یادتون باشه قول دادین!

قول خود را به پیرمرد تاکید کردم و همراه محسن به‌طرف خانه آقای صبری راه افتادیم.

○
○

بقیه در صفحه ۶۵

از: کیانا

چشمان بسته

آفتاب ظهر ریخته بود توی کوچه، زن با مقنعه سیاه و سراپای عرق کرده از سربالایی می‌آمد. نایلون میوه را با خود می‌کشید بالا. آسمان انگار ریخته بود روی سرش و مقنعه‌اش رنگ و رورفته شده بود. مغازه‌ها بسته بود و تنها میوه‌فروشی باز بود که گونی نمداری را روی سبزیها کشیده بود و پیرمرد روی صندلی چرت می‌زد. زن دسته کلیدش را درآورد. در که باز شد ردیف پله‌ها تا بالا می‌رفت. در که بسته شد مقنعه را از سر کشید و از پله‌ها بالا رفت. دکمه‌های مانتو را باز کرد. خنکی باد کولر ریخت توی صورتش و همین‌طور لای موهای عرق کرده‌اش. میوه‌ها را روی کابینت گذاشت. خانه خالی بود. آرام در اتاق را باز کرد. دخترک جوان روی تخت پهن شده بود و صدای موزیک می‌آمد. آرام دکمه ضبط را زد و دخترک تکانی خورد و ملحفه را روی خودش کشید. در را بست، مانتو را روی مبل انداخت و رفت سراغ قابلمه غذا.

- نه، رژیم هستم. نباید برنج بخورم.

در یخچال را باز کرد. ظرف سالاد را بیرون آورد. کاهوهای پلاسیده و چند پر گوجه فرنگی روی آن بود. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشت:

- سلام عمه جون... ممنون، شما چطور هستید؟... همه خوب هستند... بله... بله... ممنون حتماً... حتماً می‌یام...

و گوشی را گذاشت. فکر کرد پنج‌شنبه قرار است اضافه کار بماند. حسابها خیلی عقب افتاده بود. چند روز قبل که سرما خورده بود و سر کار نرفته بود، کلی از کارها به‌هم ریخته بود.

حوصله توضیح دادن به عمه را نداشت:

- عیبی نداره، بعداً بهش زنگ می‌زنم و می گویم مریض هستم.

چنگال را زد وسط کاهوها...

- حوصله اون مجلس‌ها را ندارم، همه‌اش وراجی و خندیدن به همدیگر...، حتماً باز مرا دست می‌اندازند.

دستی به موهایش کشید و طره‌ای از آن را جلو آورد:

- نگاه کن، همه سفیدها درآمده. باید باز رنگ کنم.

ظرف سالاد را کنار می‌گذارد و روی مبل پهن می‌شود:

- یک ساعتی استراحت می‌کنم. بعد پا می‌شوم.

لم داد و چشمهایش را بست:

- ببین خانم صدری، اینجا جای تنبلی نیست. همیشه روی میز شما پر از فیش‌هایی است که برایش سند زده نشده. اینجوری اگه کار کنید...

یک‌هو چشمهایش را باز کرد. به سقف نگاه کرد و تکانی به خودش داد و باز چشمهایش را بست:

- خانم صدری... فکر نکنید موقعیت شما را درک نمی‌کنم، ولی خب ما هم خرج داریم، الان چند ماهه که قرارداد خانه تمام شده و...

باز روی دستش تکانی خورد و آه بلندی کشید:

- کجا رفته بودی؟ این موقع شب وقت برگشتن به خونه است؟ بوی سیگار می‌دی... راست بگو... بهم راست بگو... تو سیگار می‌کشی؟

صدای زنگ خانه بلند شد. با بی‌حوصلگی به طرف پنجره رفت. سرش را پایین کرد:

- کیه؟

مرد مسنی سرش را بالا کرد:

- سلام... در را باز کن.

- سلام داداش... اف‌اف خراب است. کلید را برایت می‌اندازم پایین.

و برگشت و کلید را از پنجره پایین انداخت. کش سرش را بست و جلو راه‌پله ایستاد. مرد مسن آمد تو. کفشهایش را درآورد. صورتش عرق کرده بود. نشست روی مبل. زن با لیوان شربت آمد تو اتاق:

- چه خبر داداش... توانستی برایم آن وام را درست کنی؟

مرد لیوان شربت را یک‌سر کشید بالا:

- نه آبجی، کار یک روز دو دو روز که نیست، حرفش را زدم، قولی هم گرفتم، حالا تا ببینیم چه می‌شود.

مرد ثانیه‌ای سکوت کرد تا مسیر حرف را عوض کند:

- خواهر آمده‌ام کاری از تو بخواهم.

زن به مرد نگاهی انداخت:

- در خدمتم داداش، ولی تورو به خدا یک فکری برای این وام بکن، صاحبخانه مدام می‌آید بالا و هی غر می‌زند...

«داداش» روی مبل جابجا شد:

- درست می‌شود. حالا کار واجب‌تری با تو دارم، امید به خدا همه کارها درست می‌شود. یک دوستی دارم گرفتار اداره شما شده. نه اینکه گرفتاری‌اش خیلی سخت باشه، خودش کلی دوست و آشنا داره، ولی من بهش گفتم خواهرم می‌تواند کاری برایش بکند.

مرد سرش را نزدیک آورد:

- حقیقتش حوصله دویدن و این‌ور و آن‌ور کردن ندارد، خودت که می‌دانی این آدم پولدارها چطور هستند.

مرد صدایش را پایین‌تر آورد:

- گفتم یک چیزی ازش بگیریم و کارش را راه بیندازیم.

زن برافروخته شد و خودش را عقب کشید:

- داداش چه حرفها می‌زنی! من رشوه‌بگیر نیستم. اگر کارش خلاف نیست، خب منتظر باشه سروقتش همه چیز درست می‌شه.

مرد سیگارش را روشن کرد:

- ناقص عقلی نکن. خوب پولی توشه. هم من می‌توانم چاله‌ای را پر کنم، هم تو...

زن با دلخوری حرف برادرش را قطع کرد:

- داداش دیگه حرفش را نزن.

لیوان خالی شربت را برداشت و رفت توی آشپزخانه. با صدای بلند گفت:

- به جای اینکه از این کارها برام پیدا کنی، یک کاری برای این پسرم سعید جور کن. صبح تا شب ول توی این کوچه‌ها می‌چرخه. داداش خیلی می‌ترسم...

از آشپزخانه آمد بیرون:

- دیشب وقتی آمد خانه بوی سیگار می‌داد.

مرد سری تکان داد:

- پدر که بالای سرشان نباشد همین است. چقدر بهت گفتم بودنش بهتر از نبودنش است.

زن عصبی شد:

- چی می گویی داداش... اون که همیشه یا خمار بود یا خراب! اصلاً اسمش را نیاور.

مرد شانه‌هایش را بالا انداخت. دخترک با چشمهای خواب‌آلوده آمد توی هال.

- سلام دایی جون.

و رفت توی آشپزخانه تا لیوان آبی بردارد. زن

داشت توی ظرفشویی میوه‌ها را می‌شست. دخترک کنارش ایستاد و میوه‌ها را توی ظرف چید:

- از مدرسه چه خبر؟

- خوبه... فقط...

زن خیره نگاهش کرد:

- باز چی شده؟

- هیچ... دیگه چیزی به امتحانها نمانده. مادر باید یک فکری برای درس شیمی بکنم. این ماه هم نمی‌توانی برایم معلم بگیری؟

شیر آب را بست و با حرص گفت:

- نه...

ظرف میوه را برداشت و رفت توی هال. مرد بلند شده بود:

- دیگه باید بروم. بهت گفته باشم، دوتا پرونده را عقب و جلو بکنی، کلی پول گیرت می‌آید.

زن که دید برادرش عزم رفتن دارد، عصبانیتش را کمرنگ کرد. اما حرفش را زد:

- داداش من که حرفم را زدم... جواب آخرم همان است.

مرد کفشهایش را پوشید و خداحافظی کرد:

□□□

غروب آمد توی اتاق و صدای اذان بلند بود. زن بی‌حوصله دراز کشیده بود و حتی حوصله شام درست کردن نداشت. دخترک در را باز کرد:

- مامان... باز آمده، تو را به خدا یک پولی بهش بده که هر روز نیاید اینجا.

زن تنش را کش داد و بلند شد. زن صاحبخانه توی چارچوب بود:

- ... شرمنده‌ام، امروز که نبودید، یکی آمد خانه را دید، تا آخر ماه باید تخلیه کنید.

صدای زن کم‌کم داشت بلند می‌شد:

- ما که نمی‌توانیم تا صد سال صبر کنیم که شاید فرجی بشود؟ مستاجر جدید کلی بیشتر از شما اجاره می‌دهد...

چیزی از حلقش بالا می‌آمد. رنگش پریده بود. زن صاحبخانه از چارچوب در کنار رفت و در بسته شد. روی مبل پهن شد. پسر از حمام بیرون آمد:

- مامان پول بده امشب می‌خوام با دوستانم بروم شام بیرون. می‌دانی چند وقت است که پیتزا نخوردم...

و دخترک غرغرکنان گفت:

- بله دیگه، شکم شما مهمتر از درس شیمی من است.

پسرک صدایش را بلند کرد و زن آمد وسط و داد کشید:

- بس است...

زانوهایش سست شد و روی گلهای قالی افتاد. صدای دختر و پسر توی گوشش می‌پیچید که «مامان... مامان» می‌کردند. زن نای باز کردن چشمهایش را نداشت. با همان چشمان بسته تلفن را برداشت و شماره برادرش را گرفت:

- داداش، راستی گفتی اسم دوستت چی بود؟

یک هفته حادثه

گردآورنده: صادق غنی‌زاده

قتل یک ثروتمند ایرانی در «استانبول»

یک زوج جوان ایرانی که در اقدامی تبهکارانه یک مرد ثروتمند ایرانی را در طبقه دوم یک مجتمع مسکونی واقع در منطقه «اورمامچو» استانبول (ترکیه) به قتل رسانده بودند، در جریان ردیابیهای ماموران نیروی انتظامی شناسایی و دستگیر شدند.

عاملان این جنایت که «سعید» و «فائزه» نام دارند، متهم هستند که برای به دست آوردن پول، ثروتمند مذکور را به قتل رسانده‌اند.

گزارشی در این ارتباط حاکی است که در تیرماه سال۷۹ یکی از ساکنان مجتمع مسکونی در «اورمامچو» وقتی در آپارتمان مرد ثروتمند ایرانی را به صدا درمی‌آورد، هیچ کس در را به رویش باز نمی‌کند.

او که مطمئن بود مرد ایرانی از منزلش خارج نشده است، نگران می‌شود و پلیس استانبول را در جریان می‌گذارد. لحظاتی بعد ماموران در محل حاضر می‌شوند و تحقیقات خود را در این مورد آغاز می‌کنند.

آنان که از به‌هم ریختگی اتاق پذیرایی مرد ایرانی متوجه حادثه ناگواری شده بودند، پس از بازرسی پیکر خون‌آلود او را درحالی‌که با اصابت ضربات چوب به سرش به قتل رسیده و سپس طنابی به دور گردنش پیچیده شده بود، در داخل یکی از اتاقها پیدا می‌کنند.

با وقوع این جنایت، پلیس استانبول تحقیقات وسیعی را برای یافتن عاملان جنایت آغاز می‌کند.

در جریان این بررسیها مشخص می‌شود که عامل یا عاملان جنایت پس از ارتکاب به جنایت، مقداری از لوازم باارزش موجود در خانه را به سرقت برده و سپس از محل حادثه متواری شده‌اند.

ماموران برای مشخص شدن علت واقعی مرگ ثروتمند ایرانی که «لطیف لاکانی» نام دارد، پیکر بی‌جان او را به پزشکی قانونی انتقال می‌دهند.

با توجه به فجیع بودن قتل، به دستور قاضی جنایی شهر استانبول، گروه ویژه‌ای از ماموران پلیس جنایی استانبول، ادامه پیگیریها برای کشف راز این جنایت را در دستور کار خود قرار می‌دهند.

آنان پس از مراجعه به محل وقوع جنایت، درمی‌یابند زوج جوانی که زبان استانبولی را به دشواری صحبت می‌کردند، چند روز قبل به آنجا مراجعه کرده و درباره مرد ایرانی - مقتول - اطلاعاتی کسب کرده‌اند و در روز حادثه نیز چند نفر از اهالی همان مجتمع، این زوج جوان را در راهرو مجتمع مسکونی دیده‌اند.

یکی از همسایه‌ها طی بازجوییها به ماموران می‌گوید:

«لطیف - مقتول - آدم محتاطی بود و فقط در آپارتمانش را به روی آشنایان می‌گشود، بنابراین اگر این زوج جوان به‌راحتی وارد آپارتمان وی شده‌اند، احتمال دارد که از قبل مقتول را می‌شناخته‌اند.»

اعضای خانواده مرد ایرانی، پس از انتقال جسد او به ایران به علت عدم دستگیری و شناسایی عاملان این جنایت از طرف ماموران پلیس ترکیه، با مراجعه و شکایت به دادگاه جنایی، از قاضی پرونده خواستند تا دستور رسیدگی به این پرونده را صادر کند.

قاضی جنایی ایران، پس از این شکایت، به گروهی از کارآگاهان جنایی تهران ماموریت داد تا تحقیقات ویژه‌ای را در این رابطه آغاز کنند.

در این تحقیقات مشخص شد که مقتول، مدتی قبل اقدام به تاسیس یک هتل چهارستاره در مشهد کرده است و هنوز علت اینکه چرا پنج ماه قبل از وقوع جنایت به ترکیه سفر کرده است، معلوم نیست.

پس از این تحقیقات، قاضی جنایی از پلیس بین‌المللی ترکیه خواست تا با توجه به سرنخهای به‌دست آمده، عامل یا عاملان جنایت را شناسایی و دستگیر کند.

سرانجام پس از ده ماه از وقوع جنایت، زوج تبهکار فراری توسط پلیس ردیابی و دستگیر شدند.

ایران - ۲۹ اردیبهشت

عامل جنایت ویلای نیاوران دستگیر شد

عامل جنایت ویلای شماره ده نیاوران که در آن خواهر و برادر ثروتمندی با وارد آمدن ضربات چاقو، از پای درآمده بودند، در کمتر از ۲۰ روز در یک عملیات تخصصی از سوی کارآگاهان دایره ده اداره آگاهی تهران، ردیابی و دستگیر شد.

این جنایت در ارد یبهشت ماه سال جاری درپی کشف اجساد خواهر و برادر سالخورده‌ای به نامهای «حیدرقلی - ۷۵ ساله» و «فاطمه - ۷۲ ساله» در خانه ویلایی، تحت بررسی پلیس قرار گرفت.

با ماموریت قاضی جواد اسماعیلی و با دستور سرهنگ شفیقی، رئیس دایره ویژه قتل، گروهی به سرپرستی سروان هاشمی - افسر پرونده - و سروان سلطانی تجسس‌های ویژه‌ای را در دستور کار خود قرار دادند و با پی بردن به اینکه خواهر و برادر سالخورده، قربانی سرقت مرگبار شده‌اند، یک کارگر و باغبان جوان را تحت تعقیب قرار دادند.

کارآگاهان در تحقیقات خود دریافتند، یک پسر جوان که اواخر سال گذشته در خانه ویلایی به کار باغبانی اشتغال داشت، چند روز قبل از کشف جسدها در محله نیاوران دیده شده است.

این جوان تحت تعقیب قرار گرفت و ماموران پی بردند او «سعید» نام دارد و در مدت اقامتش در خانه ویلایی ادعا کرده که از همدان آمده است.

بدین ترتیب، گروهی از کارآگاهان جنایی به شهرستان همدان اعزام شدند و با شناسایی کردن روستای - کبودرآهنگ - خانه کارگر جوان را تحت نظر قرار داده و اقدام به دستگیری او کردند.

او در بازجویی‌ها گفت:

«روز حادثه به خانه حیدرقلی رفتم، وقتی او مرا دید با خوشرویی دعوتم کرد، من هم بعد از چند ساعتی که در خانه آنها بودم، نقشه‌ام را عملی کردم و با برداشتن ۷۲ هزار تومان پول، خانه را ترک کردم و به روستایمان گریختم.»

ایران - ۲۹ اردیبهشت

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

مجرم غافل!

تهیه و تنظیم :
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

اسامی مستعار است

بسیاری از مدارکم مثل گواهینامه، کارت موتور، کارت پایان خدمت و حتی تمام موجودی نقدی‌ام داخل ساکم بود و من نمی‌توانستم از آن بگذرم. از طرف دیگر تصور نمی‌کردم که...

ساعت حدود یازده صبح بود. اولین مصاحبه را انجام داده بودم و منتظر نفر بعد بودم. سروصدای بیرون از اتاق مانع از آن می‌شد تا قبل از ورود فرد، متوجه آمدنش بشوم. به همین خاطر مشغول مرور مصاحبه قبل شدم و صدای ضربه در و ورود او را متوجه نشدم. وقتی که سلام کرد، ابتدا جا خوردم؛ اما بلافاصله پاسخش را گفتم و او را دعوت به نشستن کردم.

طبق معمول، در فاصله معرفی، به ارزیابی چهره‌اش پرداختم. جوانی بود کم‌سن و سال، سالم و ساده، اما در مورد صداقتش نمی‌توانستم قضاوت کنم! از صحبت‌هایش کاملاً مشخص بود که تجربه چندانی ندارد و آنچه را هم که سعی داشت در قالب مردانه‌اش به عنوان یک فرد باتجربه عنوان کند. فقط چیزهایی بود که از دیگران آموخته بود و ناشیانه سعی در تکرار را داشت. به هرحال خیلی زود به اصل ماجرا پرداخت و چنین گفت:

بیست و پنج سال دارم. بچه جنوب شهر هستم. سه برادر و دو خواهر دارم که از میان آنها فقط برادر بزرگم ازدواج کرده و بقیه درس می‌خوانند. تحصیلات خودم در حد دیپلم ردی است که مقداری از آن را در دبیرستان و مقداری را در هنرستان گذراندم. پدرم در کار تاءسیسات فنی ساختمان بود و من هم با توجه به علاقه‌ام به این کار و نیز تخصص هنرستانی‌ام، به همین حرفه مشغول شده بودم.

تا سال ۷۱ درس می‌خواندم؛ اما پس از اینکه تلاشم برای گرفتن دیپلم بی‌نتیجه ماند، درس را رها کردم و وارد بازارکار شدم. یکی .دو سالی مشغول بودم تا اینکه به فکر افتادم هرچه زودتر مساءله خدمتم را حل کنم.

سال ۷۳ بود که دفترچه آماده به خدمت گرفتم و در همان زمان با «فرهاد» آشنا شدم. آشنایی ما موجب شد که دوستی عمیقی بین ما شکل بگیرد. بعد از آموزش و تقسیم گروهانها، من و «فرهاد» به ناحیه‌ای در شرق تهران منتقل و هر دو در قسمت تاسیسات فنی به خدمت مشغول شدیم. دوران سربازی، برای هر پسری جزو بهترین و خاطره‌انگیزترین دوران زندگی‌اش محسوب می‌شود و من و «فرهاد» هم از این قانون مستثنی نبودیم. رفیق شفیق هم بودیم. همیشه با هم بودیم و اگر مشکلی برایمان پیش می‌آمد، حل می‌کردیم. بالاخره هر کسی در زندگی دردی دارد و ما سنگ صبور هم بودیم و گاه ساعتها با هم درددل می‌کردیم. خلاصه طی دو سال خدمت، خیلی با هم صمیمی شدیم. به‌طوری که چندین مرتبه او به منزل ما آمد و چند مرتبه هم من به منزل آنها رفتم. البته روابط خانوادگی‌مان خیلی تشریفاتی بود؛ اما رابطه دونفره خودمان بسیار صمیمی و گرم. تا اینکه من خدمتم به پایان رسید. اما «فرهاد» بنابه دلایلی همچنان سرباز بود. حالا دیگر ارتباطمان کمتر شده بود. کمتر همدیگر را می‌دیدیم و هر کدام درگیر زندگی خودمان شده بودیم. البته من هرازچندگاهی پیش او می‌رفتم و به او سر می‌زدم تا...

تا تیرماه سال ۷۶ که باعث شد من با داشتن فقط ۲۵ سال به اتهامات مختلف و یک حکم سنگین اینجا در زندان اوین باشم.

ماجرا به یکی از روزهای تیرماه ۷۶ برمی‌گردد. شب عروسی یکی از دوستان مشترک من و «فرهاد» بود و هر دو ما به اتفاق خانواده‌هایمان به این عروسی دعوت شده بودیم. من که به ورزش علاقه وافری داشتم، به باشگاه می‌رفتم. آن روز هم تمرین داشتم؛ اما قبل از رفتنم با «فرهاد» تماس گرفتم و گفتم که اگر به عروسی می‌آید آماده باشد تا به اتفاق برویم.

«فرهاد» ضمن اینکه اعلام کرد به عروسی می‌آید از من خواست بعد از اتمام تمرینم حتماً به منزل آنها بروم، و مرتب خواهش و تاءکید می‌کرد که فراموش نکنم و حتماً سری به او بزنم. من که کمی نگران شده بودم، بلافاصله بعد از اتمام تمرینات، چون موتورسیکلت هم داشتم، سریع خودم را به منزل آنها رساندم. حتی به منزل نرفتم تا ساک وسایل ورزشی‌ام را بگذارم و همراهم نبرم. وقتی داخل منزل شدم، «فرهاد» ابتدا با چای و میوه از من پذیرایی کرد و بعد هم گفت که چند روز قبل با کسی درگیر شده است و از آنجا که علت درگیری برایش نامعلوم بوده، می‌ترسد که طرف با او خصومت داشته باشد و بعد از من خواست به اتفاق نزد او رفته و من به عنوان واسطه، مساءله را حل کنم.

من اصلاً از جریان سر درنمی‌آوردم! «خصومت داشتن»، «واسطه بردن» و «حل کردن مساءله» چیزهایی بود که برایم مبهم بود. هرچه از «فرهاد» سؤال می‌کردم او جوابهای سربالا می‌داد. این پاسخها مرا تحریک کرد تا بدون توجه به خیلی از مسائلی که بعداً برایتان خواهم گفت، وارد ماجرایی شوم که عاقبتش به اینجا ختم شد!

به هرحال همان موقع که حس کنجکاوی من حسابی تحریک شده بود، «فرهاد» به تاکسی سرویس نزدیک منزلشان زنگ زد و تقاضای یک ماشین کرد. از او خواستم تا با موتور من برویم که سریعتر برویم و برگردیم، اما او قبول نکرد! البته بعدها که به آن روز فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که من باید به همین کار «فرهاد» مشکوک می‌شدم. بهانه «فرهاد» این بود که با ماشین راحت‌تر هستیم، اما نظر من کاملاً برعکس بود.

هنگامی که می‌خواستیم از خانه خارج شویم، «فرهاد» یک چوب هم با خودش آورد و در داخل ساک ورزشی من جای داد. از او سؤال کردم این را دیگر برای چه می‌آوری؟ با خونسردی گفت که برای اطمینان! من همان لحظه احساس کردم «فرهاد» خیالاتی در سر دارد؛ اما از اینکه مبادا تصور کند ترسیده‌ام، سکوت کردم!

من حتی از «فرهاد» سؤال نکردم که این فرد را در کجا قرار است ببینیم! او هم فقط و فقط راننده را خیابان به خیابان و کوچه به کوچه راهنمایی می‌کرد تا اینکه در یکی از خیابانهای فرعی گفت پیاده شویم. کمی که پیاده رفتیم گفت که منزل یکی از بستگانش در آنجاست که بهتر است او هم همراهمان باشد. یکی .دو کوچه را که گذراندیم، وارد کوچه بن‌بستی شدیم که بچه‌ها در آنجا مشغول بازی فوتبال بودند. کمی جلوتر یک آپارتمان قرار داشت. «فرهاد» به من گفت که منزل این فرد در طبقه چهارم است، می‌رویم بالا تا او بیاید. با تعجب پرسیدم: مگر او منزل نیست؟ «فرهاد» گفت: نه ولی من کلید آپارتمانش را دارم!

حالا دیگر کم‌کم شک من تبدیل به یقین شده بود. رو به «فرهاد» کردم و گفتم:

ـ من سر درنمی‌آورم. این منزل دوستت است، آپارتمان فامیلت است، یا کسی که با او دعوا داری؟

«فرهاد» با خونسردی گفت: تو کاری نداشته باش بیا بالا!

حس غریبی مرا از رفتن بازمی‌داشت. همان موقع رو به «فرهاد» کردم و گفتم:

ـ نه من نیستم! من بالا نمی‌آیم چون اصلاً از کارهای تو سر درنمی‌آورم!

«فرهاد» که متوجه شده بود من نمی‌خواهم بالا بروم بازیرکی ساک مرا از دستم کشید و به تندی گفت:

ـ از تو توقع نداشتم. یعنی رفاقت ما این‌قدر بود. حالا که من به تو مثل یک برادر نیازمندم تو جا می‌زنی؟ حالا هم اگر ساکت را می‌خواهی بیا بالا!

اما من برای نرفتنم دلیل قانع کننده‌ای داشتم. رو به او کردم و گفتم:

ـ من نمی‌دانم اینجا کجاست! اگر بیایم و فردا تهمت دزدی زنند چه کنم؟ من آدم باآبرویی هستم. تحمل این چیزها را ندارم.

اما «فرهاد» دوباره موضوع رفاقت را پیش کشید و اینکه هرگز قصد ایجاد مشکلی را برای من ندارد. متاسفانه بسیاری از مدارک مهم من، مثل گواهینامه،

> **در یک لحظه «فرهاد» از چشمی در بیرون را نگاه کرد. بعد به سرعت مرا که پشت سر او ایستاده بودم به کناری زد، به سمت مرد که روی زمین افتاده بود حمله برد و...**

کارت موتور، کارت پایان خدمت و حتی تمام موجودی نقدی‌ام داخل ساکم بود و من نمی‌توانستم بی‌خیال آن شوم و از طرف دیگر، با توجه به رفاقت چندین ساله‌ام با «فرهاد» تصور نمی‌کردم که او بخواهد به من نارو بزند و یا مشکلی برای من درست کند. به هرحال خودش هم با من بود و اگر هر مساءله‌ای پیش می‌آمد، یک پای خودش هم گیر بود و ضمناً ما با هم مشکلی نداشتیم که او بخواهد برای من دردسر درست کند. همه اینها مرا مجاب کرد تا دنبال او بروم. به طبقه چهارم که رسیدیم «فرهاد» کلید انداخت و در را باز کرد و وارد شد؛ اما من همچنان از رفتن به داخل طفره می‌رفتم. برای من، حضور در مکانی که حتی یک‌بار هم قبلاً نرفته بودم، صاحبش را نمی‌شناختم و بدتر از همه دلیل بودنم را در آنجا درک نمی‌کردم، خیلی سخت بود، به همین خاطر به «فرهاد» گفتم:

ـ من تا اینجا با تو آمدم. حالا ساکم را بده تا من بروم.

«فرهاد» با ناراحتی گفت:

ـ اینجا سروصدا نکن. مگر نمی‌بینی، آپارتمان است. همسایه‌ها متوجه می‌شوند. بیا داخل! بی‌جهت آبروریزی راه نینداز!

ناچار وارد شدم. بعد از ورود من، «فرهاد» در را قفل کرد. شروع کردم به اظهار ناراحتی! ترس از اینکه «فرهاد» نقشه‌ای در سر داشته باشد و من بدون اینکه چیزی بدانم، درگیر قضیه بشوم، بدجوری مرا عذاب می‌داد؛ اما «فرهاد» مرتب سعی می‌کرد که به من بفهماند موضوع اصلاً ارتباطی به من ندارد و من بی‌دلیل نگران و مضطرب هستم، ولی هیچ‌کدام از این حرفها و دلداریهای او مرا آرام نمی‌کرد. از آبروریزی می‌ترسیدم و تصور آنکه به من بگویند دزد هستم مرا که پایم حتی یک‌بار به کلانتری نرسیده بود، دیوانه می‌کرد!

مدتی گذشت. در طول این مدت «فرهاد» مرتب حرف می‌زد، ولی شاید باور نکنید که من از تمام حرفهای او تکان خوردن لبهایش را می‌دیدم. هر لحظه منتظر بودم اتفاق بدی روی دهد و آبروریزی شود. حدود نیم ساعت یا سه ربع ساعت بعد، از «فرهاد» خواستم ساکم را به من بدهد تا من بروم. «فرهاد» نیم‌نگاهی به داخل حیاط آپارتمان کرد و بعد گفت:

ـ یکی از همسایه‌ها مشغول آبیاری باغچه است، وقتی کارش تمام شد، تو برو!

چند دقیقه از این مکالمه ما نگذشته بود که صدای پایی در پله‌ها پیچید. «فرهاد» رنگش پرید. از او پرسیدم:

ـ اتفاقی افتاده است؟

«فرهاد» با ترس گفت:

ـ نه، به گمانم صاحبخانه آمد!

با شنیدن این حرف مطمئن شدم که اینجا خانه کسی است که «فرهاد» با او هیچ نسبتی ندارد! و بدتر از همه من که بدون هیچ دلیلی در آنجا حضور داشتم، تصور می‌کردم که فردا همه می‌گویند: فلانی هم دزد از آب درآمد! به همین خاطر به «فرهاد» گفتم:

ـ ببین من که نمی‌دانم اینجا کجاست، صاحبخانه کیست و تو برای چه آمده‌ای اما اجازه بده من بروم!

«فرهاد» که متوجه ترس من شده بود، کمی خودش را جمع و جور کرد و گفت:

ـ نه این صاحبخانه نیست، احتمالاً همسایه بغلی است. بگذار او که رفت تو می‌توانی بروی!

در همان لحظه، لامپ پشت در آپارتمان روشن شد و کلیدی در قفل چرخید. نمی‌توانم بگویم آن لحظه چه حالی به من دست داد. دنیا پیش چشمم سیاه شد. نفسم بند آمده بود. دهانم تلخ و گس شده بود. سرم گیج می‌رفت. فقط خدا خدا می‌کردم که طرف مرا نبیند و من از یک گوشه فرار کنم.

«فرهاد» سریع داخل یکی از اتاقها رفت. مرد وارد شد، اما مرا ندید. می‌خواستم که با دور شدن او از در ورودی، به سرعت فرار کنم. مرد وارد هال شد. حالا پشت او به در اتاقی بود که «فرهاد» در آن پنهان شده بود. من آماده بودم که به سمت در هجوم ببرم که چشمم به «فرهاد» افتاد که به سمت مرد یورش برد و با چوب به سر او کوبید. نتوانستم همانجا بمانم. به طرف او دویدم و «فرهاد» را گرفتم و گفتم:

ـ چه می‌کنی؟ چرا او را می‌زنی؟

«فرهاد» مرا پس زد و گفت:

ـ به تو ربطی ندارد!

با عصبانیت گفتم:

ـ تو مرا به اینجا کشانده‌ای و حالا می‌گویی به من ربطی ندارد!

در همان زمان حال صاحبخانه به‌هم خورد و نقش زمین شد. سریع یک لیوان آب برایش آوردم و بعد به «فرهاد» التماس کردم که برویم؛ اما او مرتب می‌گفت:

ـ نه، این مرد مرا شناخته. برایم دردسر درست می‌کند.

و دوباره شروع به زدن او کرد. در همین زمان همسایه‌ها که گویا متوجه شده بودند، پشت در آپارتمان جمع شدند؛ اما نمی‌دانستند جریان از چه قرار است. از طرفی مدتها قبل یکی از دوستان یک چاقوی تزئینی از زنجان برای من آورده بود که «فرهاد» آن را به امانت گرفته بود و در آن لحظه من دیدم او همان چاقو را بیرون آورد. من چاقو را از او گرفتم و در کنار صاحبخانه نشستم. صاحبخانه چاقو را از دست من گرفت. «فرهاد» با دیدن این صحنه، بالای سر مرد ایستاد و با زور چاقو را از او گرفت. من به تصور آنکه الان محیط را ترک می‌کنیم بلند شدم که برویم.

«فرهاد» یک لحظه از چشمی در بیرون را نگاه کرد، بعد به سرعت مرا که پشت سر او ایستاده بودم، به کناری زد. به سمت مرد که روی زمین افتاده بود، حمله برد و چاقو را در سینه‌اش فرو کرد. باورم نمی‌شد که «فرهاد» کسی را با چاقو بزند.

بقیه در صفحه ۴۹

در پرانتز:

(پذیرفتن اینکه یک نفر به این راحتی خود را در شرایطی قرار دهد تا نه به عنوان متهم که مجرم شناخته شود، کمی مشکل است. از میان صحبت‌های این جوان به نکات ضد و نقیضی می‌توان پی برد که قطعاً حاکم نیز با توجه به این گونه ضد و نقیض‌ها او را به عنوان مجرم ردیف دوم، محکوم به قصاص نفس کرده است.

اینکه او همراه فرهاد وارد خانه‌ای می‌شود که فرهاد کلید آن را دارد، اما با آن خانه بیگانه است، و اینکه همسایه‌ها متوجه حضورشان شوند می‌هراسد. از حضور صاحبخانه وحشت می‌کند، مبهم است. اینکه نیز ایستاده تا دوستش بی‌رحمانه کسی را با چوب و چاقو مورد حمله و ضرب و شتم قرار دهد، اینکه هیچ حرکتی از جانب او برای نجات مضروب، قبل از آنکه مقتول شود، صورت نمی‌پذیرد، اینکه او یک ساعت فرصت داشته تا به هر طریق ممکن خود را از یک مکانی که ناامن به نظر می‌رسد نجات دهد، اما این کار را نمی‌کند، اینکه تا یک‌سال او حتی سری به آن محل نمی‌زند تا مطمئن شود صاحبخانه زنده است یا به قتل رسیده، اینکه حتی برای یک‌بار این نکته به ذهنش خطور نکرده باشد که شاید براثر ضربات متعدد چوب و چاقو فرد از دنیا رفته باشد، اینکه حتی پس از آن مدت طولانی باز هم به دنبال آن نیست که بداند فرهاد چرا از اینکه مرد او را شناخته، می‌ترسد، چرا آن مرد را مورد ضربات وحشیانه چاقو و چوب قرار داد، همه و همه معنایی جز این ندارد که او آن‌طور که مدعی است بی‌دلیل محکوم نشده است!)

گزارش خارجی

راز قدرت افسانه‌ای دلفین‌ها

این روزها دلفین درمانی در سرتاسر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد

نوشتهٔ: سیمون ریو
ترجمهٔ: میترا علی‌شهبازی

همین که پاهایش را درون آب گذاشت، احساس لذت در چهره‌اش نقش بست. آب گرم بود و دلفین‌ها به آرامی درون آب استخر بزرگ سر می‌خوردند

جیمی ناگارت ده ساله، اهل گلاسگو از یک نقص جدی در مغز خود رنج می‌برد و ارتباط اندکی با اطرافیانش برقرار می‌کرد، امّا بازی با دلفینها توجه او را جلب کرده بود و از این کار غرق لذت می‌شد.

برای جری و می والدین جیمی، خوشحالی پسرشان هم جالب و هم عجیب بود، زیرا وی تا آن روز حاضر نمی‌شد، هیچ جسم جامدی را لمس کند و حالا اینطور به باله‌های دلفین‌ها دست می‌زد.

دلفین‌ها پنجره‌ای به سوی یک دنیای جدید، برای او گشوده بودند. شش دلفین مورد توجه جیمی، مربوط به قسمتی از برنامهٔ دلفین درمانی یک پزشک اهل گلاسکو به نام «دیوید ناتانسون» بودند.

این پزشک برای درمان کودکان مبتلا به ناتوانی‌های ذهنی و جسمی در دلفین‌ها بهره می‌گیرد.

اطلاعات ما دربارهٔ دلفین‌ها با کشف‌های جدید کاملاً تغییر یافته و پزشکان فراوانی هم اکنون به فواید بالقوهٔ درمانی این موجود پی برده‌اند.

دکتر ناتانسون اولین کسی است که چنین روشی را به کار گرفته و سالهاست که از آن استفاده می‌کند. موفقیت‌های او در این کار تا حدی است که بیمهٔ خدمات درمانی آمریکا، مبلغ زیادی را صرف هزینه برای تبلیغات کار وی می‌کند.

۹۰ درصد مراجعه‌کنندگان، پس از بهبود تمایل دارند، هر از گاهی دوباره به آن مکان سربزنند.

در مرکز درمانی ناتانسون، دلفین‌ها فقط به عنوان یک وسیلهٔ تزئینی یا یک وسیله شفابخش به کارگرفته نمی‌شوند، برعکس این امکان برای هرفرد وجود دارد که پوست خاکستریشان را لمس کرده و یا با آنها شنا کند و همهٔ اینها هدایایی هستند که پزشکان حرکت درمانی به عنوان جایزه به کودکان ناتوان می‌دهند تا آنها تشویق شوند و حرکات را به درستی انجام دهند.

اشتیاق بازی با دلفین‌ها آنقدر در کودک عقب افتادهٔ زیاد می‌شود که یادگیری‌اش به چهار برابر میزان معمولی می‌رسد و همه چیز را خیلی بیشتر از حالت نشسته و طبیعی به خاطر می‌سپرد.

دلفین‌های درمانگر

ناتانسون می‌گوید:

«منظور ما، حرکت دادن این بچه‌هاست. بنابراین آنها می‌توانند در بازگشت به خانه از درمانهای سنتی بهره بگیرند.

دلفین‌ها برای بهبود بچه‌هایی که مشکلات خاص درمانی دارند به کار گرفته می‌شوند و بسیار وسیلهٔ مناسبی هستند.»

اگرچه دانشمندان در نقاط دیگری از جهان اخیراً کشف کرده‌اند که دلفین‌های وحشی می‌توانند به طور باورنکردنی خطرناک باشند، با این حال، این موجود پستاندار، ویژگی‌های خاصی دارد که آن را برای درمان، یک موجود کامل می‌سازد.

دکتر ناتانسون که سابقاً هشت مرتبه در روز با بچه‌ها و دلفین‌ها در آب کار می‌کرد، شاید اولین فردی است که بیشترین زمان را روی این کار گذاشته است. بنابراین از ویژگی‌های منحصر به فرد آنها آگاه است. او می‌گوید:

«فکر می‌کنم دلفین‌ها خیلی با هوش هستند و قادرند اطلاعاتشان را با یک روش احساسی بروز دهند. به همین دلیل زمانی که فردی را که دچار مشکل است، می‌بینند با او رفتار مهربان‌تر و آرام‌تری دارند.»

مراحل درمان

در مرکز دلفین درمانی، دو استخر بزرگ وجود دارد که دلفین‌ها در آن آزادانه شنا می‌کنند. در بیشتر جلسات، ابتدا دکتر از کودک بیمار می‌خواهد با حرکت و تکان دادن دست و پایش به دلفین سلام کند. حیوان هم با تکان سر یا باله‌ها و دم به سلام کودک پاسخ می‌گوید.

این کار آنقدر جذاب است که معلولترین کودکان را به عکس‌العمل در برابر دلفین وادار می‌کند.

بیمار کم کم می‌فهمد، اگر پیشرفت بهتری در حرکت دادن بدنش داشته باشد، در مقابل می‌تواند رابطهٔ بیشتر و بهتری را با دلفین برقرار کند.

تنها در سه هفته، یک بچه می‌تواند به اندازهٔ یک سال کار سخت به روشهای قراردادی، در جلسات گفتار درمانی پیشرفت کند.

در دههٔ گذشته، دکتر ناتانسون و گروه درمانی‌اش به صدها بچه کمک کرده‌اند تا بهبودی نسبی‌شان را به دست آورند. این تغییر برای والدینی که شاهد درمان کودکانشان بودند، بسیار خارق‌العاده است. بچه‌هایی که قبلاً نمی‌توانستند هیچ ارتباطی برقرار کنند، اولین کلمات را در استخر دلفین به زبان آوردند.

به دلیل موفقیت چنین مراکزی، پزشکان استفاده از دلفین را برای درمان بیمارهای دیگر نیز به کار گرفته‌اند و در حال حاضر بر روی قدرت شفابخشی آنها بررسی‌های دقیقی انجام می‌شود، درعین حال حکایت‌های مختلفی هم درباره‌شان وجود دارد.

گروهی از بیماران با ناتوانایی‌های جدی، بیماری و افسردگی پس از ایجاد تماس نزدیک با دلفین‌ها پیشرفت بسیار چشم‌گیر و پیوسته‌ای داشته‌اند.

«هوراس دوبز» مدیر سازمان نگهداری از دلفین‌ها معتقد است، این موجودات می‌توانند یک تاثیر درمانی مانند اثر موسیقی روی بیماران داشته باشند. او می‌گوید:

«یک دلفین می‌تواند با حالتهایی ارتباط برقرار کند که ما از توضیحشان به روش علمی عاجزیم.»

برخی از طرفداران پر و پاقرص دلفین درمانی حتی معتقدند، این مخلوق قادر است با شیوه‌های تله‌پاتی غیرمعمول، احساسات انسان را شکوفا کند.

جالب اینجاست که دلفین‌ها تنها به کودکان کمک نمی‌کنند.

«بیل باول» رئیس بازنشسته یکی از قسمتهای آکسفورد پس از سکتهٔ قلبی در ۵۳ سالگی، دچار یک افسردگی حاد شد.

هیچ یک از داروهای ضدافسردگی روی وی کارساز نبود و کمکی نکرد و به مدت ۱۲ سال قادر به کار کردن نبود.

سپس پزشکان مرکز دلفین درمانی به او پیشنهاد کردند، با یک دلفین وحشی شنا کند.

او می‌گوید: «زندگی‌ام برای همیشه تغییر کرد. او را دیدم که آرام بالا و پایین پرید تا خود را به من برساند، چند دقیقه‌ای به طور مستقیم به چشمهایم نگاه کرد و من ناگهان زیر گریه زدم.

با مغناطیس او خواب شده بودم و تمامی احساساتم،

همچون آتش‌فشان فوران کرده بود. همانطور که اشک می‌ریختم. او سرش را آرام روی قفسهٔ سینه‌ام ثابت نگهداشت و آرام ماند.

عاقبت پس از ده دقیقه، او را در آغوش کشیدم و لمسش کردم. دلفین به صورتم ضربه‌های کوچکی می‌زد و قلقلکم می‌داد تا اینکه بلند، بلند خندیدم

باول پس از شنا کردن با دلفین‌ها در ولز و ایرلند، کاملا بهبود یافت. او هیچ دارویی مصرف نمی‌کند و با فرزندان و همسرش به راحتی حرف می‌زند.

○ هیچ کس به درستی نمی داند که چرا دلفینها برای درمان انسانها همکاری می کنند

او طی تقریباً ده سال حتی آنها را نمی‌شناخت.

شاید یک نوع توانایی شفابخش طبیعی در وجود دلفین‌ها باشد.

آنها امواج مافوق صوت از خود تولید می‌کنند. پزشکان از صدایی مانند آنچه را که دلفین‌ها درمی‌آورند در روشهای معمول درمانی برای بهبود آب مروارید و سنگ کیسه صفرا به کار گرفته‌اند.

اصوات دلفین، چهار برابر قوی‌تر از آن میزانی است که در بیمارستانها به کار می‌رود.

دستگاه کاشف صوتی دلفینها به قدری قوی است که تا سه فوت درون گل ولای رخنه می‌کند و یک سکهٔ پنج پنسی را از سکهٔ ده پنسی تشخیص می‌دهد.

به همین دلیل به زنان باردار توصیه می‌شود، هرگز به دلفین نزدیک نشوند، زیرا این موجود عظیم‌الجثه نسبت به جنین درون شکم بسیار کنجکاو است. گاهی دلفین‌ها حتی پیش از اینکه مادر بداند باردار است به وجود جنین پی می‌برند.

برخی متخصصان معتقدند، دستگاه کاشف صوتی دلفین می‌تواند به طریقی که هنوز برای انسان کاملاً مشخص نیست، روی بشر تاثیر بگذارد.

یک شاعر و نمایشنامه‌نویس مشهور از سال ۱۹۸۸ از قسمت نیمهٔ پایینی بدنش فلج شد. او اینگونه شرح می‌دهد؛

«مرا به استخر دلفین‌ها بردند، در آنجا دلفینی که «تینا» نام داشت به من نزدیک شد و پوزه‌اش را به پاهایم مالید، ناگهان پاهایم جان گرفت و شروع به ضربان کرد. این ضربان انرژی در تمامی بدنم و قسمت پایینی نخاع پیش رفت.

هر بار که او کنار پاهایم نفس می‌کشید، گویی زلزله‌ای از نوک سر تا انگشتان پایم را می‌لرزاند و از آن پس، دوباره روی پا ایستادم.

خطر استثمار

با پیشرفت دلفین درمانی این شیوه باید به دقت بررسی شود.

اخیراً دانشمندان مرکز درمانی شوروی سابق مدعی شده‌اند که، کودکانی که ناشنوای مادرزاد به دنیا آمده‌اند، قادرند اصوات و صداهای تولید شده توسط دلفین‌ها را بشنوند.

آنها بر این عقیده‌اند که امواج اصوات ماورای حدود شنوایی در صدای دلفینها به پیشرفت شنوایی کمک می‌کند، زیرا این اصوات انتهای عصب درون گوش و داخل مغز را تحریک می‌کنند.

این چنین ادعاهای اثبات نشده‌ای، باعث شده تا برخی مراکز درمانی یا حتی افراد معمولی آکواریومهای بزرگ شخصی درست کرده و از دلفینها بهره ببرند. اگرچه سوء استفاده از یک حیوان آسیب‌پذیر، همچنین سودجویی از بیماران درمانده کار پسندیده‌ای نیست، اما عده‌ای بدون داشتن اطلاع کافی دربارهٔ این کار، دست به چنین اعمال ناپسندی می‌زنند.

به دام انداختن و اسیر کردن موجود با هوشی چون دلفین یک کار اخلاقی نیست. در برخی مکانها مردم برای ۳۰ دقیقه شنا کردن و جست‌وخیز با دلفین‌ها ۱۷۹ دلار می‌پردازند.

همهٔ دلفین‌ها مهربان نیستند

اگرچه اغلب مردم دوست دارند با دلفین‌ها بازی کنند، اما باید آنها را از خطرات دلفینهای وحشی آگاه کرد. در نظر بیشتر مردم، این موجود بازیگوش تنها قصد شوخی دارد و رفتارش دوستانه است، اما واقعیت چیز دیگری را نشان می‌دهد.

با بررسی فیلم‌هایی که خارج از سواحل اسکاتلند از دلفین‌ها گرفته شده بود، متخصصان دریافتند، آنها گرازهای کوچک را می‌کشند. البته شاید این موجودات را به جای بچه دلفین‌ها می‌گیرند! مطالعات نشان داد، دلفین‌های نر به طور غریزی تمایل زیادی به کشتن دلفین‌های کوچک دارند تا به این طریق دلفین‌های ماده برای جفت‌گیری بیشتر، پذیرای آنها باشند، زیرا ماده دلفینها پس از به دنیا آوردن بچه، حدود چهار تا پنج سال وقت صرف بزرگ کردنش می‌کنند و موجود نر را نمی‌پذیرند.

یک کشف شک برانگیز دیگر حس تجاوزگرانه در دلفینها است.

محققان دانشگاه ماساچوست، پس از مدتها مطالعه دریافتند، در ساحل «شارک بی» درغرب استرالیا، دلفین‌های نر یک گروه تشکیل می‌دهند و دلفینهای مادهٔ جوان را می‌دزدند و سپس با ضربه زدن به آنها، موجود را تحت فرمان خود در می‌آورند.

البته تمامی اطلاعات به دست آمده از زندگی دلفینها ناراحت کننده نیست.

دانشمندان برای کشف راز بزرگ دلفینها مطالعات زیادی انجام دادند.

آنها می‌خواستند بفهمند چگونه این موجود می‌تواند تنها با یک نفس برای یافتن غذا به عمق ۱۰۰۰ پایی برود؛ با ذخیره کردن انرژی.

آنها ابتدا با چند ضربه سریع دم خود به سمت ته آب شناور می‌شوند.

از دست دادن شناوری، کلید این کار است. افزایش عمق و فشار آب حجم ششهای پستانداران را کاهش می‌دهد.

این بهم فشردگی، حجم را کاهش می‌دهد، بدون اینکه تغییری در اندازه ایجاد کند.

بنابراین میزان شناوری در آب کم شده و چگالی بالا می‌رود و دلفین مانند یک سنگ سنگین به سمت ته آب غوطه‌ور می‌شود. برای برگشت به بالا، دلفینها از باقی مانده اکسیژن و چند ضربهٔ ماهرانهٔ دم خود استفاده می‌کنند.

دانشمندان همچنین دریافته‌اند، دلفین‌های وحشی با اصوات صوت مانند با یکدیگر صحبت می‌کنند و از فرستنده آب برای انجام این کار بهره می‌گیرند.

آنها یک ارتباط صوتی را برقرار می‌کنند، به این ترتیب که یکی از دلفین‌ها سوت می‌کشد و دیگری پس از سه ثانیه صدا را تکرار می‌کند.

چنین کشفیاتی، هر روز بیشتر باعث می‌شود که متخصصان به اهمیت این موجودات در درمان انسانها پی ببرند. آنها نقش مهمی را که دلفینها در کمک به بیماران دارند، خاطرنشان می‌کنند.

یکی از پزشکان ۲۸ ساله مرکز دلفین درمانی می‌گوید:

«فکر می‌کنم دلفینها موجوداتی باور نکردنی هستند. دیده‌ام که آنها دراولین برخورد با هر کودک، ابتدا او را مشاهده و بررسی می‌کنند و سپس برحسب نوع بیماری و مشکل جسمانی، رفتارشان را تغییر می‌دهند. آنها با کودکان خیال‌پرداز که مشکل روحی دارند، بسیار ملایم و مسلط رفتار می‌کنند و به بچه‌هایی که ضایعهٔ مغزی دارند، توجه خاصی نشان می‌دهند.»

پزشکان معتقدند این موجودات می‌توانند، راه‌حلی حیاتی برای درمان بسیاری از بیماریها باشند.

دلفینها می‌خواهند کارها را با موفقیت انجام دهند و به همه کمک کنند. اما متخصصان همچنان دربارهٔ محرک آنها برای انجام این کارها متحیر و سرگردانند.

شاید به دلیل بشردوستی باشد و یا حسی درونی که دلفینها ما را وادار به این کارها می‌کنند.

اگر بخواهیم صادق باشیم باید بگوییم، هیچ کس دربارهٔ این مطلب مطمئن نیست!

■

سالهای خاکستر...

قسمت یازدهم

نوشته: محمود اکبرزاده

عزیزانی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافت.
عبارت هستند از: محمد فرزان از تهران. ژیلا سالاری از کرمان. بهرام مهدیان از شهرکرد. مینا دائمی از بندرعباس. فریاد بهروز از شیراز. در ضمن هفته گذشته نام خانم سپیده نورزاد از آمل از قلم افتاد.

در قسمت‌های قبل خواندید که:

صدیقه که خود را برای عروسی با ستار آماده می‌کند. برطبق رسوم «ارباب و رعیتی» همراه پدرش «افراسیاب خان» نزد سردار معین‌خان می‌رود تا از او برای ازدواجش کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیش خان شریک می‌شود، «منصور» پسر کوچک «معین‌خان» به سراغ صدیقه می‌رود و به او دست‌اندازی می‌کند. ننه حوا به افراسیاب خبر می‌دهد که دخترش به کوه زده و...

و اینک ادامه داستان:

معین‌السلطنه دست دکتر «فخار» را گرفت و همراه خود کشید و گفت:

- حوصله‌اش‌رو داری کمی گپ بزنیم یا نه؟ [و قبل از پاسخ دکتر ادامه داد:] زیادی که نزدی؟

این را گفت و ریسه رفت. دکتر هم «خنداخند» پاسخ داد:

- مگه من مثل توام که نه به کاه رحم می‌کنی و نه به کاهدان؟! اون‌قدر خوردی که از چشمات داره می‌ریزه بیرون...

معین‌السلطنه قهقهه زد و دکتر هم. کله هردوشان گرم بود، اما نه آنقدر که متوجه حرفهایشان نباشند. سکوت چند لحظه‌ای بینشان نشست. معین‌السلطنه سومین بسته سیگار آن روزش را باز کرد - که نصفش «بفرما» شده بود - با دو انگشت توی سربسته سیگار زد و دو نخ را با «شصت و سبابه» بیرون کشید و فندک زد و هر دو را آتش زد و یکی را از لب گرفت و به دکتر داد و گفت:

- فرد اعلای آمریکاییه [چند پک زد و به ادامه گفت:] یه کار مهمی باهات داشتم - یعنی دارم - حوصله‌اش‌رو داری؟

- فعلاً که اسیرمون کردی چاره‌ای هم جز گوش دادن ندارم!

معین‌السلطنه بی‌معطلی و بدون مقدمه رفت سر اصل مطلب:

- می‌خواستم راجع به ستاره باهات حرف بزنم...

معین‌السلطنه دستی را که برای به لب گذاشتن سیگار بالا برده بود پایین آورد و گره‌ای به ابرو انداخت:

- ستاره؟ خیره؟ [و انگار چیزی یادش آمد که سؤال سوم را تاءکیدی پرسید:] قضیه خشایار و ستاره‌رو میگی؟

معین‌السلطنه سر بالا انداخت:

- نه... یعنی آره... هم آره و هم نه... می‌دونی...

- چرا خودت‌رو به در و دیوار می‌زنی معین؟ حرفت‌رو درست بزن...

این را دکتر افخمی گفت و انگار معین‌السلطنه منتظر یک چنین توضیحی بود که حرفش را راحت زد:

- باید جلوی ستاره‌رو بگیری... منظورم‌رو که می‌فهمی؟

دکتر افخمی که مدتها بود متوجه علاقه خشایار به دخترخوانده‌اش شده بود - دختر خوانده‌ای که غیر از خودشان دو نفر و ستاره و صدیقه، همه او را فرزند دکتر افخمی می‌دانستند - ولی در جریان قضیه داریوش نبود، گفت:

- منظورت‌رو می‌فهمم... ولی چرا؟ اولاً که به نظر من اشکالی نداره که دختر خوب و باشعوری مثل ستاره با خشایار ازدواج کند. وانگهی تا جایی که من می‌دونم، ستاره زیاد به خشایار رو نمیده... واسه همین بهتره کاری به کارشون نداشته باشیم. خودت که بهتر می‌دونی، این عشق و عاشقی‌های جوونی، همونطور که زود میاد... زود هم میره...

معین‌السلطنه سری تکان داد:

- قضیه خشایار نیست دکتر... پای داریوش هم کشیده شده وسط... ظاهراً هر جفتشون هم به هم علاقه‌مند هستن و...

دکتر افخمی گره به ابرو انداخت:

- نمی‌دونستم... داریوش‌رو نمی‌دونستم... ماشاءالله به شازده پسرات که چپ و راست عاشق میشن و...

دکتر خندید و معین‌السلطنه با دلواپسی خنده‌اش را جمع کرد:

- نه... متوجه نیستی دکتر... اینها نباید به هم علاقه‌مند بشن... هیچ‌کدام... درست نیست عاشق هم بشن...

- واسه چی؟ صبر کن ببینم رفیق... داری خیلی تند میری... گوش کن معین‌جان، حالا که خودت حرف‌رو انداختی وسط پس چند دقیقه گوش کن... تو بیست سال قبل اومدی سراغ من و با خواهش و تمنا ازم خواسی که این دختررو بزرگ کنم... بهم گفتی پدر این دختر که از دوستان صمیمی‌ات بوده، در هنگام انجام یک کار مهمی برای تو کشته شده. و چون تو احساس دین بهش می‌کنی، می‌خوای از زن و بچه‌اش پرستاری کنی... وقتی پرسیدم چرا ستاره‌رو پیش صدیقه خانم - مادرش - نمی‌بری که دم‌دست خودت هم باشه، گفتی «گوهرزاد» مخالفه. منم قبول کردم. بهم گفتی هیچ‌کس از قضیه ستاره و صدیقه باخبر نباشه. گفتم چشم و خودت هم دیدی که تا امروز لام تا کام لب باز نکردم... حتی به خاطر این قضیه چه دعواهایی که با توران خدا بیامرز - زنم - نکردم و چه تهمت‌ها که از این و اون نشنیدم [خدا می‌دونه که اگه توران «نازا» نبود و خودش عاشق این بچه نمی‌شد باید چه می‌کردم؟] بعد هم موقعی که توران داشت می‌مرد و برای اینکه مدیون ستاره نباشه حقیقت‌رو به ستاره گفت، اون کس که مجبور شد همه بدبختی‌هارو تحمل کنه من بودم. بهم گفتی ستاره‌رو راضی کنم که خبر «فرزند صدیقه بودن»‌رو به کسی نگه. مجبور شدم سه ماه آزگار با این دختر که اون موقع فقط چهارده سالش بود حرف بزنم تا راضیش کنم... [دکتر افخمی سیگار دیگری روشن کرد و چند پک عمیق زد و ادامه داد:] حالا این بازی‌ای که امروز درآوردی دیگه چیه؟ نکنه چون ستاره دختر نوکر خونه‌تونه برات افت داره عروست بشه؟ تو که می‌گفتی به باباش مدیونی؟ وانگهی، اگه ستاره به عنوان دختر «دکتر افخمی» عروس گوهرزاد خانوم بشه که زنت اشکال نمی‌گیره، پس قضیه از جای دیگه آب می‌خوره! دلخور نشی معین‌جان... ولی تا حالا هرچی بازی‌ام دادی حرفی نزدم... اما این بازی‌رو دیگه قبول نمی‌کنم... راست و حسینی بگو ببینم قضیه چیه؟

دکتر افخمی مدام اصرار می‌کرد و معین‌السلطنه هنوز انکار! در آن‌سوی باغ، داخل بالکن عمارت که رو به اتاق دختر خانواده باز می‌شد، پریزاد نشسته بود و خشایار. برادر یکریز می‌خواست بفهمد خواهرش برای او چه کرده؟ و پریزاد که نمی‌دانست قضیه را چطوری مطرح کند، سردرگم بود. ده دقیقه قبل بهانه آورده بود که:

- تو فعلاً حالت خوب نیست داداش... کله‌ات زیادی گرمه... برو یک دوش بگیر بیا تا بعداً باهم حرف بزنیم...

خشایار که آن شب برای شنیدن پاسخ مثبت خواهرش حاضر بود «سر» بدهد، بی‌معطلی اطاعت امر کرد و با لباس رفت زیر دوش و دو دقیقه بعد وقتی مثل موش آب کشیده برگشت روی بالکن، پریزاد چنان قهقهه‌ای زد که صدای پدر از زیر آلاچیق‌ها درآمد که: [چه خبرتونه نصف شبی؟] و خشایار با صدای پایین گفت:

- پدر هم که داره با دکتر افخمی گپ می‌زنه. جون پری بگو داره ستاره‌رو برام خواستگاری می کنه تا خیالم راحت بشه...

پریزاد لبش را گزید و نفس عمیقی کشید و پرسید:

- خشی... بزرگ شدی یا نه؟

خشایار قبل از اینکه جا بخورد، منگ شد:

- یعنی چی؟ نمی‌فهمم؟ واضح‌تر حرف بزن.

پریزاد آمد و کنار برادر نشست و همانطور که داشت موهای سر او را خشک می کرد، گفت:

- می‌خوام ببینم هنوز همان «ته‌تغاری» پدر، و همان «بچه ننه» مادر هستی که هرچی‌رو می‌خواستی باید بهت می‌دادن. یا اونقدر بزرگ شدی که معنی «نه»رو بفهمی؟

خشایار چند قطره آب را که از لابلای موهایش سر خورده و پشت پلکش نشسته بود با نرمه انگشت نشانه‌اش پاک کرد و نگاه دقیقش را به صورت ستاره - که از نگاه کردن به او پرهیز داشت و سر پایین انداخته بود - دوخت. خشایار که متوجه منظور خواهرش شده بود [خصوصاً که می‌دید از نگاه کردنش خجالت می‌کشد - مثل همیشه که این‌طور بود] با تانی و کمی هراس و کمی بیشتر خشم، پاسخ سؤال خواهر را با یک سؤال داد:

- به خاطر منصور...؟

پریزاد اگر می‌خواست دو برادر را با هم دشمن نکند، با یک «آره» کار را تمام کرده بود، اما او که ته دلش دوست نداشت کسی مزاحم منصور شود [و از چند ساعت قبل که فهمیده بود ستاره هم به او علاقه ندارد، حالا عاشقش شده بود] در این چند ساعت حسابی با خودش کلنجار رفته بود که چگونه پاسخ برادر کوچکتر را بدهد و حالا - همین لحظه - به این نتیجه رسیده بود که: «مرگ یکبار و شیون هم یکبار...» و رفت به استقبال شیون!

- نه... تو چه دشمنی‌ای با منصور بدبخت داری؟ ستاره اصلاً کاری به اون نداره... پای یکی دیگه این وسطه...

خشایار «کپ» کرد! هاج و واج، منگ و مات و طوری خواهر را زل زد که پریزاد «یکی دیگه کیه» را از چشمان برادر خواند و پاسخش را داد:

- داریوش... ستاره عاشق داریوش شده...

خشایار چند لحظه‌ای به حرف خواهر اندیشید و بعد با خنده گفت:

- داریوش؟... می‌خواستی بهش بگی اون اصلاً توی این فازها نیست...

وقتی سکوت پریزاد را دید یکه خورد و گفت:

- مگه نه...؟ [قدری سکوت کرد و:] داریوش می‌دونه؟

- داریوش هم عاشقشه...

انگار جان از بدن دختر جوان بیرون پرید که وقتی این را گفت نفسی به‌راحتی کشید و بی آنکه بخواهد سر بالا کرد و توی چشمان برادرش زل زد!

خشایار اما... خون به صورتش دوید. صورتش داغ شد. حس می‌کرد بدنش مورمور شده است. احساس کرد پشت پلکهایش سنگین شده! و او این را نمی‌خواست که از جا برخاست. دو مرتبه‌ای طول هشت متری بالکن را پایین و بالا کرد و از راه دوم که برگشت گفت:

- عجب... عجب... مبارکشون باشه...

این را گفت و پشت به خواهر کرد و داخل اتاق شد و رفت توی راهرو، و به‌طرف اتاقش راه افتاد. پریزاد دنبالش دوید و وسط راهرو دستش را گرفت و با لحنی که شبیه به التماس بود، گفت:

- خشی... امشب توی اتاق من بخواب...

خشایار متوجه منظور خواهرش شد. پریزاد نگران آن بود که «چون داریوش هم در آن اتاق خوابیده شاید...». خشایار این را فهمید که تبسمی تلخ بر چهره نشاند و گفت:

- چیه؟ می‌ترسی داریوش‌رو خفه کنم؟ بکشمش؟ [خنده‌اش را کش داد و:] نگران نباش... اصلاً نگران نباش...

این را گفت و چپید توی اتاقش! پریزاد اما، از همین «نگران نباش» گفتن‌های برادر، بیشتر نگران شد!

در گوشه باغ و داخل انباری، صدیقه خانم می گفت و اشک می‌ریخت. وقتی قصه تلخ زندگی‌اش را تمام و کمال - تمام و کمال - برای پسر ارباب گفت، چند لحظه دیگر به سرنوشت خود گریست تا وقتی که کوروش با خود نجوا کرد:

- عجب پستیه... عجب نامردیه...

صدیقه خانم در نگاه پسر بزرگ ارباب، خشم را احساس کرد. چیزی شبیه به حس انتقام، یا آشوبگری! و دست کوروش را گرفت و با دستهای استخوانی‌اش آن را نوازش کرد و گفت:

- من اینهارو برای تو گفتم که فقط در جریان باشی... اگر قرار باشه کارهارو خراب کنی هرگز نمی‌بخشمت... تو به من قول دادی پسرم...

کوروش - که حالا پشیمان بود از قولی که به صدیقه خانم داده - لبش را گزید و گفت:

- باشه... چشم صدیقه خانم... تا موقعی که وقتش نرسه - و شما وقتش‌رو تعیین بکنی - من سر قولم هستم...

لبخند رضایت به لب پیرزن نشست و ادامه داد:

- تو فعلاً، فقط یک فکری برای قضیه داریوش بکن... داریوش و ستاره...

کوروش که می‌دانست برادرش - داریوش - برخلاف برادر کوچکترشان خشایار، هنوز کمی از او حرف‌شنوی دارد، گفت:

- خیالت راحت باشه... باهاش صحبت می‌کنم... اگر الان بیدار باشه، همین الان باهاش حرف می‌زنم...

این را گفت و قدری اندیشید و پرسید:

- ستاره چی؟ به ستاره بگم که من از قضیه شما باخبرم؟

- نه مادر... بچه‌ام اگر الان که عاشق شده بفهمه عاشق برادرش شده! پس می‌افته... تو اول یه کاری بکن که داریوش محلش نگذاره. من بعدها خودم یکطوری به ستاره حالی می کنم...

- چشم...

کوروش که «چشم» گفت، صدیقه خانم ایستاد و سر جوان را پایین آورد و پیشانی‌اش را بوسید. کوروش هم علی‌رغم میل پیرزن، خم شد و دست پینه‌بسته کلفت قدیمی خانه را - یا نامادری‌اش را! - بوسید و از در بیرون زد. داخل باغ بزرگ خانه و نرسیده به عمارت، وقتی دکتر افخمی و پدرش را دید که گپ می‌زنند، انگار یقین داشت که آنها دارند راجع به چه چیز حرف می‌زنند! سری تکان داد و داخل عمارت شد و یکسره پله‌ها را رفت بالا تا پشت در اتاق دو برادر. دستگیره را هم گرفت، اما هنوز نپیچانده بود که صدای گپ و گفت دو برادر را داخل اتاق شنید. او که نمی‌دانست پریزاد دمی قبل با خشایار حرف زده، به این خیال که دو برادر دارند راجع به میهمانی حرف می‌زنند، پشت در نشست تا وقتی خشایار خوابید به سراغ داریوش برود. اما گوشش به حرفهای آن دو بود...

داخل باغ - زیر آلاچیق‌ها - دکتر و معین‌السلطنه هنوز داشتند چانه می‌زدند:

- ببین معین خان... بیخودی این در و آن در نزن... من تا موقعی که نفهمم چرا ستاره نباید عاشق داریوش، یا خشایار... و خلاصه نباید با پسرهای تو ازدواج کنه، یکقدم هم به نفع تو برنمی‌دارم...

- خیلی دوست داری بدونی؟

این را معین‌السلطنه گفت و دکتر افخمی مشتاق شد:

- آره... بگو تا منم بدونم...

معین‌السلطنه که دیگر حوصله چانه زدن نداشت، فقط با این امید - و یقین - که دهان دکتر به زور گلوله هم باز نمی‌شود، دستی روی پیشانی‌اش کشید و گفت:

- بسیار خب... پس خوب گوش کن... ستاره نباید با بچه‌های من ازدواج کند، چون... چون خلاف شرعه... چون خواهر و برادر نمی‌تونن با هم عروسی کنند... چون...

- چی... چی... چی...؟ نفهمیدم... چطور شد؟

این را دکتر گفت و معین‌السلطنه که دیگر چیزی برای باختن نداشت ادامه داد:

- آره... درست شنیدی... ستاره دختر منه... من بیست سال قبل بهت دروغ گفتم... صدیقه زن منه... فهمیدی؟

دکتر افخمی بعدها هر وقت به آن شب فکر کرد، هرگز باورش نشد که او توی گوش دوست قدیمی‌اش سیلی زده! دست دکتر بالا رفت و چنان پرصدا توی صورت معین‌السلطنه نشست که پژواک صدایش داخل عمارت هم شد و صدای «شترق» را همه شنیدند... دکتر از جا برخاست و گفت:

- بی‌وجدان نامرد... تو عجب حیوونی هستی...

این را گفت و به‌طرف در باغ راه افتاد. معین‌السلطنه هم دنبالش دوید که:

- صبر کن دکتر... بگذار برات توضیح بدم...

کوروش هنوز در فکر صدای آن کشیده بود که ناگهان صدای خشایار را شنید که فریاد زد:

- باشه... باهاش ازدواج کن... فقط این‌رو بدون که داری دستمال دست دوم‌رو استفاده می کنی...

داریوش که این را شنید با مشت توی صورت برادر کوچکترش کوبید. کوروش معطل نکرد و داخل اتاق شد. اما دیر رسید... موقعی رسید که خشایار «آباژور» بالای تختش را توی سر داریوش خرد کرد...!

عجب شبی بود آن شب!

ادامه دارد

□

□

ادامه داستان چگونه رقم می‌خورد؟ اگر شما جای نویسنده بودید، سرنوشت آدمهای این رمان را چگونه تعیین می‌کردید؟ محمود اکبرزاده، در روز پنجشنبه ۱۷ خرداد از ساعت ۱۵ الی ۱۷ کنار تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ نشسته تا شنونده نظرات شما باشد.

شکرخند

۳۹۲

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۶۹۷ـ سال چهاردهم ـ ۱۷ دیماه ۱۳۳۳

کرسی

از: نمکپاش

سه جور است کرسی، در این بوم و بر
زمانی مربع، زمانی مدور
یکی کرسی اهل علم است و دائم
نشیند به صدرش، ادیبی سخنور
دگر کرسی خانه باشد، که آن را
بسی دوست دارند، مردم سراسر
گذارند در زیر آن منقلی گرم
فشانند بر آتشش عود و عنبر
بچینند بر روی آن استکانها
همه، در جوار جناب سماور
نشینند بر دور کرسی مرتب
چه هاشم، چه قاسم، چه اصغر چه اکبر
همه اقربا و همه قوم و خویشان
عمو و عموزاده، عمه، برادر
خدیجه، حبیبه، عطیه، صدیقه
مهین و منیژه، پریچهر و اختر
یکی سر کند قصه خاله سوسکه
یکی موش و گربه فرو خواند از بر
یکی گوید افسانه‌ها از سیاست
یکی باز گوید، حدیث مکرر
یکی قصه خواند، ز سام نریمان
یکی نقل گوید ز زال دلاور
یکی ناله از گوشت دارد فراوان
یکی بهر نان رفته بالای منبر
یکی گوید از زور و بازوی برزو
که زد مرد و مردانه بر قلب لشگر
یکی را سخنها ز اسفندیار است
که شد چرخش از جور ایام پنچر
خلاصه بود دور کرسی سخنها
که کرسی چو شمعی‌ست در انجمن‌ها

سادگی روستایی

مردی روستایی گوسفندی برای اربابش هدیه برد. ارباب که می‌خواست در دست و دلبازی از روستایی عقب نماند دستور داد در عوض گوسفند یک الاغ به او بدهند اما روستایی با سادگی گفت: ارباب جان، اختیار دارید. شما خودتان برای ما از صد تا الاغ بیشتر ارزش دارید.

آیا می‌دانید که

بدهکارها زیاد عمر می‌کنند؟!

چون طلبکارها برای طول عمر آنها دعا می‌کنند که تا قبل از پرداخت بدهی خود نمیرند.

شماره ۷۰۱ ـ سال چهاردهم ـ پانزدهم بهمن ۱۳۳۳

عید مسکینان

«به سبک گلستان»

لعنت عید را خروس بی‌محل! که آمدنش موجب محنت است و لباس تهیه کردنش اسباب زحمت. هر عیدی که فرا می‌رسد چاووش ممات است و چون تمام می‌شود برجا گذارنده لطمات! پس در هر عیدی دو زحمت موجود است و بر هر زحمتی قرضی واجب!

از پول قلیل که برآید — کز عهده قرضش بدر آید

اقرضوا آل فقراء قرضاً و کثیر من‌البندگان المقروض

شخص همان به که به هنگام عید — روی به درگاه سفر آورد
ورنه همین عید کذایی براش — بی‌شک و بی‌شبهه ضرر آورد

فقیر بینوا را گفته که فرش خود را به بانک رهنی بکشاند و پولی برای مخارج عید بروبچه‌ها بستاند و اغنیا را به خلعت نوروزی لباس فاخر در بر کرده و فقرا را از کمی روزی. غم محنت در دل نهاده

بچه و همسر و اقوام، همه در کارند
تا تو پولی به کف آری و شیرینی بخری
جان خلقی ز غم عید به لب می‌آید
شرط انصاف نباشد که تو جان در ببری
کرم بین و الطاف ایام عید
کند درد و رنج شما را مزید

ooo

ای عید فتنه‌جوی! چه اسباب زحمتی
کاینسان تو جان جامعه بر لب رسانده‌ای
از بهر پول، پیر و جوان و درشت و ریز
با حال خسته اینور و اونور دوانده‌ای
امسال شد تمام و به آخر رسید پول
تو همچو غول در ره این خلق مانده‌ای

مهدی سهیلی

آفات موشها

خواندیم در جریده بسی این مقاله‌ها
ز آفات موشها و مضار زباله‌ها
بر گرد هر زباله‌ای زنبور و خرمگس
اجرا کند ز وز وز خود، رقص باله‌ها
جوی کثیف و بوی تعفن فزون کند
بیماری و زیان چنین استحاله‌ها
باد آورد ز سوی لجنهای جوی شهر
هر بوی گند لاشه موش و زباله‌ها
گفتا به رفتگر، زن همسایه از غضب
برزن مگر به نام تو کرده قباله‌ها
باج سبیل و حق حسابت شود چو دیر
پر می‌کنی ز خاک و زباله تو چاله‌ها
یا گرد و خاک می‌کنی، یا افکنی به جوی
هر خرت و پرت و قوطی و کیسه زباله‌ها
آتش زنی به توده خاشاک و برگ خشک
می‌افکنی به شعله آتش تفاله‌ها
آخر چرا ز بین تمام سپور شهر
گردد نصیب کوچه ما این نخاله‌ها

«ی- و- وکیل‌باشی»

فرهنگ مردم
زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کوه به کوه نمی‌رسد، اما آدم به آدم می‌رسد

روزی روزگاری در دامنهٔ دو کوه بلند، دو آبادی بود. یکی «بالاکوه» و دیگری «پایین کوه» نام داشت. چشمه‌ای پرآب و خنک از دل کوه می‌جوشید از آبادی «بالا کوه» می‌گذشت و به آبادی «پایین کوه» می‌رسید. این چشمه زمینهای هر دو آبادی را سیراب می‌کرد. روزی ارباب «بالا کوه» به فکر افتاد زمینهای «پایین کوه» را صاحب شود. چطوری؟ راهش را هم پیدا کرد. پس رو به اهالی «بالا کوه» کرد و گفت:

ـ چشمه آب در آبادی ماست. چرا باید آب را مفت و مجانی به «پایین کوه»ی‌ها بدهیم. از امروز آب چشمه را بر ده «پایین کوه» می‌بندیم.

یکی، دو روز گذشت و مردم «پایین کوه» از فکر شوم ارباب مطلع شدند و همراه کدخدایشان به طرف «بالاکوه» به راه افتادند و التماس کردند که آب را برایشان باز کند. اما ارباب پیشنهاد کرد که یا رعیت او شوند یا تا همیشه بی آب خواهند ماند. و گفت:

«بالا کوه» مثل ارباب است و «پایین کوه» مثل رعیت. این دو کوه هرگز به هم نمی‌رسند. من ارباب هستم و شما رعیت!

ولی این پیشنهاد برای مردم «پایین کوه» سخت بود و مردم قبول نکردند. چند روز گذشت تا اینکه کدخدای «پایین کوه» فکری به ذهنش رسید. و به مردم گفت:

ـ بیل و کلنگ تان را بردارید تا چندین چاه حفر کنیم و قنات درست کنیم.

بعد از چند مدت قناتها آماده شد و مردم «پایین کوه» دوباره آب را به مزارع و کشتزارهایشان روانه ساختند. گمانه زدن قناتها باعث شد چشمه «بالاکوه» خشک شود. این خبر به گوش ارباب «بالاکوه» رسید و ناراحت شد و چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت؛ به همین خاطر به سوی «پایین کوه» رفت و با التماس به آنها گفت:

ـ شما با این کارتان چشمه ما را خشکاندید. اگر ممکن است سر یکی از قناتها را به طرف ده ما برگردانید.

کدخدا با لبخند گفت:

ـ اولاً آب از پایین به بالا نمی‌رود. بعد هم یادت هست که گفتی کوه به کوه نمی‌رسد، تو درست گفتی، کوه به کوه نمی‌رسد، اما آدم به آدم می‌رسد.

و پس از آن این جمله ضرب المثل خاص و عام شد.

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن

دوبیتی ترکی

آرازی آیردیلار   قدمونان دویور دولار
من سندن آیر یلمازدیم   ظلمنن آیر دیلار

برگردان: ارس را تقسیم کردند / با شن و ماسه کورش کردند / من و تو جدا نشدنی بودیم / باظلم و ستم جدایمان کردند.

[این دوبیتی اشاره به جدا شدن شمال ارس دارد که پس از شکست فتحعلیشاه از روسیه، از ایران دور افتاد.]

بولاغین باشینا باخ   دیبینین داشینا باخ
من سئو دیگیم گوزلین   گوزونه قاشینا باخ

برگردان: به سر چشمه نگاه کن / به سنگ زیر آب نگاه کن / زیبا رویی که او را دوست دارم / به چشم و ابروی او نگاه کن.

فرستنده: موسی رجبی از ترکمن چای

واژه‌نامه کردی

ثابوری: اقتصاد / ثاپو: عمو / باخه‌وان: باغبان / بالباز: سرباز / تاسوخ: مشتاق / تاف: اوج / په‌ره‌سیلکه: پرستو.

فرستنده: پژمان کریمیان از مریوان

باورهای عامیانه مردم مازندران

مردم مازندران معتقدند که:
نمشون سر دار بن نخواس.
برگردان: شب زیر درخت نخواب!
مسافر پشت سر سازه نزندنه.
برگردان: پشت سر مسافر را جارو نزن!

فرستنده: حکیمه شیخ‌زاده از شهر سورک مازندران

ضرب‌المثل‌های کرمانی

ـ از باد بارون خیزد، از بازی جنگ، از مرد هنر، از نامرد ننگ.

ـ یک پدر صد پسر نان دهد، صد پسر یک پدر نان ندهد.

ـ خر خوب از اسطبل درنمیره، زن خوب از قبیله.

ـ دست شکسته کار می‌کند، ولی دل شکسته کار نمی‌کند.

ـ زن بیوه، یک جفت گیوه!

(کنایه از اینکه گرفتن زن بیوه بدون هزینه است.)

فرستنده: منصوره حسن‌پور از شهداد کرمان

لالایی خراسانی

لالا لالا گل گرجه[1] / دوتا کفتر لب برجه / که آب می‌خورد و دون می‌چیند / دعا می‌کرد به جون بچه / لالا لالا لالایی / چغوک[2] زرد صحرایی / لالایت می‌کنم خوابت نمی‌آد / بزرگت کرده‌ام یادت نمی‌آد / لالا لالا گل آلو / درخت سیب و زردآلو / درخت سیب را آب برده / دل فرزند را خواب برده / لالا گل لاله / پلنگ در کوه می‌ناله / پلنگ در کوه و کوهستان / پلنگ در طور هندوستان.

۱ـ گرجه: گوجه
۲ـ چغوک: گنجشک

فرستنده: احمد عطوفتی‌رودی از خواف

ضرب‌المثل لری

اقاطر شوگ: بوآت کین؟ اش گ: دییم مودونن.

برگردان: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت مادرم مادیان است!

(در مورد افرادی که اصل و نسب خود را پنهان می کنند گفته می‌شود.)

مث بادنجون . مردک لر . روز آروز پساپس میشو.

برگردان: مثل بادنجان . مردک لر . روز به روز پس می‌رود.

(معمولاً پدران به فرزندان خود که مرتب مرتکب اشتباه می‌شوند، می گویند.)

فرستنده: مهرداد شاکری
از روستای ضامنی نورآباد ممسنی

واژه مغانی

چغوک: گنجشک / پرسه: تعزیه / چارقد: روسری / چل: پارچهٔ چهارخانه / چارشو: روکش بالشها / پیر: پدر / حولی: حیاط / نماشوم: غروب.

فرستنده: فاطمه سلطان آبادی از مشهد

مراسم حنابندان در دونه سر بابل

در دونه سر، اکثر عروسیها در خانه برگزار می‌شود. در شب حنابندان، یعنی یک روز قبل از رفتن عروس به خانهٔ شوهر، او را به آرایشگاه می‌برند. همان شب، عده‌ای از طرف خانوادهٔ داماد به منزل عروس می‌آیند. خانوادهٔ عروس میهمانان را با لوبیا و یا باقالای پخته پذیرایی می کنند.

خانواده داماد نیز با خود هدایایی می‌آورند. از جمله مقداری حنا را با آب مخلوط می‌کنند و در ظرف زیبایی می‌ریزند سپس روی آن را تزیین کرده، در سینی بزرگی می گذارند. در آن سینی، به غیر از حنا، میوه، شیرینی، گل و شمع نیز هست و آنگاه آن را به مجلس می‌آورند و در خلال مجلس به عروس و داماد تعارف می‌کنند. داماد باید در هنگام تعارف، شیرینی بدهد. بعد هم یکی از خویشاوندان، داماد، حنا را در دست عروس و داماد می گذارد و دستان آن دو را به هم می‌دهد تا زندگی‌شان تداوم داشته باشد. بعد هم اگر سیدی در جمع باشد، دستش را حنا می‌گیرد. مرسوم است در شب حنابندان مولودی بخوانند. باقی حنا را نیز دختران جمع به امید اینکه آنها نیز ازدواج کنند، به دست می گیرند.

فرستنده: چهره امیرزاده از روستای دونه سر بابل

جنگ هنر

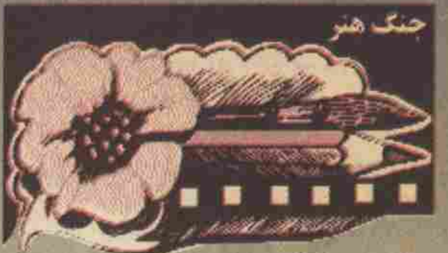

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

کیانوش ریاحی از ایلام

دوست عزیز در مورد پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران سؤال کرده‌ای، باید بگویم که هر فیلمی در شرایط خاص خود و با قیمت بلیت زمان خود، ممکن است از فروش فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد، لذا نمی‌شود فقط لقب پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران را به یک فیلم داد.

درخصوص سؤال دیگرتان، فیلمنامه‌تان را بفرستید، حتماً به دست آقای جلیلی می‌رسانم.

سهیلا قصاب‌زاده از دزفول

احمد نجفی متولد ۱۳۲۷ خرمشهر و فارغ‌التحصیل رشته مدیریت اقتصادی است.

او فعالیت در سینما را از سال ۶۸ با فیلم «دندان مار» آغاز کرده و از اینکه چرا کمتر در فیلم‌ها حضور می‌یابد، بی‌اطلاعم.

مجید کاظمی از گناباد

هنرمند اول موردنظرتان در خارج از کشور و هنرمند دوم در کشور خودمان زندگی می‌کنند.

بهترین راه رسیدن به هدفتان، تحصیلات آکادمیک است.

مریم پرویزی از تهران

نیکلاس کیج در فیلم‌های «تغییر چهره» و «ترک کردن لاس‌وگاس» بازی کرده است.

مهرداد فتاحی از بابل

با نظر شما در مورد فیلم «شور عشق» موافقم. این هم چند خطی از نوشته‌تان: «بعد از تماشای فیلم شور عشق، هرچقدر به مغزم و سلولهای خاکستری‌اش فشار آوردم، نتوانستم علت ساخت و پیام فیلم را درک کنم!»

آتیلا ناصری از اهواز

محمود پاک‌نیت بازیگر مجموعه تلویزیونی «پس از باران» متولد ۱۳۳۱ کازرون و دارای مدرک تحصیلی دیپلم است.

او فعالیت هنری خود را از تئاتر در سال ۴۹ آغاز کرده و با فیلم «گشتی‌ها» در سال ۶۶ وارد عرصه سینما شده است.

نیره معینی از کاشان

همچنان که بارها گفته‌ام، اگر در شماره‌ای از مجله ما مطلب موسیقی یا سینما زیاد داشته‌ایم، علتش استقبال و تذکر شما خوانندگان گرامی بوده است.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی»

گزارش از:
شهره فرخ‌نیا

دامی که برای گل میخک پهن شد!

برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه «ستارگان زمینی» به کارگردانی عباس مرادیان به همراه شادمان‌نژاد عکاس مجله، راهی محل ضبط آن، مدرسه‌ای واقع در حوالی میدان بهارستان می‌شویم.

«ستارگان زمینی» که به سفارش گروه کودک شبکه دوم سیما درحال تولید است، یک سریال سیزده قسمتی است که پخش آن از تابستان امسال آغاز می‌شود.

این سریال دوران نوجوانی سرداران شهید یوسف کلاهدوز، شهید باقری، شهید میثمی و... را به تصویر می‌کشد.

هر قسمت از سریال، داستان جداگانه‌ای دارد؛ دامی برای گل میخک، که اشاره به دوره نوجوانی شهید کلاهدوز دارد و چهار قسمت از سریال را تشکیل می‌دهد، نام سکانسهایی است که گروه درحال ضبط آن هستند.

پس از رسیدن به محل تصویربرداری مجموعه مذکور، وارد مدرسه می‌شویم. ما را به اتاق ضبط راهنمایی می‌کنند. همه در اتاق مستقر هستند. مقابل در ورودی یک میز کوچک و یک کمد قرار دارد و ناظم که «بهمن اسلامی‌نیا» نقش آن را ایفا می‌کند، پشت آن نشسته است.

روبروی آن و در گوشه اتاق، یک میز بزرگتر وجود دارد که متعلق به مدیر مدرسه با بازی «جعفر گودرزی» است. چند صندلی، یک گلدان، عکسی از شاه معدوم بر دیوار، دو نقشه ایران و ابزار فیلمبرداری سایر وسایل اتاق را تشکیل می‌دهند.

سکانسهای شش و هجده از اپیزود «دامی برای گل میخک» درحال ضبط است. مرادیان نکات لازم را به بازیگران یادآوری می‌کند و با دستور او ضبط آغاز می‌شود.

پلان یک از سکانس شش، پس از چهار بار برداشت، ضبط می‌شود.

یوسف در نمایشنامه‌نویسی مهارت دارد، به همین خاطر مدیر مدرسه از وی می‌خواهد که نمایشنامه‌ای با مضمون ارباب رعیتی بنویسد تا در زمان ورود شاه به شهرشان و در استقبال از او به اجرا درآید.

این داستان با زلزله طبس همزمان می‌شود. پسرعموی یوسف که یک نظامی است، برای عدم شرکت در مراسم استقبال شاه، تظاهر به بیماری می‌کند و به کمک زلزله‌زده‌ها می‌شتابد. او که فعالیت سیاسی دارد، به وسیله اعلامیه یوسف را در جریان اوضاع سیاسی کشور قرار می‌دهد. یوسف که آمادگی پذیرش چنین شرایطی را دارد، از نوشتن نمایشنامه امتناع می‌کند و در روز استقبال، در سرمای شدید با فرورفتن در آب سرد، خود را بیمار و از استقبال شاه خودداری می‌کند و...

«محمد عبدی» پسر ریزنقشی که از عهده کارش به خوبی برمی‌آید، در نقش نوجوانی شهید یوسف کلاهدوز ظاهر می‌شود.

دوربین در مقابل میز مدیر قرار دارد و سکانسها با نمای لانگ‌شات (نمای باز) آغاز و به کلوزآپ (نمای بسته) ختم می‌شود. به این ترتیب که ابتدا در یک نمای باز تمام بازیگران، دیالوگهای خود را تکرار می‌کنند و سپس در یک نمای بسته این کار را می‌کنند و بعد از آن ری‌اکشن (Re action) آنها ضبط می‌شود:

- مدیر: نه خوبه... ببین، یه نمایش ارباب رعیتی، یکی ارباب، یکی رعیت، تا اینکه شاه می‌رسه... ها، چطوره؟

(یوسف مظلومانه نگاه می‌کند.)

- مدیر: خوبه... حالا برو بنویس ببینم چی می‌شه؟

(یوسف و ناظم متعجب نگاه می‌کنند.)

- یوسف (ناباور): من بنویسم؟

- مدیر: پس عمه من بنویسه؟... تو سرت درد می‌کنه واسه تیاتر درآوردن...

- یوسف: ما حالمون خوب نیست آقا...

- مدیر: فیلم درنیار... حالت هم خوب می‌شه!...

- یوسف: آخه آقا... ما روی بینوایان کار کردیم، این که قشنگ‌تره...

کار ضبط همچنان ادامه دارد که من آن جمع صمیمی را ترک می‌کنم.

عوامل این مجموعه تلویزیونی به شرح زیرند:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: عباس مرادیان، مدیر تصویربرداری: حسین ناظریان، مدیر تولید: محمد ذوالفقاری، دستیار اول کارگردان، برنامه‌ریز و مدیر روابط عمومی: جعفر گودرزی، منشی صحنه: مهناز صادقی خباز، مدیر تدارکات: حمید مزینانی و...

بازیگران: عباس غزالی، محمد عبدی، علیرضا سربازوطن، صادق محمدی، حامد محبتی، جعفر گودرزی، کورش نبی‌زاده، مریم سماک محمدی، علی کلهری، گیتی مقدم و...

یادمان بانوی هنرمند سینما و تئاتر ایران «جمیله شیخی»

او هم با «مرگ» همسفر شد!

شاید هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که جمیله شیخی به این زودیها با «مرگ» همراه و همسفر شود.

او عاشق کارش بود و هیچ گاه دل به مسائل مادی این حرفه نبست. او شیفته مردم و کارش بود و در طول نیم قرن فعالیت هنری خود، صداقت و سلامت را سرلوحه زندگی‌اش قرار داده بود.

او آن‌قدر زلال و صاف بود که به رؤیا می‌مانست و رؤیا هیچ‌گاه از دست رفتنی نیست و هنوز هم کسی باورش نمی‌شود که او رفته است.

آری، جمیله شیخی درگذشت. به همین سادگی. او در ۷۱ سالگی براثر عارضه قلبی دارفانی را وداع گفت تا به سرچشمه خوبیها که وی قطره‌ای از آن همه خوبی بود، بپیوندد.

او کم حرف می‌زد و سنجیده و انضباط و نظم جزء خصوصیات اخلاقی‌اش بود. او آن‌قدر به هنر عشق می‌ورزید که هنر دیگر نمی‌تواند کسی را جایگزین او کند. او در قلب مردم و هنر می‌تپد و ای کاش شیخی دلسوزانه باز هم رنجها و مرارتها را به جان می‌خرید و در کنار ما بود.

اما او با همه این احوال تنها بود و به عشق کارش، به عشق مردمش و خدمت به آنها زنده بود.

ای کاش این تجلیل و بزرگداشت قبل از مرگ او انجام می‌گرفت. شاید برای او، نیرو و جان دوباره‌ای می‌شد.

پیکر جمیله شیخی روز ششم خردادماه ساعت ۹ صبح از مقابل تالار وحدت تشییع شد و مردم هنردوست و هنرمندان یکبار دیگر آن روی زندگی را به تماشا نشستند و اندکی به فکر فرورفتند.

در مراسم تشییع پیکر این هنرمند، اهالی سینما گرد آمده بودند تا ناباورانه بپذیرند که شیخی دیگر درمیانشان نیست. از جمله جمشید مشایخی، علی نصیریان، عزت‌الله انتظامی، گلاب آدینه، ایرج راد، محمدعلی کشاورز، داریوش فرهنگ و...

حضور گسترده جمعیت در مراسم تشییع شیخی نشان داد که او با رفتنش دل خیلی‌ها را با خود برد.

شیخی نشان داد، هنرمندی که با عزت و سرافرازی زندگی کند، در دل همه جای دارد و نبودش در گلستان هنر، چقدر محسوس و آزاردهنده است.

مردم و هنرمندان با اشک و ناله و آه او را به سوی آرامگاه ابدی‌اش بدرقه کردند و چقدر ناباورانه گام برمی‌داشتند.

جمیله شیخی اولین کار هنری‌اش را در ۲۶ سالگی با نمایش «پدر» آغاز کرد و آخرین خط کتاب زندگی هنری‌اش «کاغذ بی‌خط» کار ناصر تقوایی بود.

روحش شاد و یادش هماره زنده.

O جمیله شیخی

تولد: ۱۳۰۹ زنجان، مادر آتیلا پسیانی، تحصیلات: دیپلمه و دکترای افتخاری تئاتر.

شروع بازیگری: ۱۳۵۴ «خانه خراب».

عمده فیلم‌ها: قرنطینه، پاییزان، پرنده کوچک خوشبختی، ویزا، مسافران، صنوبرهای سوزان، سفر عشق، لیلا، بلوغ، عینک دودی و...

گفتگو با فرانک صادقی هنرمند نقاش

جامعه از یک انسان مستعد نقاشی، یک بازاریاب می‌سازد!

گفتگو از:
لیلا آهنی

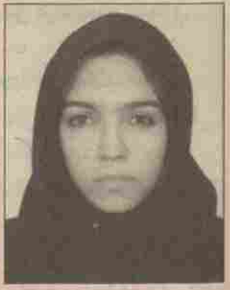

«فرانک صادقی» متولد ۱۳۴۴ و فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشگاه الزهرا است.

او می‌گوید: «خانواده در آینده انسان تاثیر فراوانی دارند. در مورد من که اینطور بود. پدرم به استعداد من پی برد و تشویقم کرد. و مادرم هرگز نخواست من مثلاً دندانپزشک یا وکیل دعاوی شوم. همه در خانه می‌دانستند که دوست دارم نقاش شوم و کمکم کردند.»

☐به نظر شما جامعه چقدر در رسیدن یک هنرمند به اهدافش مؤثر است؟

●پرورش یک هنرمند، نیاز واقعی هر جامعه است. هنر همانند یک صافی و هنرمند مثل مایع کدری است که پس از گذشتن از صافی زلال شده.

او برای عبورش، تجربه کسب کرده و حالا می‌تواند با ارائه هنرش، روح و روان اطرافیان را نیز تصفیه کند. اما شاید در جامعه، بنا به دلایل خاص اجتماعی به این قضیه کمتر توجه می‌شود. البته جامعه ما به نیازها می‌اندیشد، اما نه به نیاز واقعی، متاسفانه جامعه ما از کسی که می‌توانسته نقاش زبردستی باشد یا آهنگساز پیشکسوتی و یا... مهندس کامپیوتر ساخته یا بازاریاب تبلیغاتی و....

☐استقبال مردم از کارهایتان چگونه است؟

●استقبال چندان خوب نیست. البته فکر می‌کنم دلیلش این باشد که من تبلیغات خوبی جهت ارائه اثرهایم نکرده‌ام. دلیل دیگرش هم به خود این فرهنگسرا (سرو) برمی‌گردد و البته فکر می‌کنم که فرهنگسرا هم تبلیغات چشمگیری جهت ارائه خدماتش ندارد.

دلیل مهمتر اینکه، مردم ما عادت ندارند هرازگاهی سری هم به این‌گونه نمایشگاهها بزنند و عموماً بازدیدکنندگان یا خودشان صاحب همین سبک بودند و یا ذوق هنری خاصی داشتند و مردم عادی خیلی کم و به‌ندرت از کارهای هنری دیدن می‌کنند.

☐در کارهای شما، بیشتر از رنگهای صورتی و بنفش استفاده شده، دلیل خاصی دارد؟

●البته من رنگهای مرده را دوست ندارم، ولی اگر هم می‌بینید از این رنگها استفاده بیشتری کرده‌ام، دلیلش فقط تصادف بوده است.

☐بیشتر به چه سبکی کار می‌کنید؟

●کارهای من بیشتر رئال است، اما از کار مدرن نیز بدم نمی‌آید.

☐ممکن است بفرمایید چرا اینقدر گل نقاشی کرده‌اید؟

●من گل و طبیعت را خیلی دوست دارم و از خشن بودن و خشک بودن زندگی شهری خسته شده‌ام، به همین خاطر گریزی به طبیعت زدم، از دود و شلوغی و سروصدا فرار کردم و نشانه‌های پاک طبیعت را که گل است و سبزه و شبنم بر روی بوم به یادگار برگرداندم. حتی مردم هم با تماشای کارهایی از این دست ناخودآگاه، آرامتر می‌شوند!

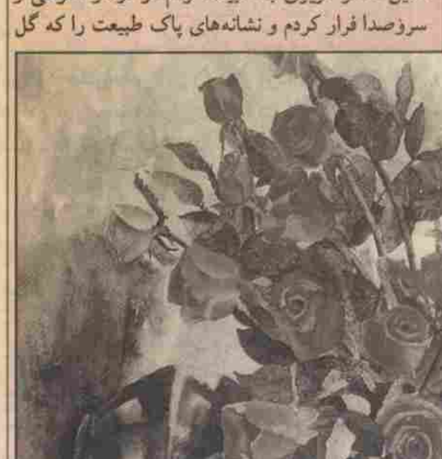

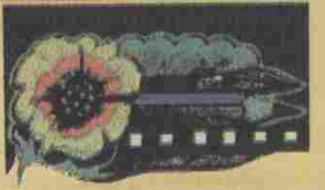

متوسلانی و رستگاری در هشت و بیست دقیقه

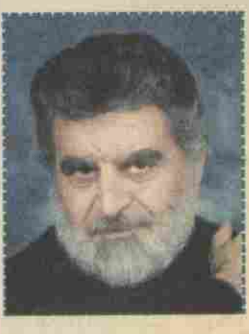

محمد متوسلانی بازیگر و کارگردان قدیمی سینما که از ساخت آخرین فیلمش ـ دو روی سکه ـ هشت سال می‌گذرد، درصدد است فیلمی را با عنوان «رستگاری در هشت و بیست دقیقه» جلوی دوربین ببرد.

«حجربن عدی» آبان ماه شبکه اول

مجموعه تلویزیونی «حجربن عدی» آبان ماه امسال از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مجموعه را تاجبخش فناییان به تهیه کنندگی امیرحسین شریفی می‌سازد.

حجربن عدی در ۱۳ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای تولید می‌شود و تا به‌حال نیمی از آن ساخته شده است.

حبیب دهقان‌نسب، محمدعلی کشاورز، جمشید جهان‌زاده، سیاووش تهمورث و... بازیگران این مجموعه هستند.

ولایت عشق و نامه تشکرآمیز آیت‌الله شیرازی

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی با ارسال نامه‌ای به دکتر لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیما از گردانندگان و تهیه‌کنندگان مجموعه تلویزیونی «ولایت عشق» قدردانی و تشکر کرد و چهارده نفر از عوامل این مجموعه را برای زیارت امام رضا(ع) به مشهد مقدس دعوت کرد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

پارتی	۷۵ روز	۲۹۵ میلیون تومان
همسر دلخواه من	۵۵ روز	۹۰ میلیون تومان
چشمهایش	۲۰ روز	۲۶ میلیون تومان
جنگجوی پیروز	۱۰ روز	۱۱ میلیون تومان
علفهای هرز	۱۰ روز	۲۷ میلیون تومان
سفر قندهار	۲۰ روز	۱۳ میلیون تومان
نیمه گمشده	۵ روز	۳ میلیون تومان

مرگ و پرگار در شبکه دوم

مجموعه‌ای با عنوان «مرگ و پرگار» به‌زودی از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

این مجموعه در شش قسمت تهیه شده و امیرعباس حدسنی آن را ساخته است.

بهزاد فراهانی، فرخ نعمتی، فرهاد جم، فرامرز مهرجو و... بازیگران این مجموعه هستند.

رقابت بین ابزارساز و بهشت گمشده

جشنواره بین‌المللی فیلم‌های مستند از تاریخ ۲۷ تا ۳۰ اردیبهشت ماه در شهر چچه نزدیک کراکف در لهستان برگزار شد.

در این جشنواره که چهل و پنج فیلم در بخش مسابقه داشت، ده فیلم از لهستان، سه فیلم از ایران، هفت فیلم از آلمان، پنج فیلم از هلند و... شرکت کرده بودند.

بعد از رقابتی تنگاتنگ بین فیلم «ابزارساز» و «بهشت گمشده» تندیس زرین بهترین کارگردانی و بهترین فیلم به «بهشت گمشده» به دلیل سوژه نواش در مورد زندگی انسانهای بدوی شرق آسیا، اختصاص یافت.

جایزه بهترین فیلمبرداری هم به فیلم «لک‌لک‌ها در فصل پاییز باز می‌گردند»، محصول لهستان داده شد

جهانگیری «بی‌تا»ی بعد از انقلاب را می‌سازد!

جهانگیر جهانگیری کارگردان سینما و تلویزیون که تا چندی پیش مجموعه تلویزیونی «فریاد بی‌صدا» به کارگردانی او از تلویزیون پخش می‌شد، ساخت فیلم جدیدی را با عنوان «بی‌تا» آغاز کرد.

بی‌تا از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

افسانه بایگان و «غریبه»

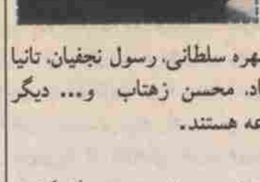

افسانه بایگان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون، چندی پیش در یک مجموعه تلویزیونی بازی کرد با عنوان «غریبه» که قرار است از شبکه دوم سیما پخش شود.

حمید طاعتی، شهره سلطانی، رسول نجفیان، تانیا جوهری، جلیل فرهاد، محسن زهتاب و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

خلاصه داستان:

استاد طاهری متخصص شیمی، بعد از کشته شدن همسر و فرزندش در حادثه سقوط هواپیما، وارد ماجرای تازه‌ای می‌شود. چند نفر ناشناس وارد خانه‌اش می‌شوند و...

جواد ارکانی کارگردانی این مجموعه را به عهده داشته و تهیه‌کننده و مجری طرح آن سیدمسعود اطیابی است.

حضور جلیلی در شبکه دوم سیما

به دنبال استقبال و درخواست مردم از شش فیلم گال، دت یعنی دختر، یک داستان واقعی، رقص خاک، دان و دلبران به کارگردانی ابوالفضل جلیلی که در تعطیلات نوروزی از شبکه دوم سیما پخش شد، قرار است به زودی طی برنامه‌ای از جلیل خواسته شود که در این برنامه به سؤالات و نظرات مردم پاسخ دهد.

نقد و بررسی سینمای ایران

میزگرد گفتگوی سینمای ایران به منظور نقد و بررسی وضعیت سینمای ایران با حضور کارشناسان و منتقدان در گروه فرهنگی اجتماعی شبکه تهران درحال تولید است.

این برنامه به تهیه کنندگی و کارگردانی مسعود فراستی است و هر قسمت از آن در یک زمان ۶۰ دقیقه‌ای به موضوعی خاص در سینما می‌پردازد.

سنگ بسم‌الله خان

«سنگ بسم‌الله خان» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که در قالب نمایشی . روایتی در گروه ادب و هنر شبکه چهارم سیما در دو قسمت ۲۵ دقیقه‌ای تهیه شده است.

این مجموعه به زندگی خطاط جوانی می‌پردازد که درپی سفرهای فراوان، عارفی را ملاقات می‌کند که مسیر زندگی وی را تغییر می‌دهد

او سنگی را حجاری می‌کند تا بر سر مزار حضرت محمد(ص) قرار دهد. اما...

عوامل برنامه مذکور به شرح زیرند:

طرح و تحقیق: شهرام علیزاده، نویسنده فیلمنامه: نادر ساعی‌ور، تهیه کننده و کارگردان: شهرام علیزاده، تصویربردار و صدابردار: حسن وکیلی، کارشناس: سیدجمال ترابی طباطبایی، بازیگران: عباس آل‌یاسین، آرش زینال خیری، شهرام اکبری، وحید منافی، نادر ساعی‌ور.

پروانه‌های خاکستری

پروانه‌های خاکستری عنوان برنامه‌ای

است که با محور قرار دادن مواد مخدر و اعتیاد به تهیه‌کنندگی موسی جابری در گروه فرهنگی اجتماعی شبکه تهران درحال تولید است.

این برنامه از بعد فردی، خانوادگی و جامعه به پدیده اعتیاد می‌پردازد و تلاش دارد رابطه این مساءله و تاءثیرش را بر معضل اعتیاد در زمینه پیشگیری از ابتلا به مواد مخدر ارزیابی کند.

به سوی دمشق در شبکه چهار

تئاتر تلویزیونی «به سوی دمشق» به کارگردانی حمید سمندریان مراحل پایانی تصویربرداری خود را سپری می کند.

موضوع: قهرمان اصلی نمایشنامه «ناشناس» است. او فردی است که عقاید و خواسته‌هایش مغایر با قراردادهای تثبیت شده اجتماع است. او با رنجی که می‌برد، می‌کوشد تا به اشتباهات زندگی گذشته خود پی ببرد، اما...

«به سوی دمشق» محصول گروه ادب و هنر شبکه چهار سیما است.

عوامل و دست‌اندرکاران تئاتر مذکور به شرح زیرند:

کارگردان نمایشی: حمید سمندریان، دستیار: مهری مدیرتمدن، طراح صحنه و لباس: خسرو خورشیدی، کارگردان تلویزیونی: ساسان امیرپور، طراحان گریم: افسانه قلی‌زاده، عباس صالحی، طراح نور: حمید احمدی لاری، مدیر تصویربرداری: مرتضی نجفی، مدیر صدابرداری: سعید احمدی، منشی صحنه: علی حسینی.

بازیگران: پرویز پورحسینی، هما روستا، ثریا قاسمی، فتحعلی اویسی، غلامرضا طباطبایی، احمد دامود، هوشنگ قرانلو، منظر لشکری، میرطاهر مظلومی و...

تهیه‌کننده و مجری طرح: دکتر جواد ظهیری.

خاک سرخ

خاک سرخ، ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا که در مرحله مونتاژ است، در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما تولید شده و پرویز پرستویی، لاله اسکندری، بهناز جعفری و مهتاب کرامتی از بازیگران این سریال هستند.

سریال خاک سرخ قصه دختری به نام «لیلا» تنها فرزند یک خانواده اصیل تهرانی است که پدر و مادرش را از دست داده.

لیلا در تدارک مراسم عروسی با «سعید» است، ولی با ورود مردی که خود را دوست مرحوم پدر لیلا معرفی و اعلام می‌کند، ماءموریتش یافتن خانواده واقعی لیلا است، همه چیز به هم می‌ریزد.

تهیه‌کننده این سریال منوچهر احمدی و کارگردانش ابراهیم حاتمی‌کیاست که براساس فیلمنامه‌ای از محمود بهبهانی ساخته شده است.

آوای خوش

مسابقه تلویزیونی «آوای خوش» عنوان برنامه‌ای است که به‌زودی از شبکه اول سیما پخش خواهد شد.

این برنامه در ۱۳ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای در گروه فرهنگ، تاریخ و هنر شبکه اول سیما تولید شده و درحال حاضر مرحله مونتاژ را می گذراند.

در این مسابقه که کارشناسان آن استادان آواز کشور هستند، شرکت‌کنندگان قطعاتی از آوازهای ایرانی را اجرا می‌کنند. در بخش دیگری از این برنامه، قطعاتی از آثار برتر آهنگسازان ایرانی از جمله: درویش‌خان، عارف، شیدا و صبا پخش و از آنان تجلیل به عمل خواهد آمد.

در قسمت دیگری از این برنامه، تاریخچه موسیقی ایرانی با حضور اساتید و کارشناسان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بدیهی است شرکت‌کنندگان در این مسابقه لزوماً باید از صدایی خوش و استعداد خوانندگی برخوردار باشند، درعین حال دستگاههای موسیقی ایرانی را نیز بدانند.

محمدرضا شریفی‌نیا و مشکلات یک ساختمان

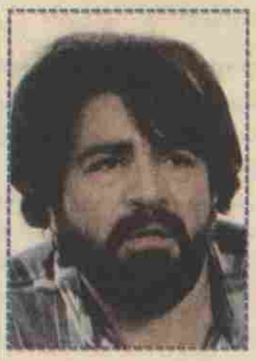

محمدرضا شریفی‌نیا مدتی است درگیر بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «همسایه‌ها» است.

همسایه‌ها را حسین لطیفی می‌سازد که پیش از این مجموعه کت جادویی را ساخته بود.

کمند امیرسلیمانی، علی نصیریان، رامین پرچمی، جمشید اسماعیل‌خانی، حسین پناهی، گوهر خیراندیش، رضا ژیان، عاطفه رضوی، داریوش ارجمند، خسرو شکیبایی، مجید مظفری، امین تارخ و... دیگر بازیگران این مجموعه تلویزیونی هستند.

همسایه‌ها در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه سوم سیما تهیه می‌شود.

تا به‌حال بیش از ۷۵ درصد از مجموعه مذکور تصویربرداری شده و قرار است نیمه دوم امسال از شبکه سوم سیما پخش شود.

قصه مجموعه مذکور درباره زندگی افرادی است که در یک ساختمان زندگی می کنند.

وکیل محله

مجموعه وکیل محله در ۵۰ قسمت به‌زودی از شبکه اول سیما پخش خواهد شد. این برنامه در قالبی داستانی مباحث فقهی درخصوص اقتصاد مطرح می کند. برای جذب بیشتر مخاطب این برنامه به صورت طنز داستانی طراحی و تولید شده است. کارشناسان مرکز پژوهشهای اسلامی قم در این برنامه شرکت دارند.

برنامه «وکیل محله» که در ۵۰ قسمت تولید شده، هر قسمت قصه‌ای جدا دارد و به موضوعی مستقل در اقتصاد می پردازد. هدف اصلی این برنامه بیان مبانی فقهی مسائل اقتصادی است و گروه اقتصاد شبکه اول سری دوم این برنامه را با نام آقای سهرابی در دست تولید دارد.

عوامل برنامه عبارتند از:

تهیه‌کننده: محسن رفیعی، کارگردان: اسماعیل میهن‌دوست، مدیر تولید: مهران محمدنبی، برنامه‌ریز و کارگردان: حسن میهمانی، صدابردار: تیرزاد رضایی، تدارکات و پشتیبانی: علی رفیعی، بازیگران سری اول: علی طالب‌لو، آرش نوذری، محمدرضا هدایت، بهنوش بختیاری، حسن میهمانی، محمدتقی نیک‌اخلاق.

روایت اقتصادی خانه ما

مجموعه روایت اقتصادی خانه ما از اول خرداد ماه از سیمای خانواده شبکه اول سیما پخش خواهد شد.

این برنامه به صورت ۱۳ قسمت ده دقیقه‌ای و با قالب داستانی تولید شده و کار گروه اقتصاد شبکه اول سیما است.

در این برنامه ۱۳ روش از سوی کارشناسان اقتصادی برای جبران کسری بودجه خانوار ارائه شده است. این روشها براساس آنچه خانواده‌ها قادر به انجام آن هستند، ارائه می‌شود.

عوامل برنامه عبارتند از: تهیه‌کننده: جعفر اخوان، کارگردان: حسین آذرخش، مدیر تولید: نادر خوش‌سیما، تصویربردار: علی قاسمی و ارسطو مداح‌گیری.

حبیبیان و بهانه مهدیزاده در بازار موسیقی

چنگیز حبیبیان از هنرمندان محبوب عرصه موسیقی است.

«ترانه بارون» عنوان کاست جدید این خواننده هنرمند است که به‌تازگی روانه بازار موسیقی شده.

ترانه‌های این کاست از محمدرضا مهدیزاده، اسماعیل فرزانه، سعید امیراصلانی، محمدعلی بهمنی، فریبا وکیلی و استاد «شهریار» است.

ترانه بارون شامل هفت ترانه با نامها: «بهانه»، «آناجان»، «میثاق»، «الریمیز»، «آسمون غربت»، «ترانه» و «حیدربابا» است.

شایان ذکر است که ترانه «بهانه» سروده همکار خوش‌ذوق و شاعرمان محمدرضا مهدیزاده است.

عجب پوست کلفتی داریم ما!

مجید شتی

یادداشتی در مورد فیلم «علفهای هرز» ساخته قدرت‌الله صلح میرزایی

آقا، ما عجب موجود پوست کلفتی هستیم! عجب طاقتی داریم!

نمی‌دانیم و هنوز هم نفهمیده‌ایم که چرا عادت سینما رفتن از سر ما نمی‌افتد. هربار که پول می‌دهیم و به سالن تاریک سینما می‌رویم، بلانسبت مثل آن چهارپای باوفا پشیمان می‌شویم و آرزو می‌کنیم که کاش آن ۶۰۰ تومان پول بلیت سینما را داده بودیم یک چیز مقوی خریده بودیم تا لااقل وجدانمان راحت باشد که پولمان را دور نریخته‌ایم. اما باز یک هفته که می‌گذرد، انگار که یادمان رفته باشد، دوباره هوس سینما رفتن می‌کنیم و باز یک ۶۰۰ تومان دیگر و... روز از نو روزی از نو. عجب موجود پوست کلفتی هستیم! خودمان هم در حیرت صبر و استقامتی که خدا در وجودمان به ودیعه گذاشته مانده‌ایم.

بد نیست شما هم ماجرای آخرین(!) هوس سینمایی ما را بشنوید.

راستش دیروز عصر بود که تصمیم گرفتیم برویم و فیلم «علفهای هرز» را تماشا کنیم. البته این بار تا حد زیادی تقصیر با خودمان بود. آخر هر فیلم، مثلاً یک کارگردان دارد و می‌شود با یک نگاه به گذشته هر کارگردان فهمید که طرف این‌کاره هست یا نیست!

این فیلم هم، البته آن «مثلاً کارگردان» را داشت که بدجوری ثابت کرده بود که این‌کاره نیست، اما نمی‌دانم چه شد. شاید پیش خودمان گفتیم، بالاخره هر کسی قابلیت پیشرفت دارد. شاید این یکی از قبلی‌ها بهتر باشد. شاید. چون دلیل دیگری به ذهنمان نمی‌رسد. البته اگر همین دلیل را هم داشتیم، سرمان بدجوری به سنگ خورد و ثابت شد که قانون «هر کسی قابلیت پیشرفت دارد»، هم مثل بقیه قوانین استثناهایی هم دارد و باز یاد آن موجود چهارپای باوفا افتادیم و غذای مقوی‌ای که می‌توانستیم بخوریم، ولی نخوردیم!

جایتان خالی بود. یعنی جای خیلی‌ها خالی بود! چون کلاً در سینمایی که ۶۰۰.۷۰۰ نفر گنجایش داشت، ۱۰.۱۲ نفر تماشاگر نشسته بود و بقیه صندلیها خالی بود. خلاصه، فیلم شروع شد. آنهم چه فیلمی! مثلاً از نوع پلیسی . جاسوسی . رزمی . خانوادگی! خلاصه معجونی بود!

نمی‌دانیم تا به‌حال چند سری صهیونیست در ایران جمع شده‌اند تا در این کشور خرابکاری بکنند و اینجا را ناامن و فضایش را ضددموکراسی معرفی کنند، اما قطعاً تعدادشان از صهیونیست‌های توی فیلم‌هایی که در این چند سال ساخته شده، کمتر بوده!

بابا آخه یک کمی هم خلاقیت لازم است. به خدا خلاقیت بد چیزی نیست. چند تا فیلم دیگر در مورد صهیونیست‌هایی که آمده‌اند اینجا خرابکاری کنند، باید ساخته شود تا حق مطلب ادا شود؟ آنهم فیلم‌هایی تا این حد سخیف و مبتذل! اگر می‌خواهید عمق فاجعه را بفهمید، ما برایتان توضیح می‌دهیم.

یکسری بازیگر را فرض کنید که به‌جز یکی، بقیه به کلی ول معطلند. آن یکی هم چنان نقش محکم و قرصی(!) دارد که بازی‌اش از حد یک آماتور بی‌استعداد فراتر نمی‌رود. بعد یک مثلاً داستان را فرض کنید که انگار سعی شده تا سرحد امکان لوس، بی‌مزه و شل و وارفته از کار درآید، کشدار و بدون جذابیت و پر از ایرادهای فنی و تکنیکی.

خواهش هم می‌کنیم که اصولاً به دنبال شخصیت‌پردازی و تعلیق و این حرفها نگردید که دچار افسردگی حاد می‌شوید. دنبال منطق داستانی هم نگردید که از قدیم گفته‌اند: «گشتم نبود، نگرد نیست.»

فرض کنید یک مشت تروریست یهودی قصد دارند سر راه چندین میهمان عالیرتبه خارجی که به اصفهان آمده‌اند، بمب بگذارند. از طرفی همان یک مشت تروریست، قصد دارند در اولین جلسه تشکیل شده توسط آن آقایان خارجی، هتل محل برگزاری جلسه را منفجر کنند و سعی کنید از خودتان

حال تلویزیون چطور است؟!

مینا ضرابی

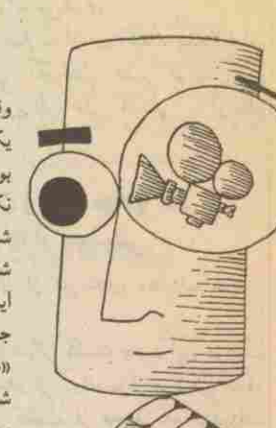

چند روز پیش وقتی در حضور یکی از دوستان بودیم، او به ما نکته‌ای را یادآور شد که بد نیست شما نیز بدانید. ایشان خطاب به این جانب فرمودند: «مثل اینکه در شماره‌های اخیر مجله، تلویزیون فلک‌زده از ترس قلم جنابعالی، جانش را برداشته و فرار کرده است.»

ما چون می‌دانیم، تنفس زیادی برای تلویزیون همان و مصیبت آب بستن بر تولیدات همان! بر آن شدیم در این مقال مجدداً به شکل مسالمت‌آمیز، یقه این رسانه را بگیریم، آن هم با شرح اندکی بر مجموعه‌های درحال پخش.

راستش ما قبلاً راجع به چند مجموعه تلویزیونی یادداشتهای مفصلی نوشتیم، منتهی رد صلاحیت شد! و جناب گودرزی با کنار گذاردن آنها بدون آنکه به روی مبارک بیاورند به ما فهماندند که: «این کاره نیستی!!»

حال گفتیم به این سبک و سیاق حرفمان را بزنیم و شما را با اشارتی از نظراتمان آگاه سازیم!

پس از باران

برای حسن مطلع، این مجموعه را به این بهانه که فصل بهار است و در هفته‌های گذشته هم شرشر باران، چمن‌های باران ندیده میدان آزادی را سبز کرده انتخاب نکردیم، بلکه به این دلیل که اول، روی بورس است و دوم، اجرای سیاست کش آوردن متن به نحواحسن باعث شده روی هرچه آدامس خروس و موزی و غیره را سفید کند.

بگذریم، قصه این مجموعه اگرچه شروع خوب و روند قابل توجهی داشت، اما به مرور با ورود بیش از حد موضوعات متفرقه و زیاد کردن پیازداغ مشکل نازایی زن ارباب سالاری و تاءلم‌زایی، همچنین تکرار صحنه طنزآمیز کتک خوردن «غلام» توسط خدمه ارباب این مجموعه، باز هم مبدل به سوژه‌ای ملال‌آور شده، مضاف بر اینکه تدوین نامناسب و به قولی شاخه به شاخه شدن موضوعات است که ذهن مخاطب را مرتب به بیراهه می‌کشد و هرچه مجموعه پیش می‌رود، ماجراهای گذشته، کمرنگ یا فراموش می‌شود.

ذکر این نکته نیز جایز است که موضوع این سریال که حول محور بچه‌دار شدن ارباب و ازدواج مجدد وی و پدرکشتگی‌های بعد آن می‌گردد، درحال حاضر در اغلب تولیدات اخیر سینمایی و تلویزیونی با شکلهای مختلف قابل رؤیت است، به نحوی که در اکثر این تولیدات یک خانواده در گوشه‌ای برای تحریک احساسات مخاطب با این مشکل مواجه است...

تصور می‌شود، منظور از عنوان پس از باران در این سریال، ماجراهایی است که پس از تصادف ستاره و شوهرش در آن شب بارانی اتفاق می‌افتد، اما کش و قوسهای جگرخراش این مجموعه حتماً با درآوردن اشک بینندگان به این نام نزدیکتر خواهد شد!

داستان یک شهر

این سریال که قبلاً نیز درباره آن حرفهایی زده شده، از تولیدات شبکه تهران است و با استعانت از گزارش‌گونه «در شهر» که از بخشهای پرمخاطب این شبکه است، تهیه شده!

مجموعه مذکور راوی داستانهایی است که به‌واقع در اطراف شهروندان مشهود است و با پرداختن به موضوعاتی که کمتر در تلویزیون به آن اشاره می‌شود و

نپرسید که اگر قرار است بمب در سر راه خارجیها منفجر شود. دیگر جلسه‌ای در کار نخواهد بود که بمب دوباره‌ای نیاز داشته باشد! اصولاً درباره این فیلم از این سؤالها نپرسید که کسی جوابتان را نمی‌دهد.

یا فرض کنید یک تروریست روی یک پشت‌بام نسبتاً کوتاه با یک اسلحه دوربین‌دار بزرگ نشسته و زنی را هدف گرفته، تصویر پشت سرش هم یک خیابان شلوغ پر از آدم و ماشین است و به لطف خدا هیچ‌کدام از آدمهای توی خیابان هم سرشان را بالا نمی‌کنند تا آن تروریست بسیار حرفه‌ای اسلحه به دست را ببینند!

بگذریم از اینکه اسلحه توی دست تروریست از همین انواع قدیمی که در جنگ خودمان هم بسیار استفاده می‌شده است، اما کارگردان که فیلم خارجی زیاد می‌بیند و دوست دارد فیلم خودش هم یک‌جورهایی خارجی باشد! سرخود، یک سیستم هدف‌گیری لیزری به آن اسلحه قدیمی متصل کرده تا قربانیان، کله سرخرنگ لیزر را درجایی که قرار است گلوله اصابت کند، ببینند و اصلاً هم مهم نیست که اسلحه توی دست آن تروریست، زمین تا آسمان با آن اسلحه‌های پیشرفته فرق دارد!

این را قبلاً هم بارها گفته‌ایم که اکشن‌سازی با بنجل‌سازی فرق اساسی دارد. آن‌طرف آب، در آمریکا گروهی هستند که کارشان فقط و فقط ساختن فیلم‌های اکشن است و الحق والانصاف چنان در کارشان خبره‌اند که مو لای درز کارشان نمی‌رود، اما اینجا کارگردانهای اکشن‌ساز ما، حتی از ساختن یک صحنه درگیری تن به تن دو ،سه نفره هم عاجزند و صحنه‌های زد و خورد به جای اینکه در بیننده هیجان ایجاد کنند، فقط او را می‌خنداند!

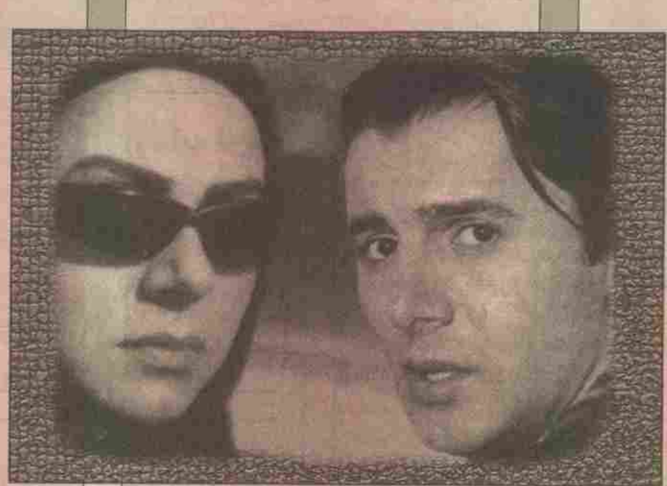

این البته معضل بزرگ سینمای ایران است که وقتی فیلم‌هایش می‌خواهند، بخندانند، در حضیض بی‌مزگی می‌مانند و از خنداندن خوش‌خنده‌ترین آدمها هم عاجزند، ولی وقتی قصد دارند مثلاً جدی باشند، قهقهه تماشاگر به هوا می‌رود. شاید یک راه‌حل این مشکل این باشد که کمدی‌سازهای ما بروند فیلم جدی بسازند و اکشن‌سازهایمان کمدی‌ساز شوند!

ولی با این وضع موجود، ما حیرانیم که چطور این فیلم‌ها کماکان پشت سر هم ساخته می‌شوند. آیا واقعاً چنین فیلم‌هایی می‌فروشند؟ آیا هستند کسانی که از قصه‌ای به شدت بی‌بو و خاصیت و تعلیق‌هایی خنده‌دار که هر بچه‌ای می‌تواند پایان خوشش را حدس بزند، لذت ببرند؟ آیا این فیلم‌ها سرمایه خودشان را برمی‌گردانند که تولیدشان متوقف نمی‌شود؟ ما که در طول فیلم مدام به ساعتمان نگاه می‌کردیم تا چه وقت فیلم تمام می‌شود که برویم بیرون و حسرت پول از دست رفته‌مان را بخوریم!

آخر شما بگویید. فیلم مثلاً اکشنی که بازیگرانش حتی بلد نیستند درست گلوله بخورند و بمیرند! ارزش دیدن دارد؟ آیا فیلمی که یک بمب ساعتی را نشان می‌دهد که زمان‌سنجش به سرعت . سریع‌تر از ثانیه!. درحال نزدیک شدن به صفر است و بعد از یکی ، دو دقیقه درگیری، هنوز زمان‌سنج به صفر نرسیده، قابل دیدن است؟ ما به جراءت می‌گوییم که نه، ولی اگر یکی پیدا می‌شد جواب این سؤال را قبل از دیروز عصر به ما می‌داد، دیگر نه ما مجبور می‌شدیم چنین شاهکاری را تحمل کنیم و نه شما مجبور بودید، یادداشتی این‌چنین در مورد فیلمی این‌چنین را بخوانید!

در آخر باید بگوییم که اصولاً مبحث نقد فیلم یک حیطه کاملاً جدی است، اما همانطور که قبلاً هم گفتم، همه قوانین استثنا دارند. «علفهای هرز» فیلمی است که باید هم درباره‌اش به شوخی نوشت. والسلام.

یا جسارت آن وجود ندارد. قدمهای مثبتی برداشته است، از جمله فرار نوجوانان، استفاده نابجا از ثروت و متزلزل کردن پایه‌های زندگی خانوادگی و اخیراً پرداختن به بیماری «ایدز» که گرچه این داستان به‌شکلی محدود و تقریباً سربسته مطرح شد، اما حرفهای بسیاری در بطن خود داشت و بهتر این بود که متولیان این مجموعه برای نتیجه‌گیری بهتر از نظرات کارشناسان هم استفاده می‌کردند!

همسفر

و اما این مجموعه باز هم دریچه‌ای است به سوی موضوعات روز و دست‌اندازهای زندگی ماشینی.

همسفر که از تولیدات شبکه سوم است، در سه بخش یعنی طرح موضوع، بررسی و نتیجه‌گیری به نوعی توانسته تا حدودی راهگشای زوجهای جوان باشد.

از این جهت که توانسته با قرار دادن دو شخصیت متفاوت در مقابل یکدیگر و تبانی آداب و عقاید این شخصیت‌ها میزان تاءثیرپذیری افراد پس از ازدواج را با یکدیگر بسنجد و آن را به معرض نمایش درآورد.

حضور دو محقق جوان در ابتدای این سریال به جهت جلساتی که با استادشان پیرامون موضوعات مطروحه می‌گذاردند تا حدودی ثمربخش بود، اما به مرور زندگی و مسائل شخصی این دو جوان که زن و شوهر نیز هستند، دستاویزی شد برای ایجاد تنوع در لابه‌لای متون اصلی مجموعه! ضمن اینکه در برخی قسمت‌ها مشکل .موجود میان زوجین لاینحل باقی می‌ماند، بدون آنکه توضیحی برای جدایی طرفین داشته باشد و فقط قصه پایان می‌یابد.

آژانس دوستی

این مجموعه که همانند نامش کاری است به معنای واقعی گروهی، متشکل از اعضای یک آژانس است که هریک از این اعضا پدید آورنده حکایتی هستند.

این سریال به لحاظ انتخاب سوژه، زیاد موفق و خلاق نبوده است، اما شخصیت‌پردازی و روایت متن هر قسمت توسط بازیگران به شکل مطلوبی انجام می‌گیرد.

همچنین از آنجا که دخالت رانندگان آژانس در امور شخصی و ماجراهای زندگی مسافران به این صورت کمتر و یا گاهی نامکن است، باعث شده از جدیت ارتباط مخاطب با موضوعات بکاهد، اما در کل نقش‌آفرینی به‌دور از تصنع و گاهاً اطلاع‌رسانی‌ها و هشدارهای موجود در این مجموعه آن را قابل تحمل ساخته است.

سنگواره‌ها...

اینها که شرحش رفت، تولیدات همین دیروز و پریروزها بود، اما در این میان ما ناظر پخش مجموعه‌هایی هستیم که به جهت تکرار و گذر ایام متوالی، نه‌تنها قسمت‌های رنگی آن به سفیدی گراییده، بلکه جای پای حشرات موذی چون موریانه در کناره‌های فیلم مشهود است!

البته مجموعه‌هایی چون «روزی روزگاری» یا «سربداران» در نوع و زمان خود جزو بهترینهای تلویزیون بوده‌اند، اما برای اثبات این مهم همین سیزده، چهارده سال تکرار، فکر می‌کنیم بس باشد، بی‌زحمت!!

●حسن ختام اینکه، آنطور که متوجه شده‌ایم تولیدات گذشته ما فاقد مهره مفیدی چون ناظر کیفی بوده است و نام این نیروی کارآمد که روزگار همه مجموعه‌های تلویزیونی را... کرده است، چند سالی بیش نیست که در تیتراژ سریالها به چشم می‌آید.

این‌گونه که به ما گفته‌اند، ناظر کیفی عهده‌دار کنترل دقیق و همه‌جانبه مراحل ساخت یک مجموعه از نگارش فیلمنامه تا انتخاب بازیگران، فیلمبرداری، تدوین و... با اهداف موردنظر شبکه‌ها است.

البته گردن خودشان، ولی مثل اینکه تهیه‌کنندگان از چنین شکل نظارتی رضایت آنچنانی ندارند، چون ناظر کیفی حکمش لازم‌الاجراست، یعنی به‌راحتی می‌تواند به هر که و هر جا دلش خواست محترمانه کات بدهد! در ضمن از گرفتن دستمزدهای آبرومند کیفور شود! تا بعد...

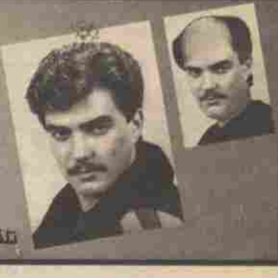

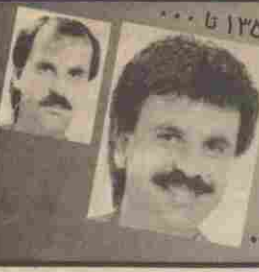

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه **نگیـــن**
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۲۲۸۸٦۸۰-٤ -۰۰۹۷۱

هدیهٔ رایگان و نفیس

فقط با یک تلفن از سراسر کشور
هدیه رایگان و بروشور **موسسه کاوش گیتی** را دریافت نمائید
تلفن تماس ۳۱۹۱٦۲۷-۰۹۱۱
تماس همه روزه از ۸ صبح تا ۱۱ شب

مژده **علاج قطعی ریزش موی سر**

پس از ۳ روز

علاج ریزش موورشد موی سر (با ضمانت) با گیاهان هندوستان
محمدرضا یعقوبی با سفارش تلفنی به تمام کشور ارسال می‌شود.
مشهد ـ خیابان ضد ـ امام رضا ٤۷ مقابل هتل ارم پلاک ۱۲۵ تلفن ۹٦۲۲۹
همراه: ۰۹۱۱۵۳۲۷۴۲۱

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

آموزشگاه آرایش شهریه اقساط
مردانه **اقبال**
دیپلم بین المللی ۱۰۰٪ تضمینی
مدل و وسایل کار رایگان
تلفن: ۵٦۵۳۳۲۸
۰۹۱۱۲۱۸۱۰۴٦۷

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران — سه راه آذری خ امامزاده عبدا... روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ٦٦۹٦۰۵۰ موبایل ۱۵۷٦ - ۲۳۷ - ۰۹۱۱ کیائی

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
باامتیاز رسمی ودیپلم بین الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی وحرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

مرکز موی ایران

- جدیدترین متد ترمیم مو
- بدون عمل جراحی
- تین اسکن ـ رویال ـ نواری تدریجی

مـــا رضایت شمـا را تضمین می کنیم

شعبات:

کرج:	٤۲٤۲٤۳
قزوین:	۲۲٤۹۳۹
رشت:	۲۲۲۵۵۷٦
بروجرد:	٤٤۹۰۷۰
کرمانشاه:	۷۸۹۹۰۱
ارومیه:	۲۲۵۲۰۰
اراک	۲۲۲۲۵۳۱
قم	۳۵۵۹۰

تهران ـ خیابان ولیعصر، میدان فاطمی، نبش خیابان جویبار، پلاک ۱ طبقه ۲
تلفن: ۸۹٦٤۷۷۱

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۰ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳ ـ ۲۲۲۳۳۷۷

خواندنیهای تاریخی

تهیه و تنظیم: م - حسن بیگی

مستبدان را متعلقان به وجود می‌آورند

در شرایطی که بسیاری کسان خود را به هر آب و آتشی می‌زنند تا قدرتی به دست بیاورند و به واسطه آن تملق بشنوند و مورد ستایش قرار بگیرند، حداقل یک مورد را در تاریخ سراغ داریم که فردی برای مصون ماندن از چاپلوسی‌های دیگران قید سلطنت را زد و رسماً از سلطنت کناره‌گیری کرد.

«کانوت» که حدود یک قرن بعد از سلطنت آلفرد، در انگلستان به پادشاهی رسید، از تبار دانمارکی هایی بود که زمانی به انگلستان حمله کردند و بعدها دست از ستیزه جویی برداشتند و به صورت تابعان حکومت درآمدند.

کانوت، از زمانی که به سلطنت رسید، خود را با مشکل بزرگی مواجه دید. مشکلش نیز آن بود که هر حرکتی انجام می‌داد با چاپلوسی و تملق درباریان مواجه می‌شد. هربار که به مناسبتی یکی از درباریان وی را می‌دید، بارانی از کلمات و عبارات ستایش‌آمیز را بر سرش می‌بارید و هرکدام از آنها سعی می کردند در ستایش او کلمات اغراق آمیزتری به کار ببرند.

کانوت، که مردی دانا و آگاه بود، مدتی طاقت آورد و امیدوار بود بی‌توجهی او به تعریف و تمجیدها باعث متنبه شدن اطرافیانش شود. اما وقتی احساس کرد علیرغم بی توجهی‌های او، درباریان همچنان کار خودشان را می کنند، از آنها نفرت پیدا کرد و بالاخره تصمیم عجیبی گرفت. یک روز که در ساحل دریا قدم می‌زد و عده‌ای از بزرگان کشوری و لشکری نیز با او همراه بودند، به محض شنیدن اولین چاپلوسی گفت:

ـ آیا واقعاً همان طور که شما می‌گویید من آدم قدرتمندی هستم.

تمام حاضران جواب مثبت دادند.

دوباره پرسید:

ـ آیا هر خواسته‌ای داشته باشم برآورده شدنی است؟

باز هم جواب حاضران مثبت بود.

شاه در حال مکالمه با درباریان، قدم زنان تا نزدیکی آب جلو رفت. در آنجا ایستاد و بزرگان کشور نیز پشت سرش ایستادند. پس از چند سؤال و جواب دیگر، که تمام آنها توام با خوشامدگویی‌ها بود، کانوت رو به دریا کرد و گفت:

ـ ای موجها، همان جا که هستید بمانید و جلوتر نیایید و...

ناگهان موجی بلند که از میانه دریا برخاسته بود، به سرعت جلو آمد، خود را به ساحل کوفت و مقدار زیادی آب به سروپای شاه و اطرافیانش پاشید.

شاه نگاه تعجب‌آمیزی به آنها انداخت و گفت:

ـ عجیب است. برخلاف ادعای شما من موجودی چندان قوی نیستم و امواج دریا از من فرمانبری نمی کند.

یکی از وزیران که در گفتن جملات فریبنده دست دیگران را از پشت بسته بود، گفت:

ـ قربان! دریا را ببخشید. از ملاقات شما چنان به شعف آمده که قصد دارد خودش را روی پای شما بیاندازد و کفش هایتان را ببوسد.

کانوت، پوزخندی زد:

ـ عجب؟

سپس دنباله حرفش را گرفت که:

ـ برخلاف آنچه شما می‌گویید، من موجودی عادی هستم و توان و قدرتی در حد بقیه آدم‌ها دارم و خوشبختانه آنقدر عقلم می‌رسد که ستایش‌های بیهوده و سخنان یاوه شما را که در پس هر جمله‌اش به دنبال منافعی برای خودتان هستید، باور نکنم، ولی به خاطر داشته باشید هیچ حاکمی از بدو حکومتش مستبد نیست و افرادی چون شما به او قدرت کاذب می‌بخشید و باعث می‌شوید خود را برتر از شما ببیند و به خود حق مسلط بودن بر شما و دیگران را بدهد.

آنگاه تاج سلطنت را از سر برداشت و درحالی که آنرا به میان امواج دریا می انداخت، افزود:

ـ آنچه شما را به این درجه از ذلت و خواری کشانده، وابسته به این شیئی لعنتی است. اگر آنرا از سر بردارم، موجودی شبیه شما هستم.

جناب اشرف خواند و خوشش آمد

روزنامه نگاری شغلی بسیار مهم و در عین حال حساس است و عنوان روزنامه‌نگار شریف به کسی اطلاق می‌شود که در پی کسب منافع خود نباشد، بلکه نقش زبان حال مردم را ایفاء کند.

مشکلات و مسایل زندگی آنها را با دولتمردان در میان بگذارد و در مقابل اقدامات مفید و سازنده آنان را به اطلاع مردم برساند. ولی متاسفانه همیشه چنین نبوده و در طول سالهایی که از عمر روزنامه‌نگاری در ایران می گذرد، کسانی هم بوده‌اند که فقط به تامین منافع شخصی خود نظر داشته‌اند و هرگاه کسی را بر مسند قدرت دیده‌اند چنان زبان به تعریف و تمجید از وی گشوده‌اند که طرف مقابل خودش هم باور کرده آنچه متملقان می گویند و می نویسند صحت دارد.

یکی از این گروه افراد، شخصی به نام عبدالله عزت‌پور بود که در دوره زمامداری احمد قوام (قوام‌السلطنه) روزنامه‌ای به طرفداری از او منتشر می‌ساخت و از این راه، به قوام نزدیک شده بود و از وی مواجبی می گرفت. یکی از روزنامه‌نگاران معاصر وی، پارسا تویسرکانی، ضمن خاطراتش نوشته است:

عزت پور در تاریخ ۱۴ مردادماه ۱۳۲۵، به مناسبت سالگرد واقعه مشروطیت شماره ویژه‌ای انتشار داده، بر روی صفحه اول عکس بزرگی از قوام را چاپ کرده و در تیتر اول روزنامه‌اش او را مؤسس مشروطیت در ایران نامیده بود و در صفحات داخلی نیز عکس‌ها و مقالاتی به چشم می‌خورد که تماماً در مدح قوام‌السلطنه بود.

بعد از چاپ آن شماره عده‌ای از روزنامه‌نگاران آزاده به وی ایراد گرفتند و گفتند:

ـ این چه کاری بود که کردی؟ مگر خبر نداری که در زمان حکومت آدم ضد مشروطه‌ای مثل عین‌الدوله، همین قوام السلطنه دبیر حضور (منشی و رییس دفتر) او بود؟ چطور به خودت حق می‌دهی آدمی را که تا دیروز در صف مستبدان قرار داشت مؤسس مشروطه در ایران بنامی؟

عزت پور، لبخندی زد و جواب داد:

ـ من به این چیزها کاری ندارم. مهم این است که جناب اشرف مقالاتم را قبل از چاپ خواند، خیلی خوشش آمد و گفت؛ در انقلاب مشروطیت یکی دو نفر مثل باقرخان و ستارخان هم با ما بودند. خوب بود اسمی هم از آنها می‌بردی. البته آنها کار چندان چشمگیر و قابل اعتنایی انجام ندادند. ولی من مایلم حتی از کسانی که کوچکترین قدمی برای استقرار مشروطیت در ایران برداشته‌اند، یاد شود!

حجاج مثل ابلیس بود

چون مطالب این شماره با چاپلوسی و تملق شروع شد، بی‌مناسبت نیست با همین امر خاتمه یابد و این حکایت نیز نانوشته و ناخوانده نماند که در روزگار حکومت حجاج بن یوسف ثقفی، که همه‌مان حکایات متعدد درباره ظلم و قساوت وی خوانده‌ایم، در شهر مکه واعظی به اسم خالدبن عبدالله قسری وجود داشت که مداح خاص حجاج بود و از هر راهی وارد می‌شد تا مدح حجاج را بگوید و از وی انعامی بگیرد. تا جایی که روزی در مکه، در حضور گروه کثیری از مردم، بر بالای منبر رفت و گفت: اطاعت از حجاج بر هر مسلمانی واجب است.

اتفاقاً چند روز بعد از آن سخنراني، نامه‌ای از سلیمان بن عبدالملک، تنها خلیفه نسبتاً موجه اموی به دست خالد رسید که در آن حکم شده بود باید حجاج را ناسزا گوید و حرف‌هایی را که درباره وی زده است، پس بگیرد.

طبیعی است هرکسی به جای خالد بود خودش را می‌باخت و مستاصل می‌ماند که چه کند. اما او که اندیشه‌ای جز بیرون کشیدن گلیم خود از آب نداشت و اهمیت چندان زیادی به مدح یا قدح حجاج نمی‌داد، جمعه بعد وقتی بر بالای منبر رفت، بعد از ذکر مقدماتی گفت:

ـ ابلیس، یکی از فرشتگان مقرب بود و چنان تظاهر به عبادت و اخلاص می کرد که تمام ملائکه به وی حسد می‌بردند و عقیده داشتند او بهتر و بیشتر از آنان خدا را عبادت می کند. درحالیکه خداوند چون بر بدی طینت وی آگاه بود، به او فرمان داد بر آدم سجده کند و وقتی ابلیس از این فرمان الهی سرپیچی کرد، فرشتگانی که از باطن خبیث وی بی‌خبر بودند، او را شناختند و لعنتش کردند. حالا حکایت ما و حجاج هم شبیه همان حکایت است و من، در تمام ماههای گذشته برایتان از جنبه‌های ظاهری شخصیت حجاج حرف زدم و قصدم از گفتن تمام آن مطالب رسیدن به این نکته بود که شما نباید فریب ظاهر او را بخورید. زیرا او مانند ابلیس فقط ظاهرسازی می کند و اکنون زمان آن رسیده تا برایتان بگویم که بدیهای وی بر خلیفه آشکار شده و خلیفه او را لعنت می کند و شایسته است شما هم با خلیفه هم صدا شوید و او را لعنت کنید.

فانتزی

پسر کو ندارد نشان از پدر؟

نوشته: محب

کاری نداشته باشید به این که قدیمی‌ها چه گفته‌اند. از من - که حالا دیگر خودم یکی از قدما شده‌ام - بشنوید که آدم از هر دستی بگیرد، از همان دست پس می‌دهد. و اگر چه خودم هم نمی‌دانم آنچه عرض شد، چه ربطی به مطلبی دارد که می‌خواهم عرض کنم، اما بد نیست بدانید که دیشب با متعلقه حسابی به تیپ و تاپ هم زدیم و مشارالیها، راهش را کشید و رفت خانه پدرش. علتش هم این بود که از مدتها پیش اختلافات دامنه‌داری داشتیم و از هر دری وارد شدیم نتوانستیم آن را حل کنیم.

البته، ممکن است شما آدمی باشید که از کنجکاوی کردن در زندگی خصوصی و خانوادگی دیگران خوشتان نیاید و نخواهید علت قهر والده بچه‌ها را بدانید.

اما من چون آدم کوچکی هستم و نمی‌توانم هیچ رازی را در دلم نگه دارم، برای اینکه از غم و غصه نترکم، بدم نمی‌آید با شما درد دل کرده و عرض کنم: من، وقتی بچه بودم، از صبح روز چهاردهم فروردین ماه هرسال که مدارس باز می‌شد، شروع به روزشماری می‌کردم تا عید بیاید، مدرسه‌ها دوباره تعطیل بشود، به مهمانی بروم، شیرینی و آجیل بخورم، عیدی بگیرم و... اما همین که پا به دوره نوجوانی گذاشتم، با وجودی که هنوز تعطیلات نوروزی، آجیل و شیرینی و عیدی گرفتن را دوست داشتم، دیگر از مهمانی رفتن خوشم نمی‌آمد و از همان وقت، تا موقعی که به دوره جوانی رسیدم، نه تنها رفت و آمدی به خانه اقوام نداشتم، بلکه وقتی هم مهمانی برایمان می‌رسید، توی هفت تا سوراخ قایم می‌شدم که کسی مرا نبیند. تا اینکه وقتی به سن جوانی رسیدم، دوباره عاقل شدم و دیدم حیف است آدم سالی یکبار هم اقوام و آشنایانش را نبیند.

به همین جهت، در اولین عیدی که از راه رسید، به پدر و مادرم گفتم که علاقه‌مندم همراهشان به دیدوبازدید بروم! و اگرچه هردو از حرفم تعجب کردند و به علامت تعجب لب برچیدند. اما با خواسته‌ام مخالفتی نکردند و بالاتفاق به خانه عمه جان که آن سالها بزرگ فامیلمان محسوب می‌شد، رفتیم.

عمه خانم، که چندسالی می‌شد مرا ندیده بود، بعد از ماچ و بوسه فراوان، در حالی که چشم از قد و قواره برازنده‌ام!! برنمی‌داشت، یک ریز قربان صدقه‌ام می‌رفت و دقیقه به دقیقه ظرف شیرینی و آجیل را جلویم می‌گرفت و برایم خیار و پرتقال پوست می‌کند و همان جا بود که هزار مرتبه خودم را لعنت کردم و در دلم گفتم:

- پسرجان! وقتی اقوامی به این مهربانی داری، چه جهالتی بود که کردی و سالها خودت را از محبت آنها محروم کردی؟

و همان موقع با خودم قرار گذاشتم دیدن عمه‌خانم را منحصر به سالی یک دفعه نکنم و حداقل هفته‌ای یکبار به او سری بزنم.

غافل از اینکه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است و من به دلیل جوانی و جهالت آن نیم‌کاسه را ندیده‌ام و زمانی متوجه این امر شدم که از خانه عمه‌ام بیرون آمده بودیم و پدرم، مثل کسی که قصد داشته باشد حرف خاصی بزند، رو به مادرم کرد و گفت:

- بین تمام خواهرهایم، این یکی چیز دیگری است. در مهربانی و خوش زبانی همتا ندارد. دیدی چطور قربان صدقه پسرمان می‌رفت؟ دیدی با چه محبتی تحویلش گرفت؟

مادرم، که انگار از همان ابتدای ورود به خانه عمه‌ام دست شوهر و خواهرشوهرش را خوانده و در مدت حضورمان در آنجا حرص خورده بود، نه گذاشت، نه برداشت، چهره‌اش را در هم کشید و گفت:

- هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد!

پدرم، فوراً متوجه منظور همسرش شد. ولی قافیه را نباخت و به شوخی گفت:

- تا جایی که می‌دانم نه خواهر من گربه است و نه آقازاده موش است!

- خودت را به بیراهه نزن. منظورم این است که خواهرت با خاصه خرجی‌هایش قصد داشت دل من و تو را به دست بیاورد و دختر ترشیده‌اش را به ما قالب کند.

- اولاً که وصله ترشیدگی به دختر خواهر من نمی‌چسبد. چون تازه امسال دیپلم گرفته.

- بعد از چند سال مردود شدن؟

- این دیگر به کسی مربوط نیست. مهم این است که دختر خواهرم دیپلم گرفته. درثانی، به فرض هم که خواهرم چنین نیتی داشته باشد، خطا نیست. بالاخره پسر ما یک روز باید زن بگیرد و دختر خواهرم هم یک روز باید شوهر کند. چه بهتر این که...

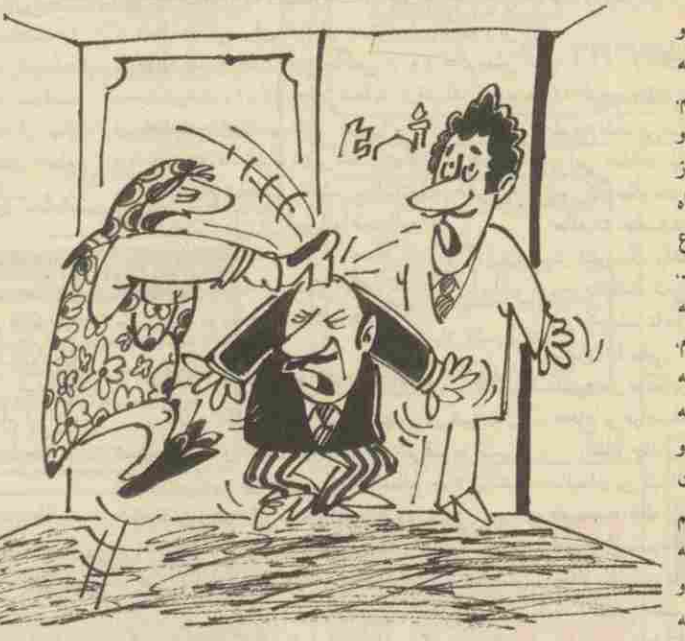

مادرم، امان نداد حرف پدرم تمام شود سگرمه‌هایش را درهم کشید:

- خدا به دور... باغ به این بزرگی، غوره نصیب ما شد! یعنی توی شهری به این بزرگی، قحطی دختر آمده که پسر دلبند من باید با دختر خواهر تو ازدواج کند؟

پدر روترش کرد و گفت:

- بفرمایید که دختر خواهر طفل معصوم من شاخ دارد یا دم؟ کور است یا کچل؟

- اصلاً حرفش را هم نزن. از قدیم گفته‌اند خواهرشوهر مار است و بچه‌اش مارمولک! خودم چه خیری از خواهرت دیده‌ام که بچه یکی یکدانه‌ام از بچه‌اش ببیند؟

- یعنی می‌فرمایید نورچشمی یکی یکدانه و دلبند شما، که البته نصفش مال من است، باید بی‌سروهمسر بماند؟

- من چنین حرفی نزدم!

پدرم خواست چیزی بگوید که مادرم ادامه داد:

- می‌رویم منزل خواهرم.

- ولی طبق برنامه قرار بود به دیدن خواهر دیگرم برویم.

مادر با صلابت تمام گفت:

- برنامه عوض شد. دیدن خواهرت دیر نمی‌شود. فعلا من صلاح می‌دانم به خانه خواهرم برویم.

پدرم هم که مثل خیلی از مردها عادت داشت همیشه حرف آخر را بزند، فقط گفت چشم!! و حدود نیم ساعت بعد، درخانه خاله‌ام بودیم و به محض اینکه چاق سلامتی‌ها تمام شد و روی صندلی نشستیم، مادرم رو به خواهرش پرسید:

- منیژه بیرون رفته؟

- نه. الان خدمت می‌رسد. اتفاقاً قبل از آمدن شما داشت حرفتان را می‌زد.

مادرم، بلافاصله با لحن محبت‌آمیزی گفت:

- خدا حفظش کند. دختر فوق‌العاده خوبی است. یعنی از مادری مثل تو، باید هم دختری مثل منیژه به عمل بیاید.

خاله جان، که گیسهایش در آسیاب سفید نشده بود و خوب می‌فهمید باید بین حضور من در خانه‌اش و شیرین زبانی‌های مادرم رابطه‌ای باشد، به طور متقابل مشغول تعریف و تمجید از من شد و گفت:

- چرا خودت را نمی‌گویی که پسری مثل یک دسته گل تربیت کرده‌ای؟

کاری نداشته باشید که مادر و خاله‌ام چه تعارفات دیگری تکه پاره کردند. ولی چون از خودمان هستید و مطمئنم آنچه خدمتتان عرض کنم، جایی درز نمی‌کند!! باید بگویم که تا پایمان را از خانه خاله خانم بیرون گذاشتیم، پدرم مثل ببری که ناغافل زخم خورده باشد، غرید:

- اگر تو و خواهرت با این حرفهایتان منیژه را برای نورچشمی من لقمه گرفته‌اید، تیرتان به سنگ خورده و من تا روزی که در قید حیات باشم، نمی‌گذارم چنین وصلتی سر بگیرد.

مادرم با دلخوری گفت:

- چرا؟ مگر خواهرم چه ماست ترشی به تو فروخته؟

- خودش آدم بدی نیست. اما همان طور که می‌دانی، من حاضرم با عزراییل هم کاسه بشوم، ولی همین سالی یک دفعه هم شوهرخواهر تحفه‌ات را نبینم!

مادر این بار با کمی متانت گفت:

- اولا که شوهرخواهرم جزو اقوام مشترک به حساب می‌آید و باجناق تو هم هست. بنابراین، سرکوفتش را به من نزن! در ثانی، ما به شوهرخواهرم چکار داریم؟ منیژه را خواهرم تربیت کرده و مثل خودش نجیب و سر به راه بار آورده.

- با این وجود، حرفش را هم نزن!

پدر که این را گفت مادر با دلخوری پرسید:

- یعنی چه؟ پسرم اگر با دختر خاله‌اش ازدواج نکند، با چه کسی ازدواج کند؟

- طوری می‌گویی دختر خاله که انگار عقد او را با پسرمان در آسمان بسته‌اند. باز اگر دختر عمو را می‌گفتی، یک حرفی!

مادرم، از شنیدن این حرف، چشم غره‌ای به پدرم رفت و گفت:

- نکند با این مقدمه‌چینی مرا خام کنی که اجازه بدهم پسرم دختر برادرت را بگیرد؟

پدر هم با اعتماد به نفس پاسخ داد:

- پس چی؟ خیال می‌کنی دست روی دست می‌گذارم تا تو از دختر برادرت خواستگاری کنی؟

این بحث، بعد از آنکه به خانه دایی و عمویم رفتیم، شدت بیشتری گرفت و فهمیدم پدر و مادرم از مدتها پیش، در نهان و آشکار مبارزه‌ای را برای گرفتار کردن من شروع کرده‌اند و طبق خواسته آنها باید تن به ازدواجی فامیلی بدهم.

به قدری از دست پدر و مادرم کلافه شده بودم که حد نداشت. با این حال، چون می‌خواستم به مرافعه آنها خاتمه بدهم، گفتم:

- بی‌جهت خودتان را آزار ندهید. من نظر مساعدی نسبت به ازدواج فامیلی ندارم. خواهر یکی از همکارانم را برای ازدواج زیر سر گذاشته‌ام و منتظر بودم تعطیلات عید تمام شود و از مسافرت برگردند تا شما را در جریان بگذارم و خواهش کنم برایم به خواستگاری بروید.

جایتان خالی بود که باشید و ببینید وقتی این حرف را زدم، چه الم شنگه‌ای به پا شد. پدر و مادرم که تلاشهای هردو نفرشان عقیم مانده بود، به جان همدیگر افتادند و هر دو اصرار داشتند گناه بدتربیت شدن و نافرمانی مرا به گردن دیگری بیاندازند.

دردسرتان ندهم. بحث و مجادله پدر و مادرم طی تمام مدت تعطیلات ادامه داشت و بالاخره هم درست روز سیزده‌بدر آنقدر نحس بازی درآوردند که نحسی سیزده گریبانگیرشان شد و مادرم با این ادعا که دیگر طاقت تحمل کردن شوهرش را ندارد، چمدان خود را برداشت و به خانه پدرش رفت و بعداً، پدرم ناچار شد کلی منت بکشد تا به خانه برگردد و...

تمام این حکایت را از آن جهت عرض کردم تا به اینجا برسم که اختلافات من و متعلقه هم از زمانی شروع شد که تصمیم گرفتیم پسرمان را زن بدهیم و جالب اینکه هردو اصرار داشتیم پسرمان با یکی از اقوام نزدیک ما ازدواج کند و جالب‌تر اینکه وقتی متعلقه قهر فرمود و خانه را ترک کرد، پسرمان مثل کسی که از هیچ جا خبر ندارد، پرسید:

- مامان کجا رفت؟

- چه عرض کنم؟ چون علاقه‌مند بود تو با دختر دایی یا دختر خاله‌ات ازدواج کنی و من حاضر نشدم زیربار خواسته‌اش بروم، قهر کرد!

- چه حرفها؟ مگر من عقب مانده هستم که زیربار ازدواج فامیلی بروم؟ پدرم ازدواج فامیلی کرده یا مادرم؟ گذشته از اینها، من یکی از همکارانم را برای ازدواج زیر سر گذاشته‌ام و...

- ذلیل مرده پس این چیزها را چرا حالا می‌گویی؟

پسرم با لحنی معصوم گفت:

- چه فرقی می‌کند؟ مثلاً اگر قبلاً گفته بودم مامان قهر نمی‌کرد؟

- چرا. او در هر دو صورت قهر می‌کرد. ولی حداقل حسنش این بود که قبل از رفتنش می‌توانستم قدری سرکوفت بزنم و گناه بدبار آمدن تو را به گردن او بیاندازم.

- پس قدیمی‌ها دروغ نگفته‌اند که آدم از هر دست بدهد، از همان دست می‌گیرد.

- فعلاً که می‌بینی ما از همان دست که گرفته‌ایم، داریم پس می‌دهیم.

■

گزارشی از اوین

مجرم غافل!

بقیه از صفحه ۳۳

برای من او یک پسر باادب و باکلاس بود، نه یک لات چاقوکش. ناباورانه به طرف او رفتم تا چاقو را از دستش بگیرم، اما آرنج دستش به شدت به سرم خورد و روی زمین افتادم. کف آپارتمان از جنس سرامیک بود و بعد از اینکه «فرهاد» مرد را با چاقو زده بود، مملو از خون شده بود. من با دیدن خون وحشت‌زده از جا پریدم؛ اما «فرهاد» بار دیگر چاقو را وارد سینه صاحبخانه کرد. «فرهاد» خیلی قویتر از من بود و من در شرایط عادی هم حریف او نبودم، چه رسد در آن زمان که قدرت او دوچندان شده بود و من، با ضعف و شوک ناشی از دیدن آن صحنه وحشتناک هیچ قدرتی نداشتم تا جلو او را بگیرم. چند لحظه بعد، «فرهاد» دستانش را پاک کرد و ساک و چوب و چاقو را برداشت، یک لحظه پشت در مکث کرد و بعد از راه پشت بام فرار کردیم.

از کوچه پس‌کوچه‌ها خود را به خیابان رساندیم و بعد به منزل آنها رفتیم. من از همان زمان احساس کردم که چون شاهد کار «فرهاد» بودم، ممکن است بلایی به سرم بیاورد. به‌گونه‌ای از سوی او تهدید می‌شدم. این بود که حتی وارد خانه نشدم و پس از یک درگیری لفظی در پارکینگ موتور و ساکم را برداشتم و از آنجا رفتم.

دیگر با «فرهاد» تماسی نداشتم تا دو هفته بعد که خودش تماس گرفت و گفت که طرف نمرده و ناقص شده است. من از این موضوع خوشحال شدم، اما تصمیم گرفتم دوستی‌ام را با «فرهاد» قطع کنم. حدود یک سال و سه ماه من هیچ تماسی با «فرهاد» نداشتم، البته آنها هم منزلشان را عوض کردند و من تقریباً او را گم کردم. تا اینکه بعد از یک سال و سه ماه «فرهاد» دوباره خودش تماس گرفت و راجع به همان موضوع صحبت کرد و اینکه طرف فوت کرده بود.

یک هفته بعد در منزل بودم که ناگهان صدای تیراندازی به گوش رسید. من کنجکاوانه از خانه بیرون آمدم، دیدم «فرهاد» و یک عده مامور بیرون هستند و باقی ماجرا معلوم است!

اما جریان چه بود؟ در دادگاه متوجه شدم «فرهاد» قبلاً دختری را دوست داشته، اما گویا خانواده‌ها با ازدواج آنها مخالفت می‌کنند و دختر را به اجبار به عقد مرد دیگری درمی‌آورند. این مرد همان صاحبخانه بوده است! «فرهاد» که همچنان بر ازدواج با او مصر بوده، تصمیم می‌گیرد تا با تبانی، کلید خانه را به دست آورده و با کشتن شوهر دختر مورد علاقه‌اش زمینه ازدواجش را با او فراهم کند و از بخت بد، مرا به عنوان همدست خام می‌کند. البته نقشه او این بود که مرد را با ضربات چوب بی‌هوش کند و بعد هم با کمک من او را از خانه بیرون برده و صحنه تصادفی ساختگی را درست کند، اما ناگهان تصمیمش عوض می‌شود و همانجا با ضربات چاقو مرد را به قتل می‌رساند!

در دادگاه «فرهاد» به عنوان متهم ردیف اول، من متهم ردیف دوم و همسر مقتول به عنوان متهم ردیف سوم شناخته شدیم. من قربانی توطئه‌ای شدم که هیچ اطلاعی از آن نداشتم و هیچ نفعی برای من نداشت، فقط اعتماد بی‌جا باعث همه این مشکلات شد!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

گریه

غروب اسکله بندر به گریه افتاده
و شهر بی تو سراسر به گریه افتاده
هوا گرفت و زمین در مه‌ای شناور شد
دلی شکسته و پرپر به گریه افتاده
به انتظار تو در اوج بی‌قراریها
دم غروب کبوتر به گریه افتاده
زمانه درد تو را تازه کرده می‌بینم
که در نیام تو خنجر به گریه افتاده
ای آفتاب زمان کی طلوع خواهی کرد؟
که از غیاب تو محشر به گریه افتاده
چگونه شرح دهم داغ درد مردم را
قلم گرفته و دفتر به گریه افتاده
ندیده بودم و دیدم در آن غروب تلخ
که یک جنازه بی‌سر به گریه افتاده
ز های و هوی خیابان به خانه برگشتم
اتاق، پنجره و در به گریه افتاده
«و روی طاقچه یک شاخه گل» دو پروانه
و عکس کهنه مادر به گریه افتاده
به انتظار تو یک شهر و یک خیابان نه!
جهان بدون تو یکسر به گریه افتاده

قربانعلی عالی‌زاده ـ بابلسر

واژه دنیا...

گویاترین ترانه دنیا تویی تویی
نقاش چشمهای ثریا تویی تویی
حوری نور از تن تو وام می‌گرفت
مهتاب دشت دهکده ما تویی تویی
زیباترین پرنده و خوشبوترین گلی
مقصود من ز واژه زیبا تویی تویی
از هر کجا که می‌گذرم در تو جاری‌ام
من متن جویبارم و دریا تویی تویی
ای نشئه شراب به رگهای شعر من
گرمی‌فزای این دل تنها تویی تویی
آهسته چون نسیم گذر کن ز شهر می
خورشید جام و کوکب مینا تویی تویی
بار دگر بگو، که غم تو شنیدنی‌ست
چون قصه‌های وامق و عذرا تویی تویی
می‌خوانمت که با غزلم همسفر شوی
تنها و بی‌شکیب در اینجا تویی تویی

محمد مجد ـ تهران

دو غزل از بابک اسلامی ـ اهر

ایمان

سایه‌ای خسته‌تر از روح بیابان دارم
چند سالیست که دلشوره باران دارم
چه کنم وحشت پاییز مجابم کرده‌ست
خبر از سوختن برگ درختان ـ دارم!
اینکه می‌لرزم چون ساقه گندم در خویش
به خدا دست خودم نیست غم نان دارم
خوابم از حادثه سنگ شدن می‌گوید
باز دلواپسی غربت انسان دارم
چیزی از عشق نپرسید که من یادم نیست
چند وقت است دلی سر به گریبان دارم
این همه قصه یخ بسته که از من خواندید
خاطراتیست که از فصل زمستان دارم
حال و روزی همه آشفته خیالی، همه گیج
هم از این دست غزلهای پریشان دارم
لیک با این همه ای دوست دلم پرشور است
که به اعجاز نفسهای تو ایمان دارم

این سالهای سخت

هرچند ناگزیر نشستم کنارتان
باور کنید خسته‌ام از کار و بارتان
آخر شما چگونه مرا درک می‌کنید
وقتی چو لاله نیست دل داغدارتان؟
در خویش رازهای بزرگی نهفته‌ام
یعنی که نیست پیش دلم اعتبارتان
این سالهای سخت کسی از شما نگفت
شاعر! چگونه می‌گذرد روزگارتان
اما هنوز هم دل من قسمت شماست
گیرم که این شکسته نیاید به کارتان
امسال نیز قحطی شعر و پرنده بود
پاییز رخنه کرده مگر در بهارتان

●نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:
الهام شکری، نی‌ریز فارس - سمیه جانعلی‌پور، کرج - عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - سمیه حسن‌زاده، قوچان - محسن احمدزاده، گچساران - حدیثه صیاد عشق‌دوست، بندرانزلی - سیدمحمد حسینی، قشلاق - صالح دروند، بندر کیاشهر - رضوانه فلاح، کیاکلا - امیرسعید میرحسن‌پور، مراغه - ذبیح‌الله علیزاده، کرج - مهرداد بکیاسا، چابهار - سینا خوش‌خواهش، یزد - میترا اقدمی، تربت جام - نجمه درانی‌زاده، کرمان - روشن دلداردوست، صومعه‌سرا - حسین رضایی‌مقدم، کاشمر - علیرضا میرزایی‌زاده، تهران - آزاده کیانی‌منش، تهران

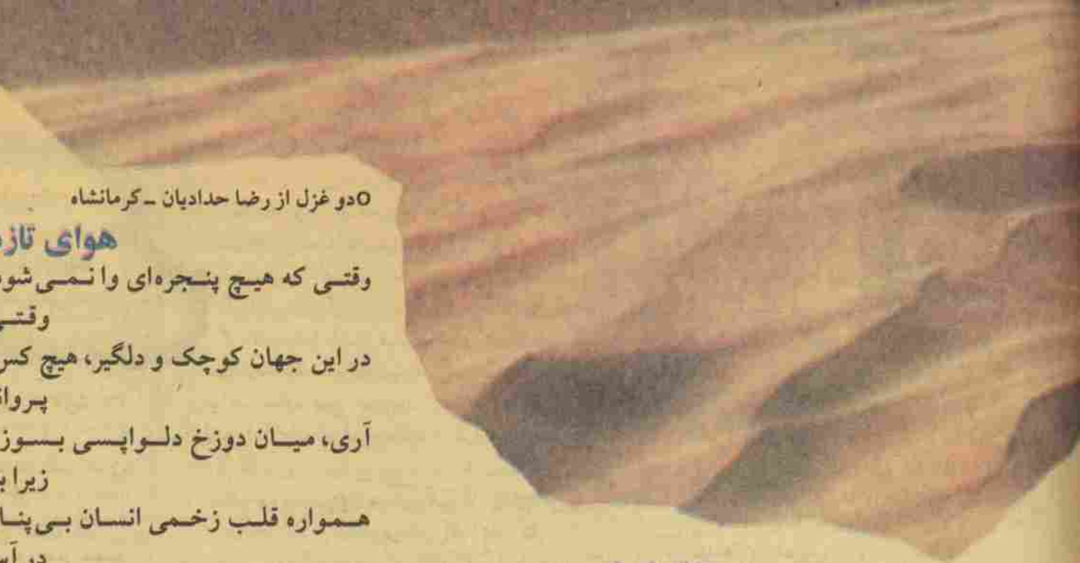

جزر و مد

دریاترین! دیشب درونَم جذر و مَد بود
ذهنم اسیر خاطرات خوب و بد بود
من نرمتر از آب دنبال تو بودم
افسوس سنگی بین ما انگار سد بود
از تو پرم؛ اما نمی‌دانم کجایی
ای کاش این دل جای خوبت را بلد بود
یک سیب چیدم از درخت آرزوها
دستان تو آن روز آری بی‌سبد بود
احساس من آن روز هنگام وداعت
عاشق‌ترین احساس تا روز ابد بود

محسن حضرتی‌نژاد ـ گچساران

بازآ

ای ناب چو لحظه‌های بودن بازآ
ای قاصد فصل پر گشودن بازآ
آهنگ قشنگ چشمه‌سارانی تو
ای خوبتر از شب سرودن بازآ

ای کاش

ای کاش به سمت او سفر می‌کردیم
روزی به کنَار دوست سر می‌کردیم
احساس لطیف رود را می‌دیدیم
از دشت سکوت شب گذر می‌کردیم

محمد شریفی ـ نهاوند

عشق

دلم آیینه سیمای عشق است
همیشه در سرم سودای عشق است
درون کوچه‌های ساکت دل
صدای آشنای پای عشق است

فریبرز فرنیا ـ تهران

○دو غزل از رضا حدادیان ـ کرمانشاه

هوای تازه

وقتی که هیچ پنجره‌ای وا نمی‌شود
وقتی هوای تازه مهیا نمی‌شود
در این جهان کوچک و دلگیر، هیچ کس
پروانه‌وار، عاشق گلها نمی‌شود
آری، میان دوزخ دلواپسی بسوز!
زیرا بهشت گمشده پیدا نمی‌شود
همواره قلب زخمی انسان بی‌پناه
در آستان مرگ، مداوا نمی‌شود
مجنون، اسیر سحر نگاه کسی مشو!
هرگز کسی برای تو لیلا نمی‌شود

چه ساده

چه ساده و چه صمیمی مرا صدا کردی!
مرا از آن من فرسوده‌ام، جدا کردی
بدون پرده بگویم، شبی پر از ابهام
گره ز حلقه گیسوی ماه واکردی
تویی که عطر حضورت در آسمان پیچید
مرا به راز گل سرخ، آشنا کردی
به محض اینکه شنیدی دلم پریشان است
سر نماز، برای دلم دعا کردی

□

چقدر جای تو خالیست، ای عروس غزل!
چرا که رفتی و تنها مرا رها کردی

کاش

کاش یکدم بیقرارم می‌شدی
لحظه‌ای چشم انتظارم می‌شدی
در کویر روزگار بی‌کسی
چون صنوبر سایه‌سارم می‌شدی
گرچه پاییزی شده جان و تنم
کاشکی فصل بهارم می‌شدی
در هجوم بی‌امان گریه‌ها
همزبان و غمگسارم می‌شدی
کاشکی مثل ستاره بی‌ریا
میهمان شام تارم می‌شدی
من که از هر سایه‌ای تنهاترم
آرزو دارم تو یارم می‌شدی
کاشکی در لحظه جان دادنم
از ته دل سوگوارم می‌شدی

جمشید اکبرپور جفرودی

عشق

عشق تبسم به فنا بودن است
عشق به معنای رها بودن است
عشق سراپا همه شر است و شور
می‌دهد اندر دو جهانت سرور
عشق جهانی‌ست پر از اشتیاق
رنج و غم و محنت و درد فراق
جان دهی از عشق که هر لحظه او
می‌کشدت در طلب آرزو
عشق ببین لحظه پاک دعاست
عشق نشانی ز حضور خداست
جایگه عشق کجا جز دل است؟
دل که تهی گشت چو مشتی گل است
عشق ستون همه هستی است
عشق به حق مایه سرمستی است

الهام ایزدیار ـ اصفهان

اُوْزِی(۱)

نوشته: رضا مندیر از ایذه

تقدیم به آنکه شب عروسی‌اش می‌گریست.

«آهای گل، آهای گل... خوش اومدی آهای گل».

- دختر خوشگلم، عروس میشه، دمب خروس میشه...

- خودم توی عروسیت کل می‌کشم و دعوتی(۲) میخونم...

- لباس می‌پوشم، چوقا و دبیت، خسروی(۳)رو هم کج میذارم و میام برات ترکه‌بازی می‌کنم.

- اگه رفتم میدون، نمی‌ذارم یکی سالم دربره، همه‌رو می‌زنم، اونم فقط روی قوزک پاشون.(۴)

اشک توی چشمانش جمع شده بود، دلش می‌خواست زار زار گریه بکند.

- دخترم چی شده، گرفته‌ای؟ خوبیت نداره این جوری اخمات توی هم باشه، هرچی نباشه امشب عروسیته، خوب نیست اینطوری چشمات گریون باشه...

«چشم مادر هرچی شما بگین» و لبخند کمرنگی روی لبانش نقش بست، صدای پدرش توی گوشش پیچید: دخترم توی عروسیت هفت شب و هفت روز «توشمال» می‌ذارم، نمی‌گذارم کسی یک لحظه بخوابه، می‌گم تا میتونن بکوبن.

بغض گلویش را گرفت، برای اینکه جلوی گریه‌اش را بگیرد، پشت سرهم پلک زد. چشم گرداند. رضا داشت مستقیم توی صورتش نگاه می‌کرد. انگار اشکهایش را می‌دید توی چشمهای رضا هم اشک جمع شده بود. رضا سری تکان داد و رفت وسط دایره و شروع کرد به خواندن: آهای گل، آهای گل

وی پل بوندین پل بوندین هی گل آهای گل(۵)
وی چو انار ترکه قلوس هی گل آهای گل
و تاپیاه به گررده هی گل آهای گل
وی خانم عروس کدملوس هی گل آهای گل

اشک از گوشه چشمان رضا سرازیر شده بود. وسط دایره طوری چرخ می‌زد انگار که می‌خواست کسی اشکهایش را نبیند و طوری بلند بلند می‌خواند که صدایش گرفته بود:

«به افتخار عروس و دوماد کف مرتب».

به خودش آمد. رضا گوشه‌ای ایستاده بود و اشکهایش را پاک می‌کرد. گریه‌اش گرفت. اشکهایش آرام آرام از گوشه چشمش سرازیر می‌شدند.

«دخترم گریه می‌کنی؟ خوب نیست آدم شب عروسی گریه بکنه، حیف نیست توی زندگی یه شب باشه و گریه بکنی. بخند دخترم.»

پدرش بود داشت می‌خندید و دست می‌زد:

- بابا آخه شما...

- آخه نداره دخترم، ببین رضا چطوری خودش‌رو اذیت می‌کنه، نگاه کن از بس که داد زده صداش مثل خروس سرما خورده شده.

- بابا خیلی دوست داشتم تو هم توی عروسی من باشی، خیلی دوست داشتم تو هم عروسی منو ببینی.

«دخترم هنوز هم دارم می‌بینم مگه نمی‌بینی؟ چه فرقی داره؟ اصل کار اینه که دلهامون پیش همدیگه است، مگه غیر از اینه؟ حالا گریه نکن زشته!»

- چشم بابا.

و اشکهایش را پاک کرد. صدایی در گوشش پیچید:

- دخترم با کی حرف می‌زنی؟

- هیچ کس مادر، داشتم با خودم حرف می‌زدم.

- می‌دونم با کی حرف می‌زدی بابات، نه؟!

- آره مادر، خیلی دوست داشت توی عروسی من باشه، همیشه دوست داشت عروسی منو و داداش رضارو ببینه.

مادرش رو برگرداند و شروع کرد به گریه

مادر

نوشته: نام خوانا نبود

از وقتی با کارفرمایش در کارگاه دعوایش شده بود و اخراج شده بود، دو، سه ماهی می‌گذشت. هرچه پول داشتند در این دو، سه ماهه خورده بودند و دیگر پولی در بساط نبود. وسایل خانه‌شان هم که به درد استفاده نمی‌خورد، دیگر چه برسد که به درد فروش بخورد و بخواهد بفروشدشان.

چهار، پنج هفته دیگر عید بود و جدای عیدی و لباس و آجیل و شیرینی و این‌جور حرفها، که هر سال شامل حداقل و ارزانترین بود، دیگر پولی نبود تا حتی شکم خودش و مادر و خواهرهایش را سیر کند. به سراغ یکی از دوستانش رفت. خیلی به او کمک کرده بود و هنگامی که بی‌پول بود و حالا نوبت دوستش بود.

سرش پایین بود و به کفش‌هایش خیره، دیگر قابل تعمیر هم نبودند. از پارسال تا حالا چندین بار- به جز یکی، دو ماه اول- سراغ کفاش رفته بودند و حالا باز هم...

وارد کوچه شد. صدای پنبه‌زنی لحاف‌دوز سر کوچه می‌آمد. چقدر در کودکی این صدا را دوست می‌داشت. از پشت سر کسی صدایش کرد:

.خسته شدم. وایسا دیگه...

برگشت. نگاه کرد. مادرش بود. چادرش نامرتب شده بود و هن هن می‌کرد. در دستش زنبیلی پر از حبوبات دیده می‌شد. مادر در این بی‌پولی این همه حبوبات را می‌خواست چکار؟ اگر دوستش همین ده هزار تومان را هم دستی به او نمی‌داد چه کار می‌کرد؟ وسط کوچه سر مادرش فریاد زد:

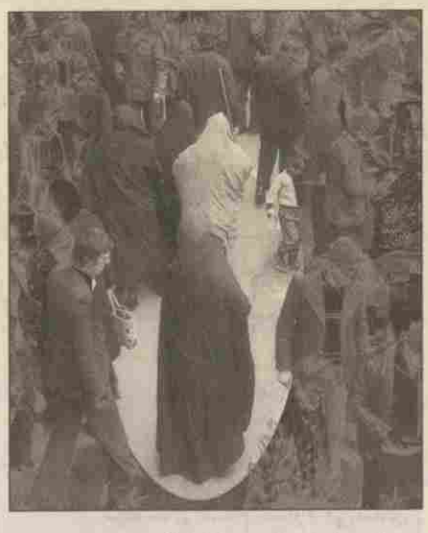

.توی این بی‌پولی چقدر پول حیف و میل کردی؟ این همه نخود و لوبیا و عدس و گندم به چه کارت می‌آیند؟

مادر که از نگاههای زنان فضول همسایه خجالت کشیده بود، گفت:

.جای اینکه با من جروبحث کنی، این زنبیل رو از من بگیر!

زنبیل را گرفت و به سوی خانه راهی شد و مادر چندگام جلوتر از او. آن شب با مادر دعوای سختی کرد. بعد از آن کمتر در خانه می‌ماند.

روزها که خانه نبود و شبها هم شامش را خواهرش می‌آورد و می‌برد و او کمتر مادر را می‌دید. بی‌هیچ حرف و کلامی.

یک هفته به عید مانده، مردم دیگر به فکر فروش کوپن‌هایشان نبودند. آنهایی که دستشان به دهنشان می‌رسید درگیر تدارک خرید عید بودند و آنهایی که مثل خودشان بودند- ندار- کوپنها را خودشان لازم داشتند، و به فکر فروش آنها نبودند. سیگار هم تک و توکی مشتری داشت. آخه دیگه خیلی‌ها، خیلی وقت بود که سیگار دانه‌ای نمی‌خریدند. شب خسته و کوفته وقتی به خانه رسید، مادر به سراغش آمد. بی‌آنکه حتی نگاهی به او بکند گفت:

-یک هفته چرخ لحاف‌دوزی سر کوچه‌رو کرایه کردم، از فردا می‌بری میدون.

!! سیگارها و کوپنهایش که یک ساک هم نمی‌شَدند به چرخ چه نیاز بود؟

مادر باز هم از فردا می‌گفت.

فردا صبح مردی در میدان بود که کنار بساط کوچک سیگار و مقوای شماره کوپنهای اعلام شده، بساط بزرگی از سمنو و سبزه روی چرخ دستی‌ای کهنه چیده بود. سرش واقعاً شلوغ بود.

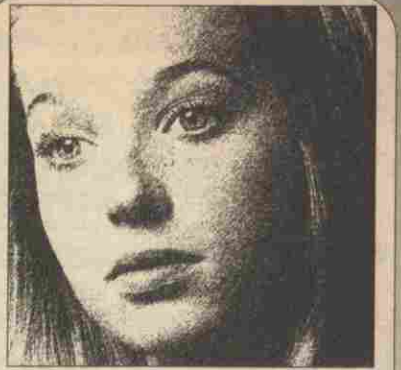

کردن:

- مادر چرا گریه می کنی؟ بابا همین حالا هم همین جاست و داره مارو می بینه، خیلی هم خوشحاله.

«به سلامتی عروس و دوماد یه کل بلند.»

- مبارکا باشه. همیشه خوشبخت باشین.

«به پای هم پیر بشین.»

میهمانها یکی یکی جلو می‌آمدند و هریکی چیزی می گفت. رضا هم بلند بلند شعر می‌خواند:

«آی چلچله با دستمال زیر بال مینات(۶).»

«دخترم مبارک باشه، به پای هم پیر بشین».

پدرش بود می‌خندید و همراه رضا آواز می‌خواند:

- خیلی ممنون.

- دخترم این هم هدیه من، از مادرم به من رسیده بود. مادرم گفت: بنداز به گردن دخترت.

گرمای بوسه پدرش را روی گونه‌هایش حس کرد. رضا همچنان دعوتی می‌خواند. دست روی سینه‌اش گذاشت. گردنبند را روی سینه‌اش حس می کرد. پدرش لبخندزنان از در خارج شد. صدای گریه‌اش بلند شد. همه مات و مبهوت نگاهش می کردند. صدای توشمال از دوردستها به گوش می رسید.

پانوشت‌ها:

۱- هدیه‌ای که هنگام عروسی به عروس و داماد می‌دهند و در فرهنگ بختیاری به این نام خوانده می‌شود.

۲- دعوتی، شعرهایی که هنگام عروسی می‌خوانند.

۳- لباس محلی بختیاری عبارت است از شلوار (دبیت)، چوقا، گیوه و کلاه که در زبان بختیاری خسروی هم گفته می‌شود.

۴- چوبی که هنگام ترکه‌بازی به عنوان سپر از آن استفاده می کنند. (درک)

۵- از ترانه‌هایی که در بختیاری در مراسم عروسی خوانده می‌شود و معنای آن

پل ببندین پل ببندین چوب انار، ترکه دفلوس
تا بیاید و بگذردخانم عروس کمر باریک

۶- از ترانه‌های دیگری که هنگام عروسی در بختیاری می‌خوانند.

آرزو

نوشته: آرزو مهدیزاده از رشت

چشمهایش می‌سوخت این دفعه سوم بود که از خواب بیدار شده بود و در تاریکی به زحمت دید که ساعت سه صبح است. تنش سرد شده بود. چشمهایش را که می‌بست قیافه عصبانی خانم معلم در ذهنش ظاهر می‌شد و چشمها را که باز می کرد سوزش چشمها اذیتش می کرد.

آرزو می کرد ای کاش فردا جمعه بود. آن‌وقت می توانست با خیال راحت مشقهایش را بنویسد، و یا کاش خاله نسرین بدون شقایق به خانه‌شان آمده بود، اگر شقایق لوس و ننر خاله نسرین نبود، می‌توانست مشقهایش را مثل هر روز مرتب و تمیز بنویسد اما حالا... خانم معلم چه می گفت؟

اصلاً شاید فردا خانم یادش برود که مشقها را نگاه کند! وای اگر این‌طور می‌شد او می‌توانست فردا همه مشقهایش را بنویسد و بدون اینکه هیچ کس متوجه موضوع شود. اما اگر خانم معلم او را جلو بچه‌ها دعوا می کرد؟ فکر کردن به این موضوع هم گریه‌دار بود، چه برسد به اینکه جلو بچه‌ها آبرویش برود.

آرام بلند شد. مشق نیمه‌کاره را برداشت و شروع به نوشتن کرد. هنوز دو سطر بیشتر ننوشته بود که پلکهایش سنگین شد دستهایش حرکت نمی کرد. چشمهایش را بست تا کمی از خستگی چشمهایش کم شود...

... صدای مادرش او را از جا کند:

.پاشو دختر، پاشو مدرسه‌ات دیر شد. تو چرا اینجا خوابیدی؟

چشمهایش را که باز کرد، همه چیز یادش آمد:

.وای مشقهایم، خانم معلمم...

تمام راه خانه تا مدرسه را زیر لب دعا می‌خواند:

ـ خدا جونم، خدای مهربونم، تو را به فرشته‌های مهربونت قسم کاری بکن که خانم معلم امروز نیاد مدرسه. خدایا بهت قول می‌دم دیگه همیشه مشقهایم را به موقع بنویسم. قبل از اینکه برنامه کودک شروع بشه. حتی اگه شقایق خاله نسرینم باشه، مشقهایم را می‌نویسم، خدا جونم کمکم کن. خدای مهربون قول می‌دم اگه خانم معلم امروز نیاد، تا اول بهار واسه گنجشک‌ها نون خرد کنم، هر روز ظهر هم واسه بی‌بی نون می گیرم و می‌برم در خونه‌اش...

با صدای باز شدن در کلاس قلبش یهو فُرو ریخت. خدایا کمکم کن.

خانم ناظم که پا به کلاس گذاشت، همه بچه‌ها با تعجب به هم نگاه می کردند. خانم ناظم گفت: «دخترای خوبم امروز خانم معلم شما کاری داره و نمی‌تونه بیاد، اما ایشون تلفنی از من خواست که مشق شماهارو ببینم، پس همگی مشقاتون‌رو بگذارین روی میز...!»

پیش خودش فکر کرد: «خدا آرزوی منو برآورده کرد که خانم معلم نیامد... اما تقصیر خودم بود که آرزوم‌رو درست بیان نکردم!» و تپش قلبش تندتر شد!

پاسخ ما...

مهری فراغت‌خواه از ترکیه

«مسافر غربت»تان را خواندم. ابتدا از ضعف فنی‌اش بگوییم تا سپس بپردازیم به مشکل پرداخت قصه.

«نوشته‌تان» بیشتر شبیه یادداشتی بود برای شهیدان، البته اشکالی نداشت، ولی حتی واژه‌هایتان نیز داستانی نبود. و اما پرداخت قصه؛ ابتدا یک «احسنت» دارید که چنین سوژه ارزشی‌ای را مضمون کار خود قرار داده‌اید، اما یک مشکل اساسی در قصه وجود داشت و اینکه: من نفهمیدم شهیدی که از راه می‌رسد و عبدالله خبرش را می‌دهد، پدر بچه‌ایست که دارد متولد می‌شود؟ اگر اینطور باشد که آن‌وقت قصه به لحاظ زمانی دچار مشکل می‌شود، و اگر این نوزاد و آن شهید پدر و پسر نیستند، پس شما در پرداخت قصه ضعیف عمل کرده‌اید.

مینا تقوی ـ ۱۷ ساله از شیروان

معمولاً وقتی ما برای نخستین بار قصه‌ای از یکنفر چاپ می کنیم، نویسنده صاحب ذوق و شوق می‌شود و نامه دوم را تمیزتر و مرتب‌تر می‌نویسد، اما شما؛ قصه‌ات قشنگ بود، اما چرا اینقدر بدخط و ریز و دوطرف کاغذ نوشته بودی؟ جریمه‌ات همین بس که منتظر می‌مانم «یک پناهگاه سبز» را برایمان دوباره‌نویسی و ارسال کنی!

جعفرقلی اسدی از آمل

قصه‌تان را که مربوط به «مادر» بود، خواندم. اول از نام قصه بگوییم که اسم بامسمایی نبود. وقتی شما یک قصه تلخ می‌نویسید راجع به فرزندی که مادرش را به «خانه سالمندان» می‌برد، آن‌وقت نام قصه را می گذارید «محبتی که ته کشید»، یک دوگانگی به ذهن خواننده می‌نشیند، چرا که این اسم بیشتر به درد یک قصه طنز می‌خورد! و اما خود قصه؛ داستانتان بد نبود، اما خیلی تکراری بود. بارها و بارها فیلم و سریال و داستانهایی با این مضمون کار شده است.

محمدجواد غفوری از تهران ـ شهرک غرب

«جوابیه‌تان» را خواندم. متاسفانه با گذشت چند ماه، به خاطر ندارم که پاسخ شما به کدامیک از جوابهای اینجانب است. با این حال به آن قسم از نامه‌تان که به پاسخهای من اشاره کرده بودید، پاسخ که نه، یک توضیح می‌دهم؛ اینکه شما تصور می کنید اظهارنظرات من درباب قصه‌های رسیده خوانندگان نوعی «دخالت بیجاست» برایم خیلی جالب است. حرفتان درست مانند این است که چند راننده تازه‌کار که مشغول آموختن رانندگی هستند، به مدرس خودشان ـ که البته بنده لیاقت مدرس بودن را ندارم ـ بگویند که: [تو چرا به ما می گویی تند نرو؟ ترمز بکن، دور نزن، یواش برو و...] نه برادر عزیز! وقتی من معتقدم «عمروعاص» در مشورت خیانت نکرد، بنده که فکر کنم کمی از آن ملعون بهتر باشم!! نباید به آن نوجوان و جوانی که برایم قصه ارسال می کنند و منتظر اظهارنظرم هستند، فقط از سر دلخوشی دادن پاسخ دروغ بگوییم. ضمن اینکه تا جایی که من می‌دانم، این کار «دخالت بیجا» نیست! سربلند باشید.

■

ترازو

امیر پرندک

رامهرمز به سیلو نیاز دارد

شهرستان رامهرمز که استعداد کشاورزی فراوانی دارد و هر ساله چندین هزار تن گندم از نقاط مختلف آن به سیلوهای استان خوزستان تحویل داده می‌شود، فاقد سیلو برای ذخیره گندم است.

چندین بار مسوولان رامهرمز و بخصوص فرماندار آن در شورای کشاورزی رامهرمز قول داده‌اند تا پیگیر احداث سیلو در رامهرمز باشند، ولی متاسفانه با وجود قول و وعده‌های فراوان مسوولان، هنوز این حرف به عمل تبدیل نشده است. امیدواریم مسوولان وزارت بازرگانی فکری اساسی جهت رفع مشکل کشاورزان رامهرمزی بکنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

مامور راهنمایی کجاست؟

در امتداد نازی‌آباد (خیابان شهید لطیفی)، بخصوص در چهارراه خانی آبادنو و روبروی درمانگاه سینوهه، مامور راهنمایی و رانندگی وجود ندارد.

در این محل، بعدازظهرها از ساعت پنج به بعد ترافیک شدید ایجاد می‌شود و گاهی منجر به تصادف می‌گردد. همین‌طور در چهارراه شریعتی، تقاطع شریعتی و مهران پلیس راهنمایی وجود ندارد.

برای جلوگیری از اتلاف وقت شهروندان و ارائه خدمات بهتر و کاهش تصادف و همچنین کاهش خسارات مالی و جانی از اداره محترم راهنمایی و رانندگی تقاضا داریم، ترتیبی اتخاذ کنند تا در این مسیرها ماموران پرتلاش راهنمایی حضور یابند.

داوود حتم پورخامنه‌ای، خبرنگار اطلاعات هفتگی - تهران

آب کم مصرف کنید

می‌خواهم از طریق صفحه ترازو به هموطنان عزیزم، خصوصاً هموطنان ساکن در شهرهای بزرگ که مصرف آب در آنجا بیشتر است، پیشنهاد و یا درواقع توصیه کنم که با فرارسیدن فصل تابستان که مصرف آب در این فصل نسبت به فصل‌های دیگر بیشتر است، در مصرف و استفاده آب صرفه‌جویی کنند و از استفاده غیرضروری آب بپرهیزند، چرا که ما ساکنان شهرهای کوچک و روستاهای دورافتاده در این فصل، دچار مشکل بی‌آبی می‌شویم و نمی‌توانیم از آب به نحو احسن استفاده کنیم و با مشکل بی‌آبی و خشکسالی مزارع و قناتها مواجه می‌شویم. لذا توصیه می‌کنم که جداً در مصرف آب صرفه‌جویی کرده و از هدر دادن آن جلوگیری کنند.

هموطنان عزیز باید با مصرف بهینه و به‌جای آب، امکان استفاده از این ماده حیاتبخش را برای همگان فراهم کنند.

مجید کاظمی از گناباد

شش سال آب آشامیدنی نداریم!

اینجانبان ساکنان خیابان کوسار، واقع در شهرک تامین اجتماعی فرحزاد (تعاونیهای صنف چاپ آموزش و پرورش و خودروسازان) مدت شش سال است که آب آشامیدنی و مصرفی نداریم و از آب تانکر استفاده می‌کنیم.

ما برای هر تانکر شش هزار لیتری آب ۴۸۰۰ تومان پول پرداخت می‌کنیم. با مراجعه مکرر به سازمان آب منطقه مربوطه، آنها گفته‌اند نامنویسی و پول پرداخت کنید تا دو سال دیگر هم سراغ آب نیایید. به‌تازگی نرخ خرید کنتور از سازمان آب منطقه هم به شدت گران شده است.

ما از مسوولان منطقه خواهشمندیم نسبت به این موضوع رسیدگی کنند و ما را از آب آشامیدنی سالم محروم نکنند!

هادی احدزاده

برگزاری اولین همایش شوراهای امر به معروف و نهی از منکر ادارات و سازمانهای استان گیلان

اولین همایش شوراهای امر به معروف و نهی از منکر ادارات و سازمانهای استان گیلان با حضور نماینده ولی فقیه در استان، امام جمعه شهرستان رشت و ریاست ستاد احیای استان گیلان، مهندس صوفی استاندار گیلان و جانشین ستاد احیای استان، فرماندهان نظامی و انتظامی، مدیران کل ادارات و سازمانهای گیلان، روحانیون، شورای ستاد احیای استان، اعضای ستادهای احیای شهرستانهای استان گیلان و اعضای شوراهای احیای امر به معروف و نهی از منکر ادارات و سازمانها در سالن خاتم‌الانبیاء رشت برگزار شد.

بیمارستان شهرضا چرا نیمه‌کاره رها شده است؟

باور کنید عین حقیقت است.

چندین سال پیش در قسمت جنوب غربی شهرضا در انتهای خیابان پاسداران، کلنگ ساختمان عظیم بیمارستان حضرت علی‌ابن ابیطالب(ع) بر زمین زده شد. هنوز چند ماه نشده، نرده‌های آهنین اطراف بیمارستان و تمامی ستونهای بتونی آن ساخته شد. تابلوی زیبا و بزرگ بیمارستان نیز بر سردر آن نصب گردید، ولی بعد از آن، متاسفانه و به علت نامعلومی طرح ساخت و پایان آن ممنوع و شاید منتفی شد.

اگر به این منوال پیش برود، چند سال دیگر توریست‌ها و خارجیها باید بیایند و به عنوان دومین اثر تاریخی بعد از «تخت جمشید» از آن عکس و فیلم بگیرند!

شهرضا با داشتن دو بیمارستان، حضرت صاحب‌الزمان(عج) و حضرت سجاد(ع) باز نیاز به بیمارستان بزرگتر و امکانات بهداشتی بیشتری دارد که امیدواریم مسوولان مربوطه فکری به حال مردم کرده و جهت ادامه این پروژه عظیم تدبیری کارساز بیندیشند.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

«بدره» محروم از همه چیز

شهر بدره از توابع ایلام، یکی از مناطق محروم استان ایلام است و متاسفانه از امکانات رفاهی و بخصوص تفریحی بهره‌ای ندارد.

بیشتر جوانان این شهر بیکار هستند و به شهرهای بزرگ مهاجرت می‌کنند. با این روند، روزبه‌روز از جمعیت این شهر کاسته می‌شود.

یکی دیگر از مسائل قابل طرح این شهر برخوردار نبودن از شبکه استانی است، درحالی که بیشتر شهرهای لرستان از شبکه استانی ایلام استفاده می‌کنند.

امیدواریم مسوولان به رفاه، تفریح و سرگرمی اهالی این منطقه توجه کنند.

اصغر علیخانی

لطفاً شرکت گاز پاسخ دهد

ساکنان آپارتمانهای ده طبقه‌ای فاز دو شهرک صالحین لوپ D، واقع در بلوار شهید نبی‌پور، منتهی به میدان معلم برای نصب کنتور و راه‌اندازی شبکه گاز شهری، برای هر واحد مبلغ شش هزار تومان به شرکت گاز پرداخت کرده‌اند و هیچ‌گونه رسیدی نیز از این بابت، از شرکت گاز نگرفته‌اند.

پرسش مهمی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که آیا دریافت وجه فوق از سوی شرکت گاز الزامی و قانونی بوده است؟!

از مسوولان شرکت ملی گاز ایران، درخواست داریم که به موضوع فوق رسیدگی کرده و پاسخگوی مردم باشند.

عرفان - ف

مؤسسه ترمیم موی شماره ثبت: ۱۲۲۲۱

گلهای تهران

با ۸ تکنیک استثنایی در ترمیم مو

طاسی، کم مویی، حتی ریزش مو و سوختگی موهای
از دست رفته شما را با یک بار مراجعه برطرف می‌نماییم.

نقد و اقساط — حتی تعطیلات — ۷۵۶۴۱۷۳ ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ — با وقت قبلی — ۹ صبح تا ۸ شب

نشانی: نظام آباد جنوبی، بالاتر از بیمارستان امام حسین، روبروی پمپ بنزین، شماره ۵۳۱، طبقه ۳، واحد ۳۵

مرکز ترک اعتیاد کرج

* ایجاد تنفر از مواد مخدر برای همیشه.
* شناخت و درمان ریشه‌ای علل تمایل به مواد مخدر و اعتیاد.
* ایجاد حساسیت شدید و عدم تحمل نسبت به مواد مخدر.

۱۰۰٪ تضمینی، با ارائه ضمانت کتبی.

در صورت بازگشت، کل وجه دریافتی پس داده خواهد شد.
جهت شهرستانها دارو ارسال می‌گردد

تلفن ۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲ موبایل ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶
تحت نظر پزشک تماس از ۹ صبح تا ۹ شب

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh _e _ moo @ Hotmail.com
خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نمایندهٔ انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)
آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تك جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یك روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۲۷۱۳۲۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۰۸۸۴۸-۲۵۱۰۴۶۳) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۶۲۰۵-۶۴۶۲۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansra @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

مزون فرشتگان

پذیرش انواع سفارشات خیاطی
لباس عروس، شب، نامزدی، کت و دامن
دوخت جهیزیه عروس
ساعت تماس ۹ صبح الی ۷ بعدازظهر
تلفن ۲۵۶۸۷۸۱

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.
اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد.
برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ساعته ارسال میگردد.

تلفن: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ بصورت ۲۴ساعته

اسامی برندگان جدول نوروزی (شماره ۲۹۸۸)

۱- آقای علیرضا زینلی از زابل
۲- خانم اکرم و حسین سلطان‌نژاد از تهران
۳- آقای سیدمهدی طباطبایی از رباط کریم

از برندگان خواهشمندیم یک قطعه عکس ۳۰۴ خود را همراه با مشخصات کامل به نشانی مجله ارسال کنند و یا اعلام کنند که به چه وسیله‌ای می‌توانیم مبلغ جایزه را به نشانی یا حساب بانکی آنها واریز کنیم.

با تشکر - مسوول صفحه جدول مجله

جدول اطلاعات عمومی

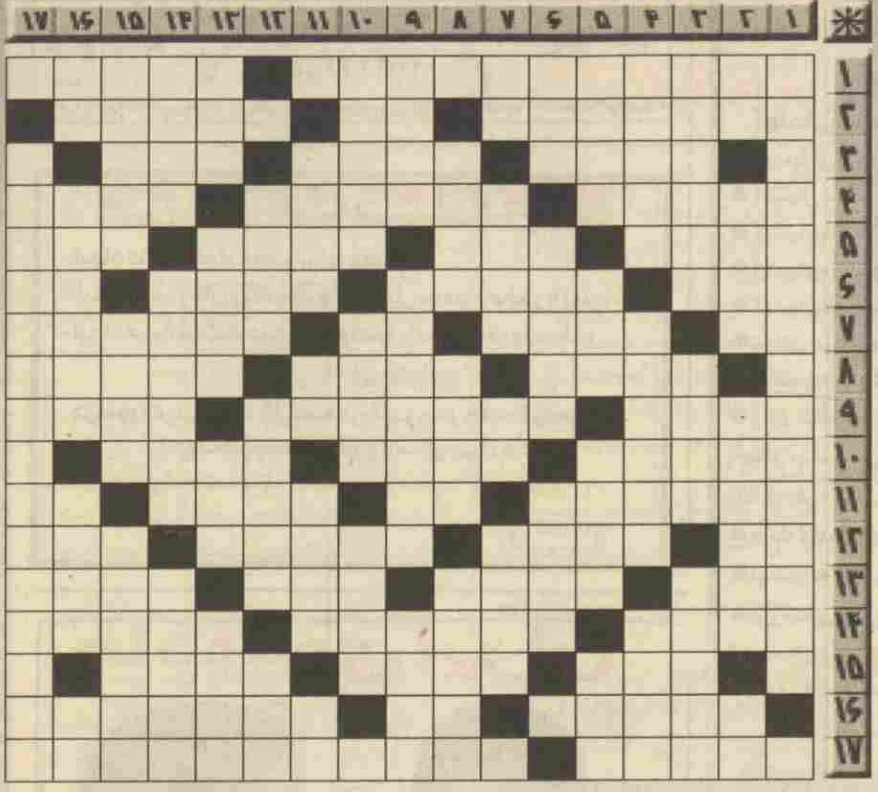

افقی:

۱- از وسایل لازم در عکاسخانه‌ها - عالم اجسام، عالم طبیعی و مادی، عالم ناس ۲- نقطه مقابل شادکامی - بیخ و بنیاد - معروفترین دانشگاه فرانسه ۳- ضعف و ناتوانی - محل دفن - الگو و نوع که بیشتر در مورد لباس و ماشین استفاده می‌شود ۴- معمولاً خارجیها برای تشویق می‌گویند - شهری در انگلیس - پدر عمار و از نخستین شهدای اسلام ۵- مرفق و آرنج و همچنین نام کوچک هنرپیشه معروف فیلم بانی و کلاید و شکوه علفزار - شاعر یار را به آن تشبیه می‌کند - به آدمی که موهای جلوی سرش ریخته باشد، گویند - لوله هوا ۶- طلای آن طرفدار فراوان دارد - یک نوع بیماری جلدی که طی آن جوشهایی روی پوست بدن پیدا می‌شود و توام با خارش بسیار است - رفتگر - پای انگلیسی ۷- اگر در نمک باشد، از بیماری گواتر جلوگیری می‌کند - کسی که از اولاد حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) باشد - مایه حیات - شهری در ایتالیا ۸- تبرئه شده - خشکی درمیان دریا - شهری در استان مقدس خراسان ۹- درد و ورمی که میان پوست و گوشت شتر پیدا می‌شود - شاعر و نویسنده نامدار روسیه که کتاب «قهرمان عصر ما» از شاهکارهای اوست - مرغی که سعادت و خوشبختی می‌آورد ۱۰- یکی از ماههای سریانی - خروش و فغان - وضع و حالتی که انسان در آن قرار دارد ۱۱- در جیب فقرا کی پیدا شود! - جواهر گرانقیمت - صدا و آواز - جانشین وی ۱۲- موم میان بریده - طرف راست لشکر - به اسب و یابو زنند - بیهوده ۱۳- رشته مروارید - قاضی زرتشتی - بی‌عیب و پاک - عضوی در صورت ۱۴- رب‌النوع عشق و محبت در نزد یونانیان باستان - مذهبی در چین که پر از اوهام و خرافات است - مرضی مسری که بیشتر میان گله‌های گاو و گوسفند پیدا می‌شود ۱۵- سوراخی در دل کوه - بر سر اگر زند، باعث ریزش مو شود - وسیله جابجایی اجسام سنگین ۱۶- اگر ابتر نبود «بن لادن» می‌شد - طمع فراوان - گستره آبی که بخشی از کره زمین را احاطه کرده است ۱۷- از اسامی دختران و به معنای بردبار - سردار معروف آلمانی در جنگ جهانی اول که در جبهه شرق یار مارشال هندنبرگ بود.

عمودی:

۱- اثری از «تنسی ویلیامز» که الیاکازان براساس آن فیلم مشهوری ساخت ۲- شهرت قدیمی فرانسه - بازار بی‌رونق - بعضی‌ها به آسمان می‌بافند - مخترع تلفن ۳- چهره و صورت - برچهره می‌زنند تا ناشناس بمانند - نوعی ترمز یا جک اتومبیل ۴- جامه سیاه فاخر - یهودی - هیچ عیب و ایرادی ندارد ۵- این شخص ناسازگار و زبل است - نامی دیگر برای «ران» - نیمی از دیوار باشد - طریق ۶- نوعی پخت برنج - اسلوب و روش - طریقه و مذهب ۷- حرف دهان کجی! - میان دو کوه را گویند - رود اروپایی - شخصی که نبش قبر می‌کند ۸- چوب دستی - بی‌آن نتوان زندگی کرد - هر خانه و مغازه‌ای دارد ۹- تبدیل شده - از گیاهان دارویی که دم‌کرده آن در معالجه بیماری روماتیسم ثمربخش است - برزگر و کشاورز ۱۰- تار عنکبوت - شهری آذری - دانه میوه ۱۱- تیری که با کمان انداخته شود - نوعی تن‌پوش زنانه و مردانه - نوعی ماشین برای حمل مواد غذایی، معدنی و کالا - سرخ کمرنگ ۱۲- نرمی مزاج - حکایت و داستان - می‌خواست «چاقو» شود که سرش را بریدند! ۱۳- خواب به خواب شدن - ظرفی بزرگ برای خمیر نان - مظهر چسبندگی - قلب تاریخ است و هرگز فراموش نشود ۱۴- نوعی پیکان - پیشرو قوم - چنانچه از آسمان نیاید، دچار خشکسالی می‌شویم ۱۵- قله معروف آذربایجانی - پوستی با چرم خام و پرداخت نشده - رودی در شرق کشورمان ۱۶- درخت زبان گنجشک - چشم‌انداز و منظره باصفا - نام دیگر خرگوش - طرف و جانب ۱۷- کارگردان برجسته سینمای روسیه که فیلم معروف «دن کیشوت» از ساخته‌های اوست.

طراح: حمیدرضا قیاسوند از ملایر

حل جدول شماره ۲۹۸۸ (نوروزی)

افقی:

۱- بهار و نوروز هشتاد بر همگان مبارک ۲- آلمان - ی - جیپ - رله - وال - خ - کانال ۳- دالی - برس - نوک - ب - جدل - بتو - جاده ۴- بکت - تجارت - بی‌درمان - سال نو - ریگ ۵- زو - قرآن - شت - کوتین - مربا - لو - ور ۶- ن - کنس - هم - اک - راک - فرا - سر - یل - د ۷- خاندان - نامه‌های ایرانی - سالنامه ۸- ا - جی - وا - سین - دنی - ست - مد - لبو - ۱ - ۹- نا - لم - سمین - یوشیج - بل - سیار - کو ۱۰- مته - سوپرا - کارتلها - بادام - فلک ۱۱- وارس - کاس - نار - ی - دلق - موم - ارال ۱۲- نقالی - ر - بار - اتک - یال - ب - سرانه ۱۳- د - سباستیان باخ - نامه‌هایی از پکن - ت ۱۴- روایت - ا - جدی - مکه - پرس - ز - راسخی ۱۵- میوه - سکو - وجب - و - سیه - همدم - نیاز ۱۶- یسر - اموات - اسپانیا - بنیاد - سنه ۱۷- رک - پس - سربی - تاییس - کر - دنیا - ها ۱۸- اماکن - دارکوب - رمزدار - شکلات ۱۹- ین - سارا - یا - رومئو - رواج - تو - کد ۲۰- کسب - رولان - طب سوزنی - ولیمه - پاک ۲۱- ایاس - نکو - لوط - ا - یان - یمن - لینت ۲۲- منسوخ - س - تار - دمن - وان - ز - کاریر ۲۳- ر - تزاران روسیه - شیرینی و آجیل - س ۲۴- یگانه - ن - دای - لار - میر - ا - ایونی ۲۵- کانی - چدر - ننه - ر - کلن - ستم - کت جد ۲۶- امی - مارسی - اینترنت - ناسوت - یوم ۲۷- یا - خسیس - بت - داوود - بارو - زر - شیخ ۲۸- ی - فری - نی - ام - مرب - تون - نه - وج - م ۲۹- دیواره - کلیه نوکران شاه - دوک مرو ۳۰- ر - تب - لک - ایم - کات - گن - لا - قال - د ۳۱- پا - یس - نیرد - مامون - لر - بهار - یح ۳۲- ارب - دیدرو - تامپسون - فراتر - عدس ۳۳- رباب - کید - کرم - ت - ارگ - ملک - دیبا ۳۴- یاران - ا - دین - اوج - گوش - ی - تادیب ۳۵- سبزه، سرکه، سنجد، سمنو، سنبل، سکه، سینی.

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

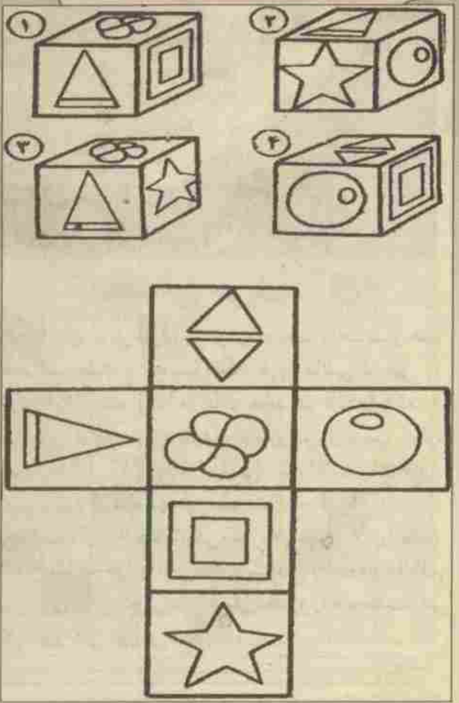

معمای جعبه باز شده!

در این نقاشی، چهار جعبه در بسته و یک جعبه باز شده قرار دارد.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید، در صورت جمع کردن، جعبه باز شده با کدامیک از چهار جعبه دربسته شبیه خواهد بود؟

اگر کمی با دقت به جعبه‌ها نگاه کنید، حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

اعداد و نقاشی ناپیدا!

در میان این اعداد، یک نقاشی با موضوعی جالب مخفی شده است.

برای اینکه شما موفق به پیدا کردن موضوع جالب مذکور شوید، باید مداد و خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۵۷)، از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید. پس از رسیدن به عدد (۵۷) نقاشی ناپیدا جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.

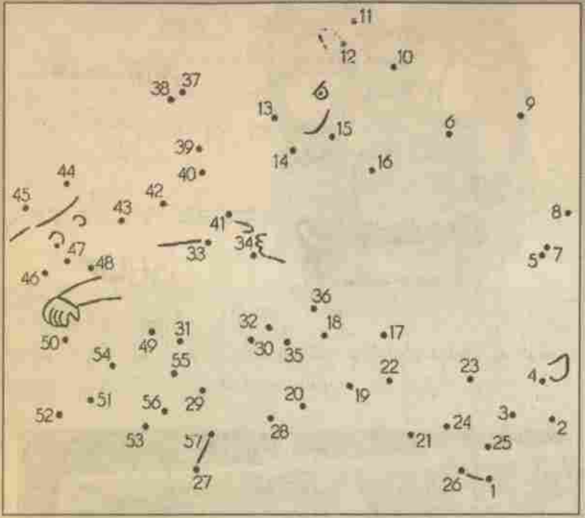

شش تصویر از ششلول بند تگزاس

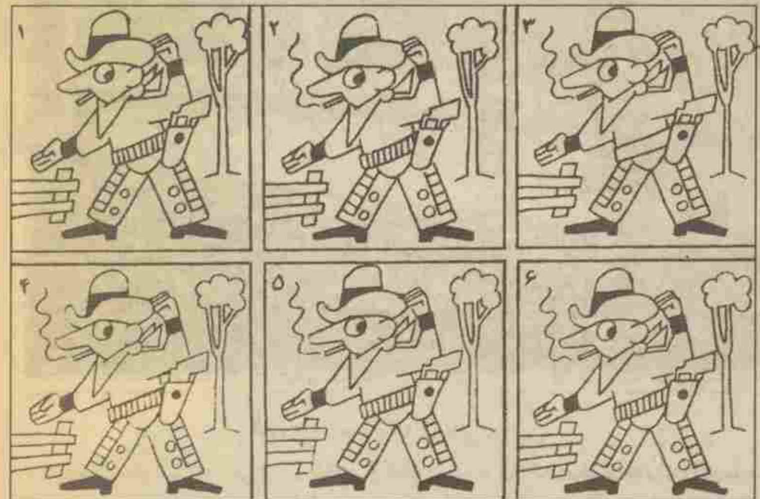

نقاش مجله از یک ششلول‌بند تگزاس، شش تصویر شبیه به هم ترسیم کرد. اما در داخل هر کدام یک اختلاف کوچک قرار داد تا هوش شما را آزمایش کند. آیا شما می‌توانید بگویید هر کدام از این تصاویر چه اختلافی با دیگر تصاویر دارند؟

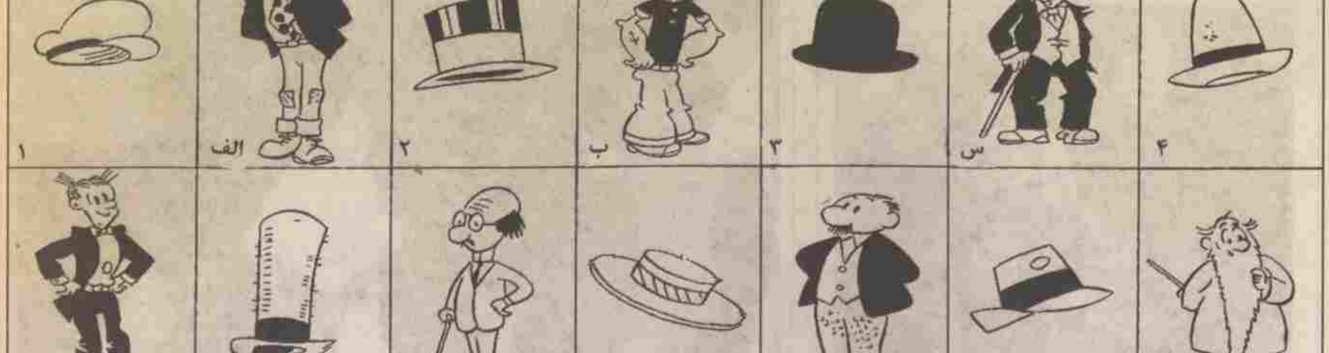

آدمها و کلاهها

شش مرد از خیابانی عبور می‌کردند که ناگهان باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و کلاه آنها را به گوشه‌ای برد.

مردمی که در خیابان بودند به دنبال کلاهها دویده و آنها را جمع کردند.

وقتی می‌خواستند کلاهها را به صاحبان آنها بدهند، نتوانستند تشخیص دهند که کدام کلاه مربوط به کدامیک از آن شش نفر است آیا شما می‌توانید آنها را راهنمایی کنید و کلاه هر کدام را مشخص کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

گلباران...

در تمام دنیا هیچ‌کس با گلباران مخالف نیست، غیر از دروازه‌بانهای رشته پرطرفدار فوتبال که دوست ندارند چهارچوب استقرار آنها توسط فورواردهای حریف گلباران شود!

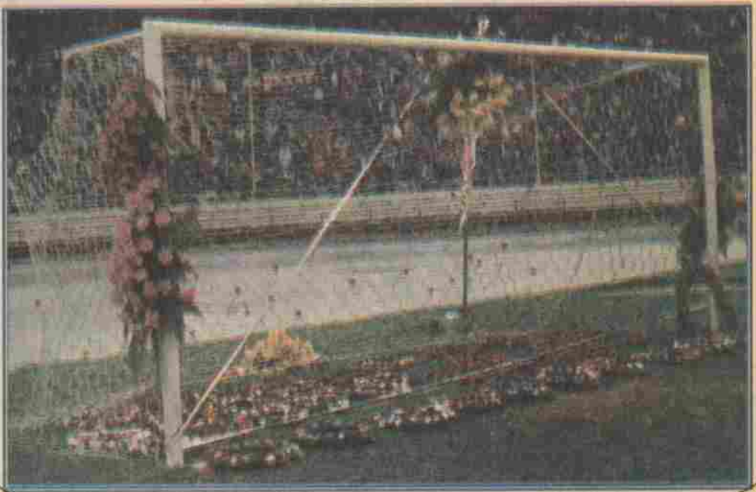

فواید کم شدن سرمربی

تصویر مربوط است به یکی از مسابقات بین‌المللی سنوات قبل که «محمد طلایی» را دو سرمربی «کُج» می کردند داور کره‌ای با اشاره انگشت سبابه خود دارد به «منصور بزرگر» و «محسن فره‌وشی» حالی می کند فقط یک نفرتان حق دارد کنار تشک باشد. اخیراً که تیم ملی در مسابقات جام جهانی «بالتیمور» آمریکا پس از شکست تیمهای ترکیه، ازبکستان و روسیه فقط با اختلاف یک امتیاز باخته (۱۵-۱۶) صاحب‌نظران کشتی کنار رفتن «منصور برزگر» به نفع «محسن فره‌وشی» را دلیل موفقیت تیم ملی می‌دانند (کافی بود علیرضا حیدری حریف آمریکایی را به جای چهار بر یک، چهار بر صفر شکست دهد و خاک مصلحتی نشود) اصلاً از قدیم هم می گفتند: ماما که دوتا بشه سر بچه کج درمیاد!

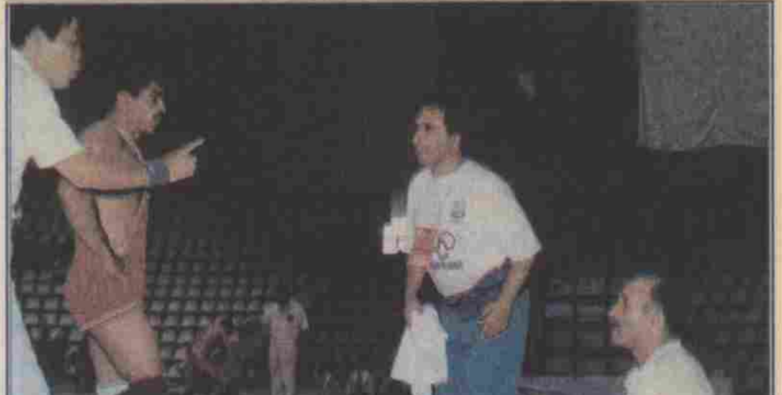

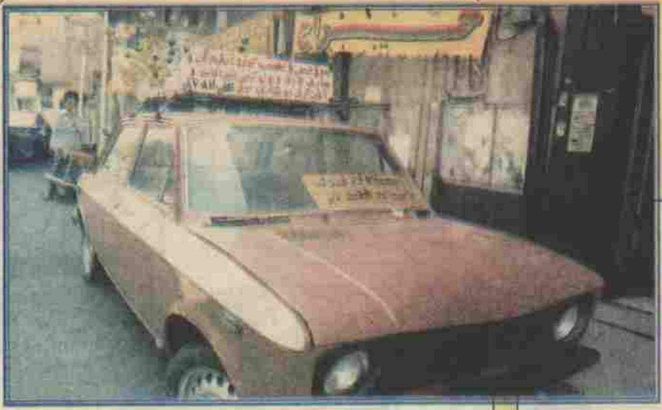

همه فن حریف

منظور اشاره به پرسپولیسی بودن صاحب واحد سیار همه گونه تعمیرات نیست و چه بسا هنگام خرید ماشین توجهی به رنگ قرمز آن نداشته (خدا می‌داند، شاید هم داشته) بلکه به مهارتهای فنی ایشان توجه بفرمایید: سرویس و نصب کولر، آبگرمکن، بخاری گازی، لوله‌کشی شیرآلات، آهنگری، جوشکاری برق و از همه مهم‌تر تعمیر فندک و غیره!

«مجید شادمان نژاد» شکارچی سوژه در میدان ۷ تیر عقیده دارد اگر این بابا که خود را از پرداخت سرقفلی و اجاره و مالیات و آب و برق و... راحت کرده، مشتریان محترم را «حجامت» هم می کرد، نور علی نور می‌شد!

جامانده از سنوات قبل

پس از اسباب کشی مؤسسه اطلاعات و نتیجتاً مجله اطلاعات هفتگی به بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی تعدادی عکس بدون نامه و پاکت (یا حتی پُشت‌نویس) به حقیر عدسی‌نویس تحویل دادند از جمله همین تصویر؛ لذا اگر فرستنده آن به چاپ عکس قانع است که هیچ و در غیر این صورت چنانچه مایل است نام صاحب دوربین و اسم کودک خندانشان هم توضیح داده شود، مراتب را اعلام نماید تا در شماره‌های آینده اقدام گردد. البته اگر سوغات مصور مربوط به اوایل افتتاح صفحه دستپخت عدسی در مجله باشد، حتماً این کودک دیپلم خود را هم گرفته است!

بگویید ماشاءالله

آقای «عبدالرسول قاسمی آرو» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در گچساران نوشته: این پیرمرد، ببخشید این زنده‌دل چابک‌سوار ساکن روستای دز سلیمان «محمدعلی رحمانی» نام دارد که از پنج همسر صاحب ۲۶ فرزند شده است. چنان با روحیه و پرکار در رشته کشاورزی و دامداری است که از این جانب شکارچی صحنه جشن عشایری با ۳۰ سال سن و مجرد خیلی به زندگی امیدوارتر به نظر می‌رسد.

حقیر عدسی‌نویس از خوانندگان چشم‌شور اطلاعات هفتگی در اقصی نقاط کشور خواهش می‌کنم بر فرض برای چابک‌سوار عیالوار اسپند دود نمی‌کنید، بگویید: ماشاءالله، پیرشی ایشالله!

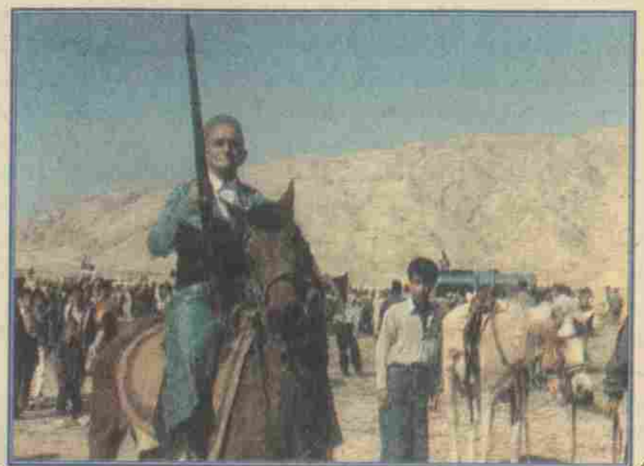

کسادی کار

همه چیز برای گرفتن ژست مقابل دوربین آماده است: عکاسباشی، سه‌پایه، فضای سبز پشت صحنه غیر از مشتری. گرانی فیلم و کاغذ مخصوص چاپ فوری باعث شده علاقه‌مندان عکس یادگاری پس از پرسیدن قیمت، فرار را بر قرار ترجیح بدهند. ضمناً عکس هم خواص نان سنگک را ندارد تا به چند برابر قیمت خریداری شود. با آلبوم خانوادگی بدون تصویر می‌توان زندگی کرد. اما با شکم گرسنه هرگز. عکاسباشی بیکار چنان سرگرم مطالعه روزنامه است که متوجه حضور همکار خود «مجید شادمان‌نژاد» در دو قدمی نیمکت پارک نشده.

عروس می‌بریم جاده به جاده

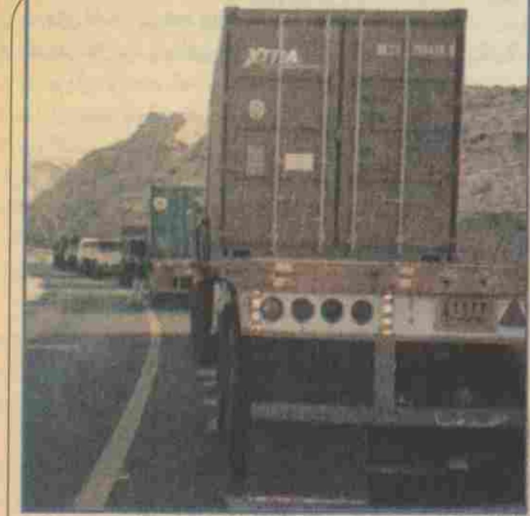

همان‌طور که اطلاع دارید، اگر در خیابانهای باریک شهر راننده اتومبیلی آهسته و به قول هموطنان ارمنی «گاماس، گاماس» حرکت کند و به وسایل نقلیه پشت سری راه ندهد، رانندگان عصبانی هنگام سبقت به او خواهند گفت: مگر عروس می‌بری؟ ترانه «عروس می‌بریم کوچه به کوچه» هم جهت انتقال شادی عروس و داماد به دیگران در همین راستا ساخته شده است. جناب «غلامعلی قاضی شهرضایی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در شهرضا ضمن اشاره به وضع مشابهی در بیابان (جاده بندرعباس به سیرجان معروف به تنگ زاغ) با ارسال دو تصویر مستند و گویا خواستار تعریض چنین گردنه‌هایی توسط مسوولان وزارت راه و ترابری شده. ایشان که خود نیز راننده «تریلی» است مرقوم فرموده: رانندگان خودروهای سواری چون علاوه بر جوش آوردن موتور ماشین ضمن حرکت با دنده دو حوصله خودشان هم سر می‌رود، اقدام به سبقت می‌کنند. غافل از اینکه پیدا شدن سروکله یک وسیله نقلیه سنگین (کامیون یا اتوبوس) از طرف مقابل همان و ابطال شناسنامه سبقت‌گیرنده و همراهان نگون‌بخت همان!

هندوانه نوبرانه

گرچه گوجه سبز و «شاتوت» نوبرانه هم به بازار آمده و تا کلیشه این تصویر بهاره که در گشت سوژه‌یابی هفته گذشته شکار کردیم توی صفحه برود، گیلاس نوبرانه هم موجودیت خود را اعلام خواهد کرد، ولی با توجه به قدرت خرید اکثر مردم (سوای عده معدودی خودی) فقط هندوانه نوبرانه کیلویی صد تومان خوردن دارد. بله همان کیلویی صد ریالی دوره نخست‌وزیری مهندس موسوی آن هم نه صرفاً نوبرانه بودنش، بلکه به عنوان یک وعده غذا با نان بربری ۵۰ تومانی و پنیر سیری ۲۰۰ تومانی!

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

نیرنگ

مرد - که بارانی روشنی بر تن داشت - سر صف به روی آرنج خود تکیه داد و به مردی که داخل باجه پرداخت بانک ایستاده بود، گفت:

- هی! شما اشتباه کرده‌اید. من چند دقیقه پیش یک چک را در این باجه نقد کردم و...

«جان فورث» جمله مرد را نا تمام گذاشت.

- متاسفم آقا!

سپس نگاهش را به صف طویلی که پشت سرآن مرد تشکیل شده بود، دوخت... مرد سگرمه‌هایش را درهم کشید:

- شما چک مرا نقد نکردید.

آنگاه به زن نسبتاً سالخورده‌ای که انتهای باجه نشسته بود، اشاره کرد و گفت:

- آن خانم... آن خانم چک مرا نقد کرد. من مطمئن هستم که آن خانم مرتکب اشتباه شده است.

«نوراکنت» زن سالخورده پنج دقیقه قبل، باجه را به جای «جان نورث» اداره کرده بود و حالا، بدون اعتنا در حال نوشیدن قهوه‌اش بود.

«جان نورت» که می‌دید، لحظه به لحظه بر درازای صف باجه پرداخت افزوده می‌شود، خطاب به مرد گفت:

- شما باید قبلاً دقت می‌کردید. به هر حال کاری از دست ما ساخته نیست لطفاً راه صف را سد نکنید.

- اما...

«نورت» با قاطعیت بیشتر گفت:

- لطفاً از جلوی صف کنار بروید!

«نورت» معمولاً با مشتریان این چنین حرف نمی‌زد، ولی در آن شرایط چاره‌ای نداشت. بعد از ظهر بود و اولین روز ماه... کارمندان و کارگران اداره‌ها و کارخانه‌های اطراف برای دریافت حقوق خود، به بانک هجوم آورده بودند.

مرد بارانی‌پوش که پیشاپیش صف ایستاده و یک مشت اسکناس را در دست می‌فشرد با پوزخند گفت:

- پس شما حاضر نیستید، توجه کنید، بسیار خب!

سپس رو به کسانی که در صف انتظار می‌کشیدند، فریاد زد:

- شنیدید؟ شنیدید که این آقا حاضر نیست به حرفهای من توجه کند؟!

«نورت» برای آنکه بیشتر خونسردی‌اش را از دست ندهد، آه عمیقی کشید.

- آقای محترم! من به شما گفتم که اعتراض فایده‌ای ندارد. بانک ما اشتباه نمی‌کند.

مرد بارانی پوش، کلاه خاکستری رنگ خود را بالا انداخت و در حالی که از کنار باجه پرداخت به طرف در می‌رفت، گفت:

- بسیار خب!

سپس صدایش را بالا برد.

- چیزی که سعی داشتم بگویم، این بود که آن خانم عینکی به جای آن که به من سه هزار دلار بپردازد، سی‌هزار دلار پرداخت! حتماً آن خانم، متن چک را اشتباه خوانده، ولی هزار را با سه هزار اشتباه کرده... خداحافظ شما!

همهمه‌ای در میان صف منتظران افتاد!

«نورت» حالتی به خود گرفت که گویی لحظه‌ای دیگر از حال خواهد رفت و خانم «نوراکنت» برای اولین بار نگاهی به بالا کرد.

او عینکش را جابجا کرد و کوشید از جایش بلند شود، ولی سستی ناگهانی پاهایش، این اجازه را نداد.

«نورت» فریاد کشید.

- صبر کنید آقا! شما نمی‌توانید...

اما مرد بارانی‌پوش با دسته‌های اسکناس از بانک خارج شده بود!

یکدفعه صف منتظران را صدای خنده لرزاند.

خانم «کنت» - سرفه کنان - خود را جمع و جور کرد و گفت:

Sicherheit mit Dividende

- خدای من! نه امکان ندارد! امکان ندارد، چنین اشتباهی کرده باشم، آن هم ۲۷ هزار دلار. غیر ممکن است!

نورت» با نگاه سرد و چشم غره زن سالمند را به سکوت واداشت.

آنگاه کشو را باز کرد و چک سه هزار دلاری را بیرون کشید، بله، رقم چک سه هزار دلار بود، نه سی هزار دلار!

«نورث» چاره‌ای نداشت، مگر این که ماجرا را با «گلیسون» رئیس بانک در میان بگذارد. او خانم «کنت» را همراه خود به دفتر «گلیسون» برد و در حالی که نمی‌توانست حالت عادی خود را حفظ کند، بریده بریده گفت:

- این زنک... این زنک احمق مرتکب اشتباهی شده است!... دیوانه به جای آنکه سه هزار دلار...

«گلیسون» - رئیس بانک - به آرامی جمله «نورت» را قطع کرد.

- خونسرد باشید تا ببینم قضیه از چه قرار است.

در پی این جمله رو به خانم «کنت» کرد و افزود:

- خانم «کنت» بهتر است پیش از آنکه از حال بروید، غش کنید و یا به زمین بیفتید روی صندلی بنشینید!

خانم «کنت» مثل افسون شده‌ها، بهت زده روی صندلی چرمی ولو شد.

کم مانده بود که اشکهای زن بر گونه‌هایش سرازیر شود.

«گلیسون» با خونسردی گفت:

- من جریان را شنیدم همه چیز را خبر دادند. اما...

«نورت» دنباله کلام رئیس بانک را گرفت:

- من مقصر بودم! نمی‌بایستی از باجه خارج می‌شدم، من فقط پنج دقیقه، فقط پنج دقیقه این زن را در باجه تنها گذاشتم در عرض همین مدت کوتاه او سه هزار دلار را سی‌هزار خواند و...

این بار «گلیسون» - رئیس بانک گفته «نورت» را ناتمام گذاشت.

- ما در این بانک افراد باتجربهٔ فراوانی داریم. آنها هم ممکن است اشتباه کنند. این غیرعادی نیست گرچه، چنین اشتباهی را نمی‌توان بخشید.

«نورت» ناگهان با خوشحالی گفت:

- ما می‌توانیم آن مرد را پیدا کنیم. کافی است چک او را از میان چک دیگران تشخیص دهیم.

«گلیسون» در صندلی راحتی فرو رفت و گفت:

- نه، ما چنین کاری نمی‌توانیم بکنیم. اگر همان موقع می‌کردیم، شاید، ولی حالا دیگر دیر شده است. از طرف دیگر، چنین کاری برای ما زیان تبلیغاتی و تاثیرات نامطلوب دارد. تازه برای اثبات ادعای خودمان، ناگزیریم بیش از ۲۷ هزار دلار خرج کنیم!

□

در دفتر کار «گلیسون» روی پاشنه چرخید و دو مامور امنیتی داخل شدند. دفتر کار رئیس بانک تقریباً پر شده بود.

«نورت» با ناراحتی گفت:

- من نمی‌دانم چه بگویم. بدبختی این است که این اتفاق در باجه‌ای رخ داده که من سرپرستی آن را به عهده دارم. من، فقط پنج دقیقه از باجه خارج شدم. فقط پنج دقیقه.

گلیسون سرفه‌ای کرد:

- بله... پنج دقیقه، پنج دقیقه برای پنهان کردن ۲۷ هزار دلار اسکناس، زمان درازی است! تو ۲۷ هزار دلار از صندوق برداشتی. سپس اسکناسها را درون یک کاغذ دست خشک کن پیچیدی تا سر فرصت با خودت ببری!

برای لحظه‌ای طولانی، «جان‌نورت» از شنیدن این جمله، واکنشی نشان نداد. سپس ناگهان رنگ از چهره‌اش پرید و به همان سرعت سرخ شد:

- چی... چی گفتید؟

رئیس بانک نگاهش را این‌بار به خانم «کنت» دوخت و گفت:

- خانم «کنت» اگر مایل باشید، می‌توانید بروید.

زن سر تکان داد و با صدایی خفه گفت:

- نه... نه! من باید باشم.

«گلیسون» رشته کلام را به دست گرفت:

- بسیار خب!

آنگاه به چهره سرخ شده و بهت‌زده «نورت» خیره شد:

- برای آنکه انکار کنی، به خود فشار نیاور! ما همه چیز را می‌دانیم، آن مرد را که همدست تو بود

دستگیر کردیم وقتی حقایق را به او گفتیم، اعتراف کرد. او همه چیز را گفت.

«نورت» - با ناامیدی فریاد زد:

- آن مرد دیوانه است! من هرگز او را ندیده بودم.

- که این طور، اما بنابه گفته همدستت، شما دیشب را با هم گذرانده‌اید و برای خود نقشه‌های جالب کشیده‌اید! حالا همدست تو برای قسم خوردن آماده است.

- او دروغ می‌گوید: من هرگز...! این خانم «کنت» بود که...

- «نورت» من می‌دانم که شجاعت و ادب تو دیگر از بین رفته، ولی بهتر است که از این خانم مسن عذرخواهی کنی. چرا سعی می‌کنی که به این زن تهمت بزنی... خانم «کنت» جای مادر توست.

خانم «کنت» لبخندی زد و پرسید:

- چگونه این اتفاق افتاد؟

- خیلی ساده! «نورت» صبر کرد تا همدستش به اول صف برسد، در این موقع او باجه را به شما سپرد و خود با عجله رفت تا ۲۷ هزار دلار اختلاسش را پنهان کند شما چک را درست پرداختید، اما آن مرد صحنه سازی کرد و... بقیهٔ ماجرا را هم که می‌دانید! «جان نورت» ناگهان بدون اراده روی یکی از صندلی‌ها افتاد و دهانش باز و بسته شد، اما کلامی از آن بیرون نیامد!

رئیس بانک ادامه داد.

- «نورت، از یک نکته آگاه نبود. نکته‌ای که فقط من و ماموران امنیتی می‌دانستیم. اخیراً ما روی اسکناسهای درشت، گرد مخصوصی می‌پاشیم. این گرد به ما کمک می‌کند تا با دستگاه مخصوص آنها را تشخیص بدهیم کوچکترین تماسی با این اسکناسهای آلوده کافی است. مثلاً اگر دستهای تو را «نورت» زیر دستگاه بگذاریم، معلوم می‌شود که تو به اسکناسهای درشت دست زده‌ای!

«کلیسون» پس از مکثی کوتاه اضافه کرد:

- به جز ۳۰۰۰ دلار پرداختی قانونی به آن مرد، اسکناسهای جیب او، اثرات این گرد شیمیایی را نشان نداد. ما وقتی در برابر در ورودی این نکته را فهمیدیم، دانستیم که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه هست و به خود اجازه دادیم، همدست «نورت» را دستگیر کنیم آنگاه درون بانک را جستجو کردیم و ۲۷ هزار دلار را یافتیم!

«نورت» با خشم فریاد کشید:

- پس شما به من اطمینان نداشتید! پس از پنج سال پس از پنج سال آن هم بدون آنکه یک روز غیبت یا تاخیر داشته باشم بدون آنکه حتی یک مداد از بانک، بدون اجازه بردارم!

«گلیسون» گفت:

- حقیقت این که ما از مدتها پیش ترا زیر نظر داشتیم پیش‌بینی می‌کردیم که چنین حادثه‌ای روی بدهد

- ولی من که همیشه در کار خود کاملاً صادق بودم.

- می‌دانم. می‌دانم! برای همین ناگزیر شدیم. ترا زیر نظر بگیریم کسانی که کاملاً صادق هستند گاهی خطرناک می‌شوند! ■

مشاور
حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

احمد - ش از بندرعباس

آیا در دادگاه تجدیدنظر، امکان کم کردن زمان حبس وجود دارد؟

۱۱ سال است که در بازار کار می‌کنم و در این مدت حتی یک چک برگشتی هم نداشته‌ام. متاسفانه امسال به خاطر وضعیت بازار، کم آوردم و یکی از چکهایم برگشت خورد.

من به خاطر نداشتن مبلغ چک تا مدتها خودم را مخفی می‌کردم، ولی حالا متوجه شده‌ام که دادگاه مرا به صورت غیابی به هجده ماه حبس محکوم کرده است.

سؤال من اینست که اگر من تقاضای تجدیدنظر (رسیدگی مجدد) بکنم و پرونده به دادگاه بالاتر برود، امکان کم کردن زمان حبس وجود دارد؟

پاسخ:

اول، از وضعیتی که برای شما به‌وجود آمده متاسفم. شما می‌توانید - با توجه به اینکه رای غیابی علیه شما صادر شده است - تقاضای «واخواهی» کنید.

واخواهی درواقع همان اعتراض محکوم‌علیه است به رای که در همان «دادگاه صادرکننده رای» رسیدگی می‌شود. لذا، «ممکن» است مجازات درنظر گرفته شده در همان دادگاه صادرکننده حکم، تخفیف پیدا کند.

دادگاهها به استناد ماده ۲۲ قانون مجازات اسلامی می‌توانند با توجه به شرایط موردنظر قانون، در میزان مجازات تخفیف ایجاد کنند.

دوم، از رایی که دادگاه بدوی (اولی) صادر می‌کند، مجدداً می‌توان تقاضای تجدیدنظر (رسیدگی مجدد) کرد، تا پرونده دوباره در دادگاه تجدیدنظر مورد رسیدگی قرار گیرد.

دادگاه بالاتر می‌تواند با توجه به ماده ۲۲ قانون مجازات اسلامی (در صورت وجود شرایط) در میزان مجازات حبس، تخفیف قائل شود.

زهرا مرادی از تهران

ارث زن از شوهر به چه میزان است؟

حدود دو سال است که شوهرم فوت کرده و ما طی این مدت به فکر تقسیم ارث نبوده‌ایم، اما درحال حاضر هم به‌جهت اینکه پدر و مادر شوهرم تقاضا کرده‌اند و هم به جهت اشکالات قانونی که برایمان به‌وجود آمده، می‌خواهیم ارث را تقسیم کنیم.

در مورد ارث زن از شوهر، حرفهای مختلفی شنیده‌ام، ولی می‌خواهم به‌طور دقیق بدانم سهم ارث زن از شوهر به چه میزان است؟

در ضمن سه فرزند هم دارم و دارایی شوهرم شامل خانه، اتومبیل و وجه نقد است.

پاسخ:

۱- زوجه در صورت داشتن اولاد از یک هشتم اموال ارث می‌برد.

۲- دقت کنید، زوجه از قیمت ابنیه (ساختمان) و اشجار (درختان) ارث می‌برد، ولی از اموال منقول (مانند وجه نقد و اتومبیل) به صورت مستقیم ارث می‌برد و خود این اموال (منقول) به زن می‌رسد (درحد یک هشتم).

محمود عبداللهی از تهران

اینکه می گویند سفته زندان ندارد، صحیح است؟!

یک سال پیش، تعداد... تخته فرش به یکی از همکاران بازاری خود فروختم. متاسفانه برای پرداخت مبالغ آنها امروز و فردا کرد تا جایی که هنوز آن را پرداخت نکرده است، ولی حدود یک هفته پیش توانستم از او سفته بگیرم...

سؤال من اینست، آیا اینکه می‌گویند اگر سفته‌دهنده مبلغ سفته را ندهد، به خاطر سفته کسی را زندان نمی‌کنند و درواقع سفته زندان ندارد، درست است؟

پاسخ:

۱- در مورد چک، صادرکننده باید در زمان صدور چک معادل مبلغ چک در بانک موردنظر محل داشته باشد (ماده ۳ قانون اصلاحی صدور چک) و در صورتی که وجه چک در بانک تامین نشده باشد، مرجع رسیدگی (دادگاه) مکلف است وجه‌الضمان نقدی یا ضمانت‌نامه بانکی معادل وجه چک یا قسمتی از آن را که مورد شکایت واقع شده، از متهم اخذ کند... (ماده ۱۸ قانون اصلاحی صدور چک) بدیهی است چنانچه پس از شکایت از صادرکننده چک، صادرکننده نتواند مبلغ چک را به صورت وجه‌الضمان نقدی یا ضمانت‌نامه بانکی به دادگاه تسلیم کند، دادگاه قرار بازداشت متهم را تا صدور رای صادر می‌کند.

۲- در مورد سفته این تکلیف قانونی وجود ندارد و به بیانی در آغاز نمی‌توان درخصوص سفته «شکایت» مطرح کرد، بلکه می‌توان از طریق حقوقی اقدام به وصول مبلغ سفته کرد.

معهذا، شما می‌توانید پس از صدور حکم مقتضی دایر بر محکومیت طرف دعوی و عدم پرداخت وجه سفته (حتی پس از حکم دادگاه و صادر شدن اجراییه) تقاضای حبس محکوم علیه را به استناد ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی مصوب ۱۰ آبان ۱۳۷۷ از دادگاه بکنید. موفق باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

معمای جعبه باز شده!

کاملاً به جعبه شماره (یک) شبیه خواهد بود.

آدمها و کلاهها

کلاه (یک) مربوط به آدم (ب) - کلاه (دو) مربوط به (س) - کلاه (سه) مربوط به مرد (ل) - کلاه (چهار) مربوط به (ف) - کلاه (پنج) مربوط به (ج) و کلاه (شش) مربوط به مرد (الف) است.

شش تصویر از ششلول بند تگزاس

تصویر یک، دود سیگار تصویر دو، گره پشت دستمال صورت تصویر شماره سه، قطار فشنگ کمر تصویر چهار، خط دستهٔ اسلحه - تصویر پنج، اول نرده پایین - تصویر شش، یک شاخه از درخت وجود ندارد.

گفتگوی صمیمانه با فیروز کریمی

قهرمانی با پاس...

☐ بابک پورعالی

عامل اصلی شکست‌های تیم ملی و دو باشگاه استقلال و پیروزی همین لیگ بی‌محتوای ۱۲ تیمی است

فیروز کریمی از جمله موفق‌ترین مربیان فوتبال ایران است. این را سوابق کاری و کارنامه ورزشی او به وضوح بیان می‌کند. فوتبال ما در رده باشگاهی حدود ۹ سال است که در سطح رقابتهای آسیایی به هیچ قهرمانی دست نیافته است و آخرین موفقیت مربوط می‌شود به قهرمانی تیم پاس به مربیگری فیروز کریمی در جام باشگاههای آسیا.

وی این هفته میهمان مجله اطلاعات هفتگی بود و پیرامون فوتبال و مسائل مختلف آن حرفهای جالبی بر زبان آورد که حاصل این گفتگو را در زیر می‌خوانید:

☐آقای کریمی یک سال سخت را با تیم ابومسلم مشهد در لیگ دسته دوم گذراندید و در پایان توانستید این تیم را به دسته اول بیاورید. ابتدا از این رقابتها برایمان بگویید.

●شرایط فصل گذشته برای من تا حدودی متفاوت بود. زیرا قبل از شروع بازیها بنده روی استقلال اهواز برنامه‌ریزی کرده بودم و اتفاقاً همراه این تیم تا هفته پنجم درصدر جدول رده‌بندی گروه قرار داشتیم. اما با توجه به ضوابطی که در باشگاه پاس وجود دارد و ما هم عضوی از پرسنل این باشگاه بزرگ هستیم. قرار براین شد که استقلال را ترک کنم و هدایت تیم فوتبال ابومسلم را که در شرایط مطلوبی نبود، برعهده بگیرم. این تغییر باشگاه به نوبه خود مسائل زیادی را همراه داشت و من مجبور بودم در کوتاه مدت تمام برنامه‌های قبلی‌ام را فراموش کنم و در این تیم مجدداً از صفر شروع کنم. این کار سعی و تلاش زیادی را می‌طلبید که به همت بازیکنان و مدیران باشگاه ابومسلم توانستیم از پس این مسوولیت خطیر بربیاییم. البته جا دارد همین جا از زحمات اکبر میثاقیان مربی پیشین ابومسلم نیز قدردانی کنم.

☐فکر می‌کنید ترک کردن تیم استقلال اهواز درحالی که این تیم در صدر جدول قرار داشت، کار درستی بود؟

●همانطور که عرض کردم. حق انتخاب در این شرایط خاص با من نبود و مجبور بودم به تیم ابومسلم بروم! و البته به هیچ‌وجه از اینکه تیم استقلال اهواز را ترک می‌کردم خوشحال نبودم. اتفاقاً ابومسلم و استقلال اهواز هر دو در یک گروه قرار داشتند و بنده هر هفته نتایج این تیم را دنبال می‌کردم و قلباً آرزو داشتم استقلال اهواز به همراه تیم ابومسلم به دور دوم رقابتها صعود کند. اما متاسفانه عوامل زیادی ازجمله بدشانسی سد راه اهوازیها شد تا آنها از صعود به مرحله دوم باز بمانند.

☐سطح کیفی رقابتهای لیگ دسته دوم را در فصل گذشته چطور دیدید؟

●علی‌رغم تمام بی‌توجهی‌هایی که از سوی فدراسیون فوتبال به این رقابتها می‌شود. باید بگوییم که بازیهای لیگ دسته دوم از سطح بسیار بالایی برخوردار بود و از لحاظ کیفی و زیبایی بازیها از لیگ دسته اول چیزی کم نداشت. بازیهای زیبا و جذابیت در لیگ دسته دوم به وفور دیده می‌شود. اما فدراسیون فوتبال با برگزاری این رقابتها در ناهموارترین زمینهای کشور و انتخاب داورانی که از سطح کیفی بالایی برخوردار نیستند، برای این رقابتها، بسیاری از انگیزه‌ها را در تیم‌های این رده از بین می‌برد. البته در رده ملی نیز توجه زیادی به این لیگ مظلوم نمی‌شود و این را می‌توان با نگاهی به لیست نفرات تیم ملی متوجه شد. در لیگ دسته دوم بازیکنان بزرگی حضور دارند که یک تیم منتخب از بین آنها توانایی برابری با تیم ملی را دارد. این موضوع را نه در حرف، بلکه حاضرم در عمل به همه ثابت کنم و هر زمان که فدراسیون فوتبال بگوید با یک هفته وقت چنین تیمی را از لیگ دسته دوم مقابل تیم ملی قرار می‌دهم.

کم‌توجهی فدراسیون فوتبال به لیگ دسته دوم همه تیم‌ها را دلسرد خواهد کرد

☐البته این بی‌توجهی‌ها نه‌فقط برای لیگ دسته دوم بلکه در مورد تیم‌های شهرستانی لیگ دسته اول نیز وجود دارد. فکر می‌کنید چه عواملی در پیدا شدن چنین معضلی در فوتبال ما وجود دارد؟

●مقصر اصلی در این زمینه مطبوعات ورزشی ما هستند که با تبلیغات بی‌مورد خود پیرامون تیم‌های تهرانی، بخصوص پیروزی و استقلال کاری کرده‌اند که حتی نوجوان ۱۰ـ۱۲ ساله شهرستانی هم بدون اینکه به تهران آمده باشد از طرفداران پیروزی یا استقلال است. شما ظرف یک سال حتی نمی‌توانید یک تیتر اصلی از روزنامه‌ای بیاورید که در مورد تیم‌های شهرستانی باشد. مدیران ما هم تمایل دارند در جایی فعالیت کنند که بیشتر مورد توجه مردم و مطبوعات قرار بگیرند و کمتر مدیری را می‌توان سراغ گرفت که در خفا و برای نفس فوتبال بخواهد پول خرج نماید. این موضوع هم درنهایت به ضرر تیم‌های شهرستانی و دسته دومی کشور تمام می‌شود چرا که آنها کمتر مورد توجه قرار دارند.

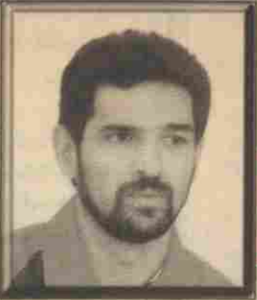

☐آیا عوامل دیگری نیز در گسترش این تبعیض نقش دارند؟

●بله. مربیان هم حاضر نیستند در لیگ دسته دوم و کلاً تیم‌های شهرستانی مربیگری کنند و گاهی اوقات نیز از راههای غیرورزشی خود را وارد لیگ دسته اول می‌کنند! از سوی دیگر امروز دیگر عرق بومی در بین بازیکنان وجود ندارد و بازیکنی که از یک تیم شهرستانی به همه‌جا رسیده، دیگر حاضر نیست حتی برای یک فصل به تیم سابق خود برگردد. اینها مجموعه عواملی هستند که با وجودشان هیچ‌گاه نمی‌توان شاهد ترقی و پیشرفت فوتبال کشور بود و باید هرچه سریعتر در راه کنار زدن این معضلات چاره‌ای اندیشید.

☐کمی هم از تیم پاس صحبت کنید. تا چه حد می‌توان به موفقیت این تیم در فصل آتی جام آزادگان امیدوار بود؟

●کادر فنی تیم را برای بازیهای لیگ آزادگان بسته‌ایم و تعدادی بازیکن جدید نیز به لیست نفرات پاس اضافه کرده‌ایم که البته کافی نیست و همچنان دنبال جذب چند بازیکن دیگر برای تقویت هرچه بیشتر تیم هستم. در مورد موفقیت پاس در فصل آتی لیگ هم باید بگویم. اگر تمام خواسته‌هایمان توسط مدیران باشگاه مرتفع شود. که تا الان چنین بوده است. حتی در برنامه سه ساله‌ای که برای پاس تدوین کرده‌ایم بحث قهرمانی در لیگ آزادگان هم وجود دارد. البته این بدان معنا نیست که بخواهیم نسبت به نتایج پاس در این فصل بی‌تفاوت باشیم. ما تمام تلاشمان براین است تا پاس را با نگه داشتن در کورس قهرمانی جام آزادگان به جایگاه حقیقی‌اش برگردانیم.

☐و در پایان...؟

●فوتبال ما در چند سال اخیر بخصوص در رده باشگاهی سیر نزولی را طی می‌کند. اینکه آخرین قهرمانی تیم‌های باشگاهی ما در سطح آسیایی به قهرمانی تیم پاس با مربیگری بنده مربوط می‌شود که ۹ سال پیش به دست آمد. نمی‌تواند حتی برای من خوشحال‌کننده باشد. چرا که فوتبال ما با این پتانسیل بالا باید در تمامی جامهای آسیایی چه در رده ملی و چه در رده باشگاهی جزو پرافتخارترین تیم‌ها باشد. یکی از راه‌کارهای اساسی همین تغییر لیگ بی‌محتوای دوازده تیمی است که از نظر بنده عامل اصلی شکست تیم ملی در تورنمنت چهارجانبه مصر و باختهای پیروزی و استقلال در دو جام باشگاهی آسیایی می‌باشد! زیرا بازیکنان این تیم‌ها از دل همین لیگ به رقابتها رفتند.

☐با تشکر از اینکه وقتتان را دراختیار ما گذاشتید. برای شما و تیم پاس آرزوی موفقیت داریم.

■

تکواندوی ایران زیر سایه نفوذ کره‌ایها

تکواندوکاران خوب کشورمان بار دیگر عازم جام جهانی تکواندو شدند تا پس از مبارزه با حریفان جهانی خود بتوانند افتخاری دیگر در این رشته ورزشی برای کشورشان به دست آورند.

اینان که عنوان قهرمانی جام جهانی فرانسه را یدک می‌کشند، در این دوره هم اصلی‌ترین رقیب خود یعنی کره جنوبی را پیش‌رو دارند. تیمی که بیشترین عناوین قهرمانی جهان را دراختیار دارد.

کره‌ایها در یازدهمین دوره مسابقه‌های جام جهانی تکواندو با توپ پر آمده‌اند و همچون ادوار گذشته از مسوولان اجرایی مسابقه‌ها گرفته تا ناظران و داوران رقابتها را نیز تحت‌نظر و نفوذ خود دارند و از این طریق می‌توانند بار دیگر تمام تلاش ملی‌پوشان تکواندوی ما را به ناحق پایمال کنند.

سال گذشته در چنین روزهایی بود که تیم ملی تکواندو از جام جهانی بازگشته بود و محمد پولادگر رئیس فدراسیون تکواندو که سخت از دست کره‌ایها گله‌مند بود، در یک نشست مطبوعاتی با محکوم کردن نفوذ کره در فدراسیون جهانی تکواندو، قول داده بود نهایت تلاش خود را برای گرفتن چند کرسی در سطح کنفدراسیون تکواندوی آسیا و فدراسیون جهانی این رشته به کار بندد تا دیگر شاهد ضایع شدن حق ملی‌پوشان کشورمان در رقابتهای آسیایی و جهانی نباشیم. اما حالا پس از گذشت یک سال بار دیگر مشاهده می‌شود که از بین داوران حاضر در یازدهمین دوره جام جهانی تکواندو، به غیر از هشت داور، مابقی کره‌ای هستند ـ به روایتی ۲۵ داور کره‌ای ـ و البته آن هشت داور هم از کشورهایی هستند که تکواندوی آنها زیرنظر کره جنوبی می‌باشد و درحقیقت اصلیت کره‌ای دارند.

با این وجود چطور ممکن است بتوان ثمره برگزاری اردوهای شبانه‌روزی برای تیم ملی تکواندو را تمام و کمال برداشت کرد و از ناداوریها و ناجوانمردیها سخن به میان نیاورد؟

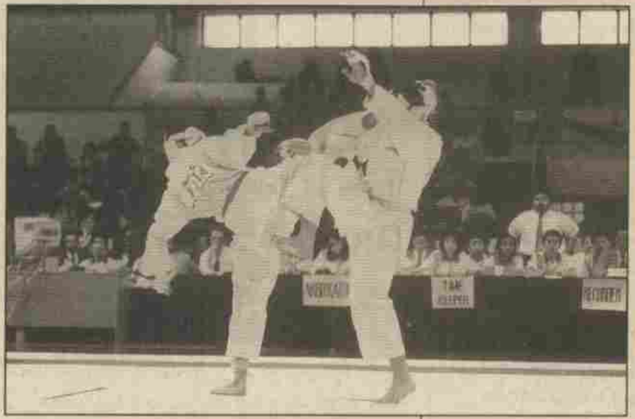

به هر تقدیر درحال حاضر ملی‌پوشان پرتوان و خوب کشورمان در «هوشیمینه» ویتنام به سر می‌برند و با حریفان خود برای کسب مدال جهانی رقابت می‌کنند که ما از همین جا برای آنها آرزوی موفقیت داریم.

فوتبال ما از پله‌های ترقی پایین می‌افتد!

نمی‌دانیم آیا می‌توان اسم این را بدشانسی گذاشت یا خیر؟ این روزها تیم‌های فوتبال ما در هر رویداد بین‌المللی شکست می‌خورند و این درحالی است که ما خودمان را از مدعیان طراز اول فوتبال قاره کهن می‌نامیم!

تیم ملی کشورمان با مربی خارجی و بزرگ خود «میروسلاو بلاژویچ» در نخستین گامها متزلزل ظاهر می‌شود و پس از شرکت در تورنمنت چهارجانبه مصر، با قبول دو شکست از تیم‌های کره جنوبی و کانادا با کسب عنوان چهارمی ، آن هم در بین چهار تیم ، به کشور بازمی‌گردد.

پس از آن استقلال نماینده پرتوان فوتبال کشورمان که در جام آزادگان تمام حریفانش را قلع و قمع کرده است، راهی رقابتهای جام حذفی باشگاههای آسیا می‌شود و در همان نخستین دیدار به‌گونه‌ای بازی می‌کند که اگر رنگ پیراهن آنها رنگی غیر از آبی «معروف» بود، هیچ‌کس آنها را به عنوان مجموعه و تیم استقلال به‌جا نمی‌آورد. استقلالیها هم در دیدار رده‌بندی باخت تیم ملی در تورنمنت چهارجانبه مصر را به‌یاد علاقه‌مندان آوردند و با دست خالی از عربستان برگشتند.

یک هفته بعد دیگر نماینده کشورمان پیروزی برای شرکت در مرحله نهایی جام قهرمانی باشگاههای آسیا به شهر سوون کره جنوبی سفر کرد و باز هم سریال باختهای فوتبال ایران را در تورنمنت‌های بین‌المللی تداوم بخشید. ـ البته این بار کمی آبرومندانه‌تر ـ به هرحال از قدیم گفتند تا سه نشه بازی نشه! ـ البته در یک ماه اخیر ـ .

مغلوب شدن خوب یا بد ندارد و در هر صورتی باخت به حساب می‌آید، از این‌رو پیروزی هم مغلوب شد و این‌بار یک برد نوبرانه در مقابل نماینده قزاقستان بود که لبخندی هرچند تلخ بر لب فوتبالدوستان کشورمان نشاند.

علی‌ایحال، نباید غافل شد که فوتبال ما روزبه‌روز از پله‌های ترقی به طرف پایین درحال حرکت است. با نگاهی به جدول رده‌بندی فدراسیون جهانی فوتبال ، که هر ماه منتشر می‌شود ، این موضوع را به‌راحتی می‌توان فهمید: ابتدا تیم سی و هفتم جهان بودیم و تیم اول آسیا، سپس تیم چهلم جهان شدیم و تیم دوم آسیا و حالا تیم چهل و یکم جهان هستیم و تیم سوم آسیا!

با این وضعیت باید گفت: «خدا آخر و عاقبت فوتبال ما را به خیر کند.»

از دوشنبه تا شنبه با ورزش ایران

دوشنبه

راس ساعت ۹ صبح روز دوشنبه در مجموعه ورزشی انقلاب مراسم انتخابات ریاست فدراسیون کشتی این بار بدون هیچ تنشی برگزار شد و امیررضا خادم با کسب ۲۲ رای از مجموع ۴۰ رای به عنوان رئیس جدید فدراسیون کشتی انتخاب و برای مدت چهار سال در این پست منصوب شد.

سه‌شنبه

بامداد سه‌شنبه تیم فوتبال پیروزی از طریق بانکوک وارد تهران شد و در بدو ورودش مورد استقبال جمعی از هواداران قرار گرفت. سرخ‌پوشان که برای شرکت در مرحله نهایی جام قهرمانی باشگاههای آسیا به کره جنوبی رفته بودند با قبول شکست از تیم میزبان و کسب پیروزی مقابل نماینده قزاقستان بار دیگر به عنوان سومی رقابتها دست یافتند.

چهارشنبه

بار دیگر یک بازی صبحگاهی در چارچوب جام حذفی کشور، استقلال تهران با تیم امیدش در مرحله یک‌هشتم نهایی جام دست به کار بزرگی زد و با سه گل تیم فوتبال پیکان را مغلوب کرد. بعد از اتمام این بازی تمام کسانی که در ورزشگاه حضور داشتند و یا از طریق صفحه تلویزیون بازی را تماشا کردند در دلشان گفتند: «ای کاش استقلال با این بازیکنان راهی مرحله نهایی جام حذفی باشگاههای آسیا می‌شد!»

پنج‌شنبه

سرانجام درپی رایزنیهای فدراسیون کشتی با مسوولان ورزش و موافقت مسوولان امر، قرار شد کاروان کشتی فرنگی کشورمان با ترکیبی کامل به همراه چهار مربی و یک داور به سوی اولان‌باتور مغولستان محل برگزاری رقابتها پرواز کند. پیش از این به دنبال بروز مشکلاتی سازمان ورزش با سفر کشتی‌گیران به اولان‌باتور مخالفت کرده بود.

گفتنی است این رقابتها طی روزهای ۱۵ تا ۲۰ خردادماه به انجام می‌رسد.

جمعه

آیین قرعه‌کشی مرحله دوم رقابتهای فوتبال مقدماتی جام جهانی در منطقه آسیا به انجام رسید و طی آن تیم ملی کشورمان در گروه اول با تیمهای عربستان، بحرین، عراق و تایلند همگروه شد، ضمن اینکه تیمهای امارات، چین، ازبکستان، قطر و عمان نیز در گروه دوم قرار گرفتند.

با اعلام کنفدراسیون فوتبال آسیا این رقابتها به صورت رفت و برگشت انجام می‌شود و تیم‌های نخست هر گروه مستقیماً به جام جهانی ۲۰۰۲ صعود می‌کنند.

شنبه

پس از گذشت یک سال از جنجالهای مدیریتی در باشگاه پیروزی، سرانجام دادگاه رای مقتضی را پیرامون این باشگاه صادر کرد تا این تیم مردمی از این پس با آرامش بیشتری به حیات ورزشی خود ادامه دهد.

ظرف چند روز آینده مدیرعامل باشگاه پیروزی رسماً اعلام خواهد شد.

پاورقی خارجی

کنگو

• قسمت هشتم

اثر: مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت:

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب در عمق جنگل‌های کنگو ناگهان مورد تهاجم موجوداتی ناشناخته قرار گرفته و اعضای گروه قتل‌عام می‌شوند. یکی از محققان مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسوول گروه تحقیقاتی بود، در تصاویر به دست آمده ماهواره موجود مهاجم را نوعی گوریل تشخیص داد و مدیر مؤسسه تحقیقاتی گروه دیگری را برای تحقیقات و آنچه در کنگو گذشته است، به کنگو فرستاد. همراهان گروه شامل یک محقق در امور گوریلها بود که گوریل دست‌آموز خود «امی» را نیز به همراه آورده بود. در آفریقا نیز راهنمای مشهوری به نام «مونرو» به گروه پیوست و همگی آماده سفر به اعماق جنگل‌های کنگو شدند. تا اینکه...

دکتر «الیوت» به سرعت «امی» را از بندها و طنابهایی که قدرت هرگونه حرکتی را از او گرفته بود، رها ساخت. «امی» که از دیدن دکتر «الیوت» به‌وجد آمده بود، چند بار او را در آغوش کشید و «الیوت» سعی در آرام کردن او داشت.

در معاینه‌ای که توسط پزشک سیاهپوست از «امی» به عمل آمد، خوشبختانه هیچ‌گونه شکستگی استخوان و یا زخم عمیق مشاهده نشد، اما مقدار زیادی زخمهای سطحی و عضلات ضرب‌دیده وجود داشت. به همین دلیل پزشک با تزریق یک آرامبخش نسبتاً قوی «امی» را به خوابی عمیق و چند ساعته فرو برد. کاملاً مشخص بود که چند نفر «امی» را به زور به اسارت درآورده بودند و از آنجا که او تقلای بسیاری از خود نشان می‌داد، با یک سرنگ پر از داروی بیهوشی که در سینه او فرو برده بودند، سرانجام توانسته بودند او را از حرکت بازدارند و سپس او را به این مکان نامعلوم آورده و درمیان قبرستان اتومبیل‌های قراضه رها کرده بودند. آنها به‌قدری این عمل را با عجله انجام داده بودند که حتی بقیه سرنگ بیهوش‌کننده را از سینه «امی» خارج نکرده بودند و دکتر «الیوت» پس از آنکه «امی» به خواب عمیق فرو رفت، آن را از سینه‌اش خارج ساخت. هنوز این حادثه برای دکتر «راس»، دکتر «الیوت» و «مونرو» نامفهوم باقی مانده بود و آنها از منبع و دلیل ارتکاب به چنین جرمی بی‌اطلاع بودند. اما برای دکتر «الیوت» و بقیه اعضای گروه واقعیت مهم این بود که «امی» سالم بود و آنها می‌توانستند طبق برنامه به سفر خود ادامه دهند.

درحالی که ۴۰ دقیقه تا زمان حرکت باقی مانده بود.

«مونرو» با کامپیوتر خود کلنجار می‌رفت تا بهترین و سریع‌ترین راه را به سوی مقصد پیدا کند. سرانجام چند دقیقه قبل از آغاز حرکت «مونرو» توانست یک راه میان‌بر به سوی مقصد به کمک کامپیوتر خود پیدا کند و درحالي که از شدت هیجان دستهایش را به هم می‌مالید، آماده اعلان مسیر حرکت به همسفرانش بود که ناگهان کامپیوتر پس از درج مسیر که طول سفر را تا ۴۰ ساعت کاهش می‌داد و آنها را دو روز تمام نسبت به رقبای ژاپنی پیش می‌انداخت، جمله دیگری نیز به آن اضافه کرد: «هشدار، هشدار، این مسیر به جهت راههای خطرناک، ارتفاع بالا و همچنین خطرات جانی و مالی برای اعضای گروه غیرقابل قبول است». «مونرو» ابتدا نتوانست نگرانی خود را از این اظهارنظر کامپیوتر پنهان سازد، اما پس از چندی آرامش خود را به دست آورد و زیرلب گفت: «خطر آه مگر سفر به قلب آفریقا هم بدون خطر امکان‌پذیر می‌شود؟!» او پیش خود تصور می کرد که با همکاران مجرب و خوشفکری که همراه گروه هستند و همچنین باربرها و کمکهای قوی و سرحالی که برای این سفر استخدام کرده است، می‌توان این خطرات را پشت سر گذاشت و درحقیقت هرقدر بیشتر راجع به این امر فکر خود را به‌کار می‌انداخت بیشتر نسبت به موفقیت سفر اطمینان حاصل می‌کرد.

پرواز به سوی جنگل

برای پرواز بعدی یک هواپیمای فوکر اس . ۱۴۴ درنظر گرفته شده بود و باربران سیاهپوست به سرعت تمامی وسایل و ابزار سفر و متعلقات گروه را از بوئینگ ۷۴۷ به فوکر که در کنار بوئینگ غول‌آسا چون طفلی خردسال در کنار مادرش آرمیده بود، منتقل می‌کردند. فوکر هواپیمای آهسته‌تری نسبت به بوئینگ بود؛ اما مکانی که آنها سفر می‌کردند، فاقد فرودگاه بزرگی که بتواند یک بوئینگ ۷۴۷ را در خود جای دهد، بود و استفاده از فوکر برای این سفر منطقی به‌نظر می‌رسید. سرانجام «امی» را هم درحالی که در خواب عمیق به‌سر می‌برد به قسمت راحتی در هواپیمای فوکر منتقل کردند. وقتی که هواپیما از روی باند نایروبی برپا خاست و اوج گرفت، چهارده و بیست و چهار دقیقه بعدازظهر بود و درحقیقت سه دقیقه زودتر از برنامه تعیین شده سفر آغاز شد.

طی ۱۶ ساعت بعدی گروه سوار بر فوکر ۵۶۰ مایل را طی طریق کرد و در همین مدت از مرزهای چهار کشور کنیا، تانزانیا، رواندا و اوگاندا عبور کرد. آنها در پایان این سفر باید در شهری واقع در تانزانیا فرود می‌آمدند. تانزانیا در دست چپ‌گراها بود و این اعتبار و کارکشتگی «مونرو» بود که توانست آنها را از شر انواع و اقسام سؤالهایی که مقامات تانزانیایی از اعضای گروه داشتند راحت کرده و برگ عبور از تانزانیا را برای گروه دریافت کند.

خطر در زئیر

هواپیمای فوکر برای سوخت‌گیری در یک فرودگاه کوچک در کشور رواندا توقف کرد؛ اما این توقف کمی به درازا کشیده شد چرا که مقصد بعدی آنها فرودگاه کوچک دیگری بود که فاقد وسایل روشنایی بود و خلبان فوکر باید تا سپیده‌دم صبر می‌کرد و آنگاه به‌سوی مقصد حرکت می‌کرد. در این میان «مونرو»، «کارن راس» را به کناری کشید و در مورد مقصد نهایی آنها که زئیر بود با او به صحبت پرداخت. آنها اجازه فرود به زئیر را دریافت نکرده بودند و مونرو معتقد بود که اشکال مهمی پیش نخواهد آمد و جهت آماده بودن برای هرگونه حادثه پیش‌بینی نشده بهتر است که اعضای گروه در هنگام ورود به مرز هوایی کشور زئیر در آمادگی کامل به‌سر ببرند تا اگر تخلیه اجباری لازم شد، اشکالی در این کار بروز نکند. اما «کارن راس» با این هشدار مخالفت کرد و اعتقاد داشت اگر «مونرو» تصور می‌کند که مشکل عمده‌ای بروز نخواهد کرد، بهتر است افراد گروه را بی‌جهت نگران نساخته و تمرکز آنها را برهم نزنند. و بدین‌ترتیب فوکر همچنان به سفر خود ادامه داد. هواپیما در فرودگاه کوچک دیگری به زمین نشست و وسایل و آذوقه و به‌ویژه اغذیه تازه‌ای که بسیار هم لازم بود، بارگیری شد و به طرف زئیر به حرکت درآمد. از آنجایی که فوکر در ارتفاع کم پرواز می‌کرد، آهسته آهسته در افق خطوط جنگل‌های انبوه نمایان شد. در این میان نخستین کسی که از دیدن منظره جنگل‌های انبوه به هیجان آمد، «امی» بود. او برای نخستین بار پس از زمانی که هفت ماه بیشتر نداشت، محیط طبیعی زندگی خود را می‌دید و شور و شعف فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش می‌گذاشت. او بشدت افراد گروه را در آغوش می‌گرفت تا آنجا که سبب شد عده‌ای از آنها به کف هواپیما سقوط کنند! دکتر «الیوت» با زحمت بسیار سعی در کنترل او داشت؛ اما هرچه که هواپیما بیشتر بر فراز جنگل‌های انبوه قرار می‌گرفت، عکس‌العمل‌های «امی» بیشتر و شدیدتر می‌شد و این امر اسباب تفریح اعضای گروه را فراهم آورده بود. درحالی که همگان با لذت به «امی» می‌نگریستند و خوشحال از این بودند که در این سفر

سخت و طولانی اسباب تفریحی را نیز با خود دارند. ناگهان صدای غرش وحشتناکی که از نزدیکی هواپیما شنیده شد همه را بر جای خود میخکوب کرد. «امی» از ترس به گوشه‌ای گریخت و آرام سر جای خود نشست. «مونرو» به سرعت داخل کابین خلبان رفت و پس از یکی، دو دقیقه بازگشت و با چهره‌ای گرفته به حاضران که بی‌صبرانه در انتظار توضیحات او بودند، رو کرد و گفت: «این یک موشک زمین به هوا از نوع سام ۶ بود که به طرف ما شلیک شده بود. ما بدون اجازه وارد حریم هوایی زئیر شده‌ایم و آنها بدون هیچ گونه سؤالی شروع به شلیک کرده‌اند. اما از آنجا که ارتفاع فوکر بسیار کم بود، رادار آنها نتوانسته بود به دقت هدف‌گیری کند؛ اما مشکل این است که آنها اخطار داده‌اند در صورتی که تا پنج دقیقه دیگر از حریم هوایی زئیر خارج نشویم موشکهای دیگری را به سوی ما پرتاب خواهند کرد.»

همهمه‌ای درمیان اعضای گروه افتاد و «کارن راس» بلافاصله «مونرو» و «الیوت» را به گوشه‌ای از هواپیما فراخواند و از آنها در مورد آنچه باید انجام شود نظرخواهی کرد. «مونرو» با اطمینان گفت: «من تصور نمی‌کنم آنها به ما اجازه فرود در زئیر بدهند و اگر هم ما در زئیر فرود نیاییم، و در نقطه دیگری این کار را انجام دهیم، راه ما به سوی مقصد چندبرابر طولانی‌تر خواهد شد و این هم مقرون به صرفه نیست. من معتقدم که از خلبان خود بخواهیم تا با چند مانور، مدافعین زئیری را گمراه کرده و ما را در اعماق جنگل پیاده کند. آنگاه دست ماءموران زئیری از یافتن ما کوتاه خواهد بود. «کارن راس» با وحشت پرسید: «حال اگر یکی از موشکها به هواپیمای ما اصابت کند چه پیش خواهد آمد؟» «مونرو» چیزی نگفت و فقط با لبخند تلخی با دست خود به رسم مسیحیان صلیبی روی سینه خود کشید. در اینجا دکتر «الیوت» به سخن درآمد: «ما چاره‌ای نداریم. باید از این مهلکه جان سالم به‌در ببریم تا بتوانیم بقیه ماموزیت را...» «الیوت» نتوانست سخن خود را به پایان ببرد، چرا که خلبان با صدای مضطرب فریاد زد که موشک دیگری به سوی آنها درحرکت است. درحالی که همه افراد گروه با وحشت در انتظار بودند، ناگهان هواپیمای فوکر تکانی شدید خورد که براثر آن افراد گروه به زمین غلتیدند. خلبان بار دیگر با فریاد گفت که متاءسف است و او این مانور را لازم می‌دید، چرا که قادر باشد فوکر را از تیررس موشک سام ۶ خارج کند. در این میان اخطارهای رادیویی برج کنترل در زئیر ادامه داشت و از فوکر می‌خواست که از حریم هوایی زئیر خارج شود. «مونرو» می‌دانست که هم‌اکنون زئیر درگیر زدوخوردهای شدید داخلی و قبیله‌ای است و هیچ‌گونه اعتمادی نسبت به متجاوزان حریم هواپیما در میان طرفین درگیر در آن کشور وجود نداشت. «مونرو» درحالی که با تفکرات خود مشغول بود، رو به افراد گروه کرد و در چهره همه آنها اضطراب و ترس شدیدی را مشاهده نمود. «امی» نیز به‌قدری وحشت‌زده شده بود که دکتر «الیوت» مجبور شد بار دیگر از داروی خواب‌آور استفاده کند و پس از چند دقیقه این «امی» بود که آرامترین فرد گروه به‌شمار می‌رفت، چرا که در خواب عمیقی فرو رفته بود.

درحالی که لحظات به کندی می‌گذشت و یک موشک دیگر از کنار آنها گذشته بود، خلبان با صدایی که کمی آرامتر به‌نظر می‌رسید اعلام کرد که محیط بازی را درمیان جنگل مشاهده کرده است و تصمیم دارد که در آن قسمت فرود آید، چرا که ادامه راه با موشکهایی که یکی پس از دیگری به سوی آنها پرتاب می‌شد، غیرممکن می‌نمود. خلبان که می‌دانست مسافران او نگران چه می‌باشند، اعلام کرد که آنها نباید نگران باشند. در این قسمت یک فرودگاه قدیمی و دست‌ساز وجود دارد که فرود در آن مشکلی ایجاد نمی‌کند، اما بلافاصله پس از فرود بهتر است که مسافران تجهیزات خود را برداشته و خود را به جنگل‌ها برسانند تا توسط قوای دولتی زئیر و یا قبایل شرور دچار مشکل نشوند.

«کارن راس» که تا حدودی خونسردی خود را به دست آورده بود، با لحنی که سعی می‌کرد آرام باشد، گفت: «پس از آنکه هواپیما کاملاً توقف کرد، هر کس تا اندازه‌ای که می‌تواند تجهیزات و وسایل مربوط به خود را برداشته و همراه با باربرها که تجهیزات سنگین وزن را حمل خواهند کرد با سرعت هرچه تمامتر به‌سوی نزدیکترین قسمت جنگلی انبوه حرکت کنند و هیچ‌کس حق توقف ندارد تا زمانی که خود را در پس درختان بیابد و آنگاه افراد گرد یکدیگر آمده و برای حرکت به طرف مقصد و انتخاب مسیر به مشورت خواهند پرداخت.» بلافاصله پس از دستور «کارن راس» همه اعضای گروه شروع به سازماندهی تجهیزات و وسایل خود کردند و «مونرو» نیز با زبان محلی باربرها را در مورد حمل بارها و لزوم سرعت گرفتن در حمل آنها مطلع می‌ساخت.

کیگانی!

همان‌طوری که خلبان قول داده بود، مرحله نشستن و توقف هواپیمای فوکر در قسمت صاف شده میان جنگل بدون دردسر انجام شد و آنگاه «مونرو» دو در خروجی هواپیما را گشود و با علامت دست همه را به انتظار دعوت کرد. سپس نگاهی به فضای خارج هواپیما انداخت و پس از آنکه شرایط را مساعد دید با سرعت دست خود را با یک حرکت مواج پایین آورد که این به منزله دستور حرکت بود. بلافاصله همه اعضای گروه یکی پس از دیگری درحالی که در دستان و بر پشت خود تجهیزات و وسایل را حمل می‌کردند، از خروجیها بیرون پریده و به سرعت به طرف نزدیکترین خط درختان جنگلی به حرکت درآمدند. هنوز نیمی از آنها به جنگل نرسیده بودند که صدای همهمه‌ای از دوردست شنیده شد و ناگهان عده‌ای مرد سیاهپوست با قدهای نسبتاً کوتاه در فاصله ۶۰۰ متری آنها از جنگل خارج شده و نیزه سپرهای خود را به نشانه تهدید به حرکت درآورده، صدایی ناآشنا از حلقوم خود خارج می‌کردند. «کارن راس» به سرعت خود را به «مونرو» رساند و دیگر گویی از این همه بدشانسی به ستوه آمده بود، پرسید: «اینها دیگر که هستند؟»

«مونرو» با خونسردی همیشگی خود گفت:

«کیگانی‌های آدمخوار...»

(ادامه دارد)

خاطرات کلانتر

سارقین بی‌چهره

بقیه از صفحه ۳۹

خسرو که فقط ۱۹ سال داشت، هرگز «دزد» خوبی نمی‌شد! چرا که درست پس از سومین سؤال زد زیر گریه و گفت: «به خدا تمامش تقصیر پدرمه. تقصیر پدر من و پدر افشین و پدر کامران - که هر سه با هم شریک هستند - ما نمی‌خواستیم کار به اینجا بکشه...»

پس از شنیدن حرفهای خسرو، افشین و کامران را هم احضار کردیم. آقای صبری وقتی فهمید قضیه چیست، دیوانه شده بود:

- آقا شما حق ندارید به بچه‌های ما تهمت بزنید...

با عصبانیت گفتم:

- آقای محترم... فرزندان شما سه نفر، خودشان اعتراف کردن!

و بعد هر سه خاموش شدند. وقتی با آن سه جوان خلوت کردیم و بهشان فهماندم که دیگر انکار کردن فایده ندارد، کامران که ۲۲ ساله بود و از بقیه بزرگتر، همه چیز را روی دایره ریخت:

- الان چندوقته که ما سه نفر از پدرهامون خواستیم که مارو بفرستن خارج. می‌خوایم بریم درس بخونیم. اینجا که نتونستیم توی کنکور قبول بشیم. گفتیم بریم خارج - مثل خیلی دیگه از دوستانمون - اونجا درس بخونیم. اما پدرهامون موافقت نکردن. بهانه‌شون این بود که «پول نداریم» اما دروغ می‌گفتند. حسابهای بانکیشون بیست رقمی شده. بعضی از همکلاسیهامون که باباشون کارمند بودن، با کمک خانواده‌شون رفتن. اما اینها - این سه نفر آدم ثروتمند کارخانه‌دار - که پول به جونشون بستگی داره حاضر نبودن فقط پول بلیت مارو بدن. خب ما هم...

افشین که از بقیه بچه‌تر - اما خشن‌تر - بود، با عصبانیت گفت:

- ما اصلاً دزدی نکردیم جناب کلانتر... این حق خودمون بود... منتهی چون اونا ندادن... ما به زور گرفتیم...

و خسرو که هنوز می‌گریست، گفت: «آقای کلانتر چرا ما باید منتظر مرگ پدرمون باشیم تا ارثشون بهمون برسه!»

پاسخی برای سؤال او نداشتم! اما جواب دوتای دیگر را دادم:

- در هر صورت این کار شما دزدی محسوب میشه، حتی اگر مال پدرتون باشه!

آنها را به حال خودشان گذاشتیم و بیرون که آمدیم، آقای میرزاده گفت:

- جناب کلانتر اگر ما شاکی نباشیم که مشکلی پیش نمیاد...؟

همان‌طور که صورتجلسه را به امضایشان می‌رساندم، گفتم:

- قطعاً خیلی از گناهشان کم میشه... اما در هر صورت قانون هم یک حقی داره، ولی ما سعی می‌کنیم - با توجه به اینکه سابقه هم ندارند - پرونده‌رو طوری ببندیم که زیاد اذیت نشن. اگرچه من اگه قاضی بودم، شما سه نفررو بیشتر از اونها تادیب می‌کردم!

نقاشی‌های شما

میلاد غیاثوند

مریم غلامی ۸ ساله

هلیا کریسانی ۵ ساله از تهران

امیر چیذری از لوشان

مجید مالکی

محمدرضا مهدوی

امیر مهری از لوشان

میلاد عرب‌زاده از کرمان

امین حقانی ۶ ساله از تهران

میلاد عباسی ۷ ساله از مرند

ربابه نظری کلاس پنجم

هلیا برزگری ۴ ساله

حسین مسافر از لوشان

بهنام شیر محمدی از لوشان

حسین ایزدی از لوشان

عارف محمدی از لوشان

غزاله جعفری کلاس اول

سهند دریانورد ۶ ساله از اسلامشهر

هدیه زهرامیر ۵ ساله از تهران

شباهنگ شمس ۳/۵ ساله از بابل

میثم نوری ۱۱ ساله از تهران

شقایق الله داد ۶ ساله از مشهد

علی جلالی از لوشان

شفق‌الدین شمس ۶/۵ ساله از بابل

حامد اصغری ۷ ساله از تهران

مهسا ثانی ۷ ساله از منجیل

بهداد قربانی‌نژاد ۶ ساله از تهران

محمد(علی) کریمی ۸ ساله از تهران

آناهیتا صمدی کلاس سوم از تهران

پریسا ثانی ۹ ساله از منجیل

امیرحسین جلالی از لوشان

هانیه امیدیان کلاس دوم از اسلام شهر

سجاد سلیمانیپور از لوشان

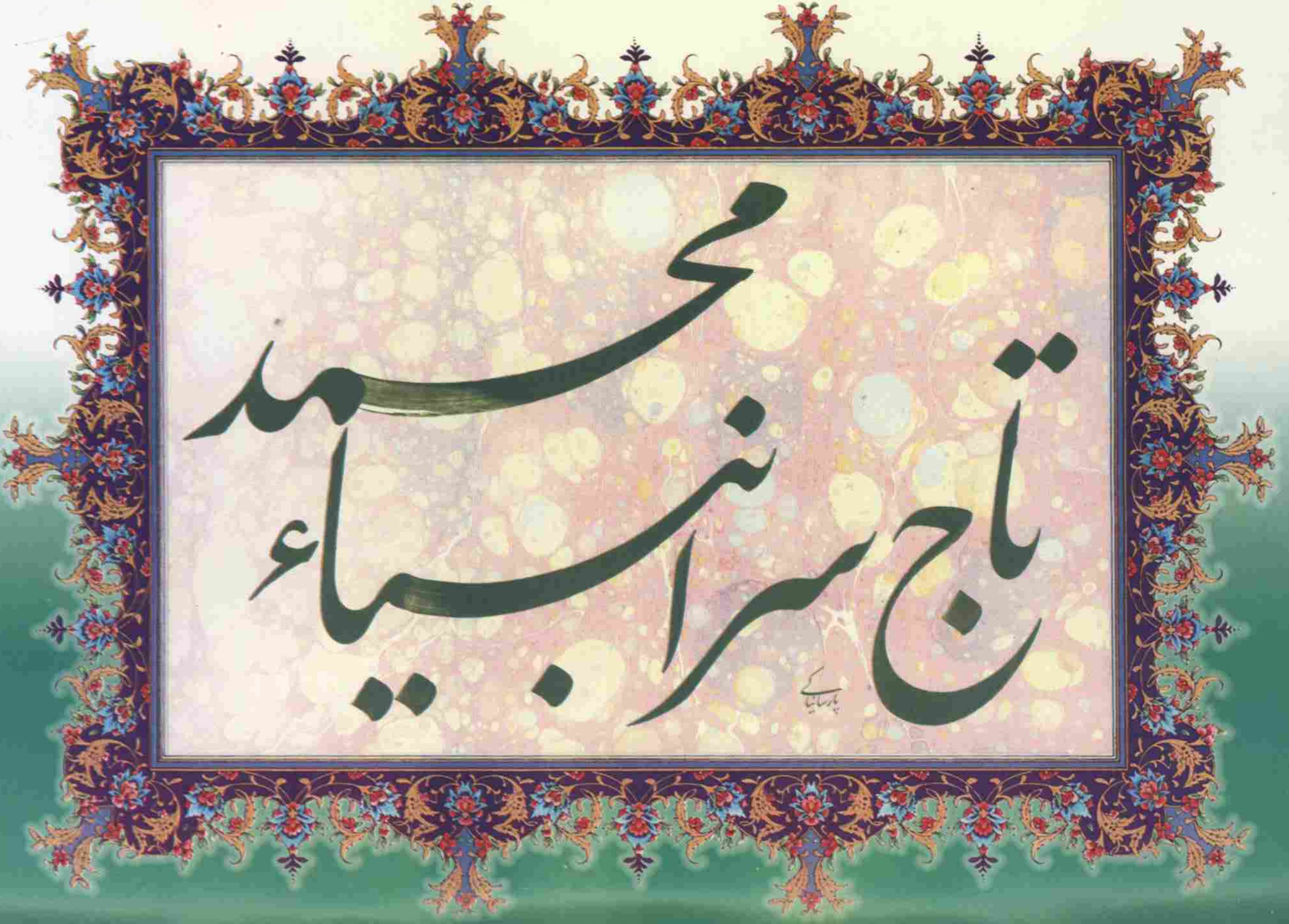
تاج سر انبیاء محمد

مرکز لیزر ایران

ارائه خدمات لیزری پوست و زیبایی
توسط متخصصین و اساتید دانشگاه

معجزه لیزر

اولین مرکز مجهز لیزرهای پوست ، مو و زیبایی در ایران

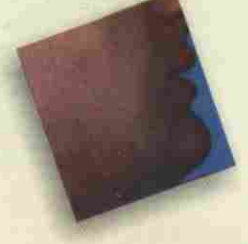

- ✓ ازبین بردن خالکوبی‌ولکه های‌باقیمانده ازتصادفات درپوست
- ✓ ازبین بردن لکه های‌قهوه ای،کک ومک وخال های‌پوستی
- ✓ ازبین بردن زگیل های‌مقاوم
- ✓ ازبین بردن چین وچروکهای‌پوست ناشی‌ازپیری‌وآفتاب
- ✓ ازبین بردن عروق گشادشده صورت ،پاهاوقرمزی‌پوست
- ✓ ازبین بردن بی‌خطرموهای‌زائدبدن
- ✓ ترمیم جایگاه باقیمانده زخم ها وبریدگی‌ها
- ✓ ترمیم فرورفتگی‌هاولکه های‌باقیمانده ازجوش صورت
- ✓ ترمیم خطوط پوستی‌ناشی‌ازحاملگی‌وچاقی
- ✓ ترمیم همانژیوم (ماه گرفتگی‌ها)ودیگرضایعات عروقی

تهران - سید جمال‌الدین اسدآبادی، ساختمان ماهان
پلاک ۴۵۸ تلفن: ۸۰۴۶۷۶۷-۸۰۵۴۳۴۳
E-mail: ilcpm@hotmail.com

IRAN LASER CENTER

Pulse Dye Laser
Long Pulse Ruby Laser
Q.switch Ruby Laser
Intensive Pulse Light
tra Pulse Co2 Laser
Nlite

ارائه پیشرفته ترین لیزرهای پوست ، مو و زیبایی
همگام با جدید ترین تکنولوژی در مرکز لیزر ایران